کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۹۰۰۸۵
کتاب مجموعه ۳۵ تا ۱ حاشیه بر شرح تهذیب المنطق
مؤلف ... علی بن تجلی - ملا محمد محسن قزوینی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۴۵۹۱
بازدید شده ۱۳۸۷

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۹۰۰۸۵
کتاب مجموعه ۳۵ تا ۱ حاشیه بر شرح تهذیب المنطق
مؤلف ... علی بن تجلی - ملا محمد محسن قزوینی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۴۵۹۱
بازدید شده ۱۳۸۷

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله المعصومین

این قیود لبست سودمند ارباب تعلیم و تعلم را که در مجلس مذاکره مخدوم جلیل القدر عظیم الشان ابراهیم خان ایده الله بصنوف التائید برزبانی فائض فقیر علیرضا جاری شده اکید بطلبان کمال را از زمان قطعی کامل نصیب شود قوله مروی شده از ۳ فی کل الامور التسمیة والتحمید روایت ذی قدر که ابتدا کرده نشود آن بر بسم الله تا تمام بوی فرموده ۱۲ بال پیرایه قطع چیزی بهمان مضمون روایت شده در حمد و چون بحسب ظاهر تو هم تنافی میشود میانه مهود از ۱۲ مقتضای این دو حدیث زیرا که اگر ابتدا بر بسم الله کرده نشود بحمد الله نخواهد شد و اگر ابتدا کرده شود بر بسم الله نخواهد شد لهذا احشی خود سوال کرد که چگونه میانه این دو حدیث موافقت بهم برسد قوله محمول علی الحقیقی الخ بدان که مراد از ابتدای حقیقی آنست که چیز دیگر بر آن مقدم نباشد و مراد از ابتدای اضافی آنست که مقدم باشد نسبت بمقصود اما چیز دیگر بر آن مقدم باشد مراد از ابتدای عرفی آنست که در عرف آنرا ابتدا گویند خواه چیزی بر آن مقدم باشد و خواه نباشد و از اینجاست که گفته اند نسبت میانه ابتدای حقیقی و ابتدای عرفی عموم و خصوص مطلق است زیرا که هر ابتدای حقیقی ابتدای عرفی است و عکس لازم نیست چه ابتدای اضافی را در عرف ابتدا می گویند و حال آنکه ابتدا حقیقی نیست و همچنین نسبت میانه اضافی و عرفی عموم و خصوص مطلق است بواسطه آنکه هر جا ابتدای اضافی باشد عرفی است و در ابتدای حقیقی ابتدای عرفی است و ابتدای اضافی نیست و از اینجا ظاهر شد که ابتدای عرفی دو فرد دارد یکی حقیقی و دیگری اضافی

و نسبت میانه ابتدا اضافی و حقیقی تباین است زیرا که حقیقی آنست که امر بر آن مقدم نباشد و اضافی بنا بر تفسیر مذکور آنست که بر آن امر مقدم باشد و اما اگر تفسیر کنند اضافی را بانکه مقدم باشد نسبت بمقصود اعم از انکه چیز بر آن مقدم باشد یا نه نسبت میانه آن و حقیقی عموم خصوص مطلق خواهد شد بسبب آنکه هر ابتدای حقیقی بنا بر این ابتدای اضافی است بدون عکس یعنی مراد از ابتدا اضافی در اصطلاح علما معنی اول است و معنی ثانی بر نمی گردد ابتدای عرفی و نمی تواند بود و نه مراد از ابتدا در حدیث تحمید ابتدا حقیقی باشد زیرا که وقتی ابتدا حقیقی می تواند بود که چیز دیگر بر بسم الله که در عرف اهل شرع اطلاق ابتدا بر آن شده و تقدیم هو بر بسم الله واقع نشده باشد قوله الحمد هو الثناء باللسان الخ مراد از جمیل اختیاری یا بتر هر صفات خوبست که اختیاری صاحبش باشد یعنی باختیار و اراده از صاحبش ناشی شود و مراد از نعمت آن خوبی که در مفهوم آن تقدیر بغیر مقرر باشد مثل عطا و احسان و انعام و غیر نعمت ان خوبی است که در مفهوم آن تقدیر بغیر جایز باشد مثل علم و قدرة و حیوة و غیر انها و گفته اند مدح ثنای باللسان است بر جمیل خواه اختیاری باشد و خواه غیر اختیاری و از بعضی گفته اند که می گویند مادحت اللؤلؤ علی صفائها و نمی گویند مدحته اللؤلؤ علی صفائها و خواه آن جمیل نعمت باشد و خواه غیر نعمت پس بنا بر این نسبت میانه محمد و مدح عموم و خصوص مطلق است و شکر در لغة فعلی است که دلالت کند بر تعظیم منعم از این حیثیت که منعم است خواه باللسان باشد و خواه بارکان و خواه بجنان باشد و در اصطلاح صرف العبد جمیع ما انعم الله فیما خلق لاجله کذا فی شرح الشمسیة یعنی صرف کردن عبد است جمیع آنچه خدا باو داده است و در آنچه که خلق کرده است از برای آنچه خلق از برای آن

مادر بس - مادر بس

نعم عضوی از اعضای عبد را از برای چیزی خلق کرده است مثل آنکه چشم را از برای این خلق کرده که نظر در مصنوعات او کنند و از آنجا بمعرفت او برند و بدانند حکمت او را و قدرت او را و غیر ذلک و زبان را از برای آن خلق کرده که ذکر او کنند و حرف چیز گویند و تعلیم دهند و مرا از اهوال که میدانند نه از برای دشنام و لذا گفتند علی هذا القیاس پس الحمد صرف اعضا و قوای خود را در آن امر کنید که آن اعضا و قوی از برای او خلق شده اند شکر اصطلاحی خواهد بود و این شکر الجائی نمی توانند آورد مگر ائمه دین و از اینجا ظاهر شد که نسبت میانه حمد و شکر لغوی عموم و خصوص مطلق است هم ماده افتراق از جانب حمد آنجاست که ثنا بر غیر نعمت باشد زیرا که شکر لغوی معتبر است که جمیل اختیاری نعمت باشد مثلا ثنا بر علم و قدرت خدا یقینا حمد است و شکر نیست و ماده افتراق از جانب شکر آنجاست که زبان بلکه بارکان باشد مثل دست بر سر کذاشتن از برای تعظیم بجنان باشد مثل اعتقاد بخوبی کسی و نیتش و ماده اجتماع شکر که نعمت باشد و بجنان است نسبت میانه مدح و شکر لغوی ماده اجتماع و افتراق همین بود که مذکور شد و شکر اصطلاحی بحسب تحقیق اخص است از همه اینها زیرا که هر کاه بفعل آید هم ثنای بلسان محقق می شود و هم عمل بارکان و هم اعتقاد بجنان تأمل و حمد اصطلاحی نزد شارح مطالع و عتبش عین شکر لغوی است که مذکور شد و لیکن بر این مدعا سند نگرفته اند از ائمه لغة نه بلکه ظاهر از کتب لغة که حمد لغوی مطلق ثنا و ستایش است آنچه مذکور شد اصطلاحی بود و نیش اظهر است بعد از این بدانکه بر تقدیر که مراد از جمیل اختیاری صفة خوبی باشد که باختیار از صاحبش صادر شود چنانکه بنا بر مشهور که تفسیر کرده اند بر وی میرود پس بیرون میرود از افراد

حمد مثل حمد در برابر صفات ذاتیه واجب الوجود مثل علم و قدرت و حیوة زیرا که امثال این واجب نیست بلکه نزد محققین عین ذات واجب است و نزد جمعی که زاید است لازم ذات است و بروی میرود و حمد در برابر شجاعت زید و جنش مثلا محتاج است داخل شدن امثال این افراد در تعریف بتاویلات بعید چنانکه مذکور است در مقام خودش پس اگر تفسیر کرده شود بتوصیف جمیل اختیاری بصفة خوبی که منسوب است باختیاری یعنی جنش مختار است یا بجای جمیل اختیار جمیل فاعل مختار اعتبار کرده شود هم مدح بروی میرود و بر تقدیر بر بودن و هم شامل جمیع افرادی که می رود بی تکلف زیرا که هر جا آنها صادق است که وصف جمیل فاعل مختار یعنی ذکر صفة خوبی که صاحب آن ذوی اختیار است و لهذا جمعی از ارباب تفسیر مثل امام رازی و علامه نیشابوری در تفرقه میان حمد و مدح چنین گفته اند که حمد مخصوص است بجنس یعنی بموجود ذی شعور و اراده و مدح اعم از برای حی و غیر حی هر دو واقع میشود و منعرض اختیاری بودن جمیل نشده اند و در کتبة نیز اختیاری بودن جمیل مذکور نیست و دیگر بدانکه تفسیرات مختلفه از برای حمد ذکر کرده اند و آنچه بخشی مذکور ساخته معتبر است نزد محققین دیگر باید دانست که مقام تحمید آنست که الف لام الحمد را باستغراق بگیرند جنس زیرا که در هر صورت که هست دلالت میکند که هر حمدیست از برای خدا است باید که جمیع افراد حمد نیز از برای او باشد والا لازم می آید که حقیقة حمد در جای دیگر یافت شود در فرضی که غیر خدا است و همنا خلف و صاحب کشاف جنس را بهر تری و اندازه استغراق ظاهر و جنس اختیار کردن همچنانکه بر سید شریف فرموده است که چون لام تعریف در اصل موضوع است از برای حقیقة و ماهیة پس فهش احتیاج بقرینه مقام ندارد و مع هذا افادهٔ حصر افرادی می کند کنایة

قوله وکذا بقیه ازین قبیل الحمد لله حمدت الله حمدا فعل محذوف شده چه اگر مفعول مطلق است بجای آن که نوشته شده بعد از دخول لام تعریف رفع گفته بمبتدائیه تا جمله اسمیه شود و دلالت کند بر دوام استمرار و ثبوت و جمله اسمی مذکور نقل شده است از خبر یا انشائی زیرا که مقصود از الحمد لله خبر نیست بلکه انشائی است حمد قوله الله علم علی الاصح الخ بدانکه علماء تقریر اختلاف کرده اند که آیا لفظ الله علم است یعنی موضوع است اولا از برای آن ذات مشخص که صانع عالم است یا علم نیست بلکه در اصل از برای مفهوم کلی معبود بحق موضوع است و بحسب استعمال مشهور شده در آن ذات که کسی که علم می داند میگوید که اگر علم نباشد می باید که لا اله الا الله افاده توحید نکند بواسطه آنکه در اینوقت معنی آن همچنین میشود که نیست معبودی مستحق عبادت مگر معبود بحق و معبود بحق کلی است و احتمال کثیرین دارد پس نمیرساند اینکه معبود مستحق عبادت در یکفرد آما بر تقدیری که علم باشد اینمعنی دارد که نیست معبودی مستحق عبادت مگر آن ذات مشخص که خالق عالم است و این مفید توحید است و جوابش باین طریق گفته شده که این دلیل دلالت میکند بر آنکه از لفظ الله آن ذات مشخص مراد است در این مقام بحسب استعمال اما بر اینکه موضوع باشد اولا دلالت نمی کند و ازین دلیل ظاهر نمیشود و آنکه می گوید علم نیست از جمله دلایلش یکی این است که میگوید وقتی چیزی را علم از برای ذات می تواند کرد که آن ذات را بدون صفت تعقل تواند کرد زیرا که علم از برای آنست بی صفت حال است که تعقل کننده آن ذات را بملاحظه صفتی از صفات بلکه آنچه تعقل کرده میشود صفات آن ذات را نه ازراه صفت بلکه تعقل از راه صفات کافی است و همچنین جواب گفته شده که شاید آن ذات خودش وضع کرده آن لفظ را از برای خودش تعقل ذات خود چنانکه هست کرده بدون صفت لیکن چون هر چیزی که علم دارد پس ظاهر است که آن ذات هم علمی داشته باشد و آنچه صلاحیت علم بودن دارد در میان اسماء بکه در شرع اطلاق بر آن ذات کرده اند الا نیست زیرا که صفت بودن باقی اسماء مثل حی و رحمن و رحیم و غیرا اینها ظاهر است و همچنین در هر لغتی آن ذات علمی دارد چنانکه در فارسی یزدان و در ترکی تنکری پس می باید که بهترین لغات علمی داشته باشد و دانسته باشد که علم بودن لفظ الله ظاهرتر است از اسماء دیگر بنا برین مخفی فرموده که در مذهب اصح علم است از لفظ اصح چنین فهمیده میشود که چنین نیست که مذهب غیر اصح باطل باشد علم بهتر است از غیر علم قوله ودلالته علی هذه الاستماع الخ چون نزد علماء ظاهر شده که تعلیق حکم بوصف مشعر است بعلیت باین معنی که هر گاه حکمی را معلق سازند بوصف مثل اینکه کسی بگوید تعظیم کن العالم را یعنی ظاهر این است که علت تعظیم علم باشد و چون الله موصوف است از برای ذات بمستجمع جمیع صفات کمال پس دلالت بر مستجمع بودن جمیع صفات کمال دارد فی الجمله پس محصول معنی الحمد لله چنین خواهد بود که حمد از هر کس ظاهر میشود مختص است و حق کسیکه مستجمع جمیع صفات کمال است از این حیثیت که مستجمع جمیع صفات کمال است بنا بر آنچه اندکی گذشت که تعلیق بوصف مشعر است بعلیت پس گویا گفته شده که حمد از برای آن ذات است بواسطه آنکه آن ذات مستجمع جمیع صفات کمالات است پس الحمد لله مثل عور بشد بربینو بان قوله ولا یخفی لطف یعنی مخفی نیست این حال وقتی که از برای الحمد گفته شده قوله اذ لا یتصور الضلال بعده الوصول الی الحق الخ حاصل دلیل آنکه اگر هدایت در این آیه بمعنی ایصال بمطلوب باشد درست نیست زیرا که معقول نیست بعد از وصول ایمان ضلالت بعد از دریافتن ایمان

و حال آنکه مضمون آیه بنا بر این تقدیر این است که ما قوم ثمود را هدایت کردیم یعنی بدین حق رسانیدیم و ایشان کفر را که عمی کنایه از اوست اختیار کرده اند بر طریق حق و مخفی و پوشیده بر ایشان تعذیب علامه دوانی بحث کرده است که لا نسلم که ضلال بعد از وصول متصور نیست زیرا که ضلالت بعد از هدایت ممکن است که حاصل شود باغوای شیطان چنانکه می بینیم که مؤمن مرتد میشود و جواب از این بحث آنکه مراد از ضلال بعد از وصول این است که هر که را خدا بتمام هدایت کند بسبب هدایت او بحق واصل شود و بضلالت نمی افتد و این سخن از آیه کریمه و من یهد الله فما له من مضل مستنبط است پس بنا بر آن کسانیکه مرتد میشوند هدایت حقیقی نیافته اند و گرنه از دین نمی گشتند و شیطان را قوتی نمی کرد ایشان را چنانکه صریح آیه دلالت میکند بر این و دلیل دیگر بر نبودن هدایت در این آیه بمعنی ایصال بمطلوب اینست که اگر در این آیه هدایت بمعنی ایصال بمطلوب بود پس بایستی که قوم ثمود اول همه ایمان آورده باشند و بعد از آن کافر شده باشند و حال آنکه چنین نیست بلکه آنچه از تفاسیر و تواریخ ظاهر میشود آنست که اکثر ایشان ایمان نیاورده اند و بعضی که ایمان آوردند خستیار کفر نکردند قوله والتی فی منقوض بقوله تم انک لا تهدی من احببت الخ چون کسی را میرسد که بگوید هدایت در این آیه نیز ممکن است که بمعنی ازاحة الطریق باشد و مراد این باشد که تو هر کس را از احیاء خود راه نمائی میکنی و حقیقت تو نکرده بلکه خدا یتعم کرده است زیرا که جمیع اسباب هدایت او بر وفق و مادمیت او نیست ولکن الله دمی پس اگر بجای این آیه والله لا یهدی القوم الظالمین آورده شود بهتر است زیرا الخ هدایت راه حق را بجمیع بندگان نموده است لیکن جمعی خستیار آن میکنند

و نجات می یابند و بعضی از فرط جهالت اختیار آن نمیکنند و در ضلالت می مانند پس باید که هدایت در این آیه بمعنی ایصال بمطلوب باشد تا در معنیش خلل راه نیابد و درست شود و اختصاص بغیر ظالمین پیدا نکند قوله فلا ینتفع کلا الفضیلتین بانظر بق که هدایت در آیه اول یعنی راه نمائی است و مفعول اول او کلا الی الحق باشد محذوف است و بقرینه است که بنفع راه نمائی میکنند الا بمطلوب نمیرسانند بلکه خود بمطلوب میرسانند و دیگر بدانکه هر گاه لفظی از برای معنی موضوع باشد منافات ندارد که در بعضی مواضع استعمال کرده شود در غیر معنی موضوع له استعمال کنند مجازا و چگونه منافات داشته باشد و حال آنکه مدار محاوره و مکالمه بر این است و در کلام مجید از این مقوله بسیار واقع شده است مثل یداالله فوق ایدیهم که معنی حقیقی ید عضو مخصوص است و در اینجا بمعنی قدرت است پس بحید و آنکه هدایت در هر یک از آن دو ماده مخالف یکی از قولین باشد منتقض نمیشود و چنانکه همچیک از آن دو قول زیرا که قایل او را میرسد که بگوید که هدایت در اصل از برای ایصال موضوع است و در آیه اما ثمود فهدیناهم بمعنی اراه طریق است مجازا و همچنین است قایل دیگر را میرسد که بگوید که در اصل هدایت بمعنی اراءه است و در آیه انک لا تهدی محمول است بر ایصال مجازا و همچنین لفظی از الفاظ نیست که صحیح نباشد استعمالش در معنی مجازی پس ظاهر شد که این قسم لفظها در امثال اینمقام بصورت است و در جواب از آنها محتاج بتکلفات دور که ذکر کرده اند نیست چون ذکر آن جوابها و بیان تکلف در آنها موجب تشویش ذهن مبتدی میشد لهذا مذکور نکردند و بعضی از علماء هدایت را بمعنی دلالت بلطف تفسیر کرده اند و این تفسیر هم موافق استعمال عرف است و هم مستفاد است از لغت زیرا که ائمه لغت هدایت را بمعنی دلالت بلطف تفسیر کرده اند و این تفسیر هم موافق استعمال عرف است و هم مستفاد است از لغت زیرا که الخ

تفسیر کرده اند بدلالت و ارشاد آیه لا تهدی من احببت پس بحسب ظاهر ناقض قول ثانی ناقض این قول
نیز هست وجواب ازین همان جوابی است که از قبیل قول ثانی گفته شد تدبر قوله فعناها
علی الاستعمال الاول هو الایصال منتقض میشود این سخن بآیه کریمه انا هدیناه السبیل اما
شاکرا و اما کفورا که اگر بمعنی ایصال بمطلوب باشد لازم می آید ضلالت بعد از وصول براه
حق وضلالت بعد از وصول باطل است چنانکه گذشت بلکه حاصل معنی آیه باتفاق جمهور
مفسرین باشد این است که ما راه حق را نمودیم ایشان را لیکن بعضی شاکر گردند بسبب قبول هدایت
و وصول براه حق وبعضی کفور شدند بسبب اعراض از راه حق پس هدایت در این آیه
بمعنی ایصال بمطلوب نیست و حال متعدی شده است بمفعول ثانی نیز بنفسه قوله وهذا الکنایة
عن الطریق المستوی وجه آنکه محشی وسط طریق را کنایه از طریق مستوی گرفته و بمعنی خودش
حمل نکرده است که بنا بر تعلق هدایت بطریق معنی کلام بهتر و متعارف تر است زیرا که در عرف میگویند
هدایت کرد فلانی راه را و نمیگویند که گرد وسط راه را قوله وهذا مراد من فسره الخ چون مولانا هدایت ۳
جلال دوانی در حاشیه خودش برین رساله سواء الطریق را بطریق مستوی و صراط مستقیم تفسیر
کرده است و ازین تفسیر چنین فهمیده اند که او سواء را بمعنی مستوا اخذ کرده است و مستوا را که مصدر است
بمعنی مستوی که اسم فاعل است حمل کرده و اضافه اش بطریق اضافه صفت بموصوف باعتبار کرده است
لهذا البحث کرده اند که سواء الطریق بمعنی وسط طریق موصل بمطلوب است چنانکه ظاهر متعارف
اهل عرف است و هیچ تعلقی ندارد پس تفسیرش بطریق مستوی که مستلزم تکلفات است دور است
خوب نیست محشی از جهة دفع بحث مذکوره فرموده که کسی که کرده است سواء الطریق را بطریق
مستقیم وطریق مستوی مرادش این است که سواء الطریق کنایه است از صراط مستقیم

وطریق

وطریق مستوی موصل بمطلوب است چنانکه ظاهر و متعارف اهل عرف است و هیچ تکلفی ندارد
پس تفسیرش بطریق مستوی که مستلزم تکلفات دور است خوب نیست محشی از جهة دفع
بحث مذکوره فرموده که کسی که کرده است سواء الطریق را بطریق مستقیم وطریق مستوی مرادش
این است که سواء الطریق کنایه است از صراط مستقیم وطریق مستوی زیرا که لازم دارد
وسط طریق موصل بمطلوب صراط مستقیم را و بر عکس این ذکر لازم کرده است ملزوم
خواسته و کنایه نیست مگر ذکر لازم اراده ملزوم قوله لحصول البراءة الظاهرة الخ زیرا
که یکی از طریق نفس الامری علم منطق است و دیگری علم کلام پس مناسب هر دو قسم
میشود بخلاف ثانی که مناسب است بعلم کلام تنها و مراد از براعت در اینجا ذکر کلامی است
در دیباچه که مناسبت بمطلوب کتاب داشته باشد قوله والاول اقرب لفظا بواسطه
آنکه در این کلام لنا در پهلوی عامل خود که جعل باشد واقع شده و در وقتی که متعلق برفیق
باشد معمول رفیق است و حال آنکه مقدم شده است بر عامل خودش یعنی بر لفظ خیر که مضاف
الیه قوله والثانی معنا زیرا که در اول خالی از شبه بی ادبی نیست بواسطه آنکه
معنی آن چنین است که حمد خدا را که گردانید از برای انتفاع ما توفیق را بهترین رفیق پس
حامد در مقام حمد خود را غایت فعل خدا کرده است و این ناخوش است بخلاف
ثانی که معنی آن چنین میشود که حمد خدای را که گردانید توفیق را بهترین رفیق ما قوله
تجرد عن معنی الطلب زیرا که خدا یتعم طلب رحمت نمیکند بلکه رحمت می فرستد بر بندگان
پس در اینمقام صلوة مستعمل است در رحمة که جزو معنی اوست و استعمال در جزو
معنی مجاز است ولهذا المحشی فرموده که ویراد به الرحمة مجازا قوله فان الرسالة

فوق النبوة بدانکه این سخن بحسب ظاهر بمطلب این دو وجه که محشی از برای اختیار صفة
رسالة ذکر کرده است چسبان نیست پس تا مربوط شود بوجه اول باید وجه اول را چنین توجیه
کرد که اختیار کرده است مصنف این صفة را میانه صفات زیرا که لازم دارد سائر
صفات کمال را اما استلزامش صفات غیر نبوت را مثل علم و عصمت و شجاعت و امثال اینها
ظاهر است زیرا که رسول خدا باید که جامع کمالات نفسانی باشد و اما استلزامش صفة نبوت را
بواسطه آنکه رسالت فوق نبوت است یعنی مشتمل است بر نبوت با زیادتی زیرا که رسول
آنست که صاحب دین و کتاب جدید داشته باشد یا تابع دین پیغمبر سابق باشد و هیچ صفتی
مستلزم کمال نیست حتی نبوة بواسطه آنکه رسالت فوق نبوت است پس اگر چه نبوت
صفات دیگر را لازم دارد اما لازم ندارد رسالت را که اعظم صفات است و همچنین تا مربوط
شود بوجه ثانی باید که وجه ثانی را چنین توجیه کرد که اختیار کرده است مصنف این صفة را
بواسطه آنکه در آن تصریح است بمرسل بودن که اعظم صفات است بخلاف صفات دیگر
حتی نبوت که در اینها تصریح بمرسل بودن آن حضرت نیست و اما تصریح نبودن صفات
غیر نبوت ظاهر است و اما در صفة نبوت زیرا که رسالت فوق نبوت است پس لازم ندارد
صفة رسالت را تا تصریح بآن در قوة تصریح برسالت باشد دیگر رسالت بمعنی فرستادن
نه بمعنی صاحب دین و کتاب گردانیدن چنانکه ظاهر است از لغة و تتبع مواضع استعمال
چه در قران چه در غیر قران پس در ارسله تصریح است بمرسل یعنی فرستاده شده و نه
صاحب دین و کتاب لیکن گاه باشد که ذهن در مقام لغت منتقل شود از ارسله بمرسل
یعنی صاحب دین و کتاب پس اگر بجای لفظ تصریح در کلام محشی لفظ اشعار مذکور میشد

بهتر بود

بهتر بود دیگر باید دانست که آنچه محشی در بیان معنی رسول و نبی ذکر کرده اگر چه مشهور است
در میانه مصنفین و تصریح کرده اند بآن صاحب کشاف و میر سید شریف و جمعی دیگر از علما
لیکن مخالفت دارد با حدیث مشهور که ابوذر غفاری روایت کرده اند از پیغمبر صلعم که مودی
صد و بیست و چهار هزار است و از الجمله سیصد و سیزده رسول اند و صد و چهار کتاب باشد
باریشان نازل شده پس بنا بر این معانی امثال این الفاظ بدون سماع از شارع بواسطه
یا بلاواسطه محض دعویست وحق در تفرقه میان نبی و رسول چنانکه در احادیث از
امام محمد باقر و امام جعفر صادق علم روایت شده این است که رسول باید ملک را معاینه ببیند
بلکه نبوت بالهام و خواب دیدن و سماع صوت نیز محقق میشود و در معنی اولوالعزم نیز
اختلاف است بعضی از مفسرین میگویند که اولوالعزم آن پیغمبرانند که در امر نبوت ثبات
قدم ورزیدند و جد جهد نمودند و بعضی میگویند که آنانند که در بلیه صبر کردند مثل نوح که مدتها
از قوم آزار کشید و تحمل نمود و ابراهیم که در آتش رفت و اسمعیل که بذبح کردن نهاد و یعقوب
که بر ستم اخوان و حبس و زندان صبر کرد و ایوب که به بیماری و مرضها تن داد و خاتم النبیین
از جور کفار قریش و جفاهای اینها خلقش تنگ نشد و از امام محمد باقر علم مرویست که
اولوالعزم پنج اند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و خاتم النبیین و حق این است که معصوم
فرموده است قوله ویراد بالهدی هدیناالله زیرا که وقتی جایز است حذف لام از
مفعول له که بوده باشد مفعول له فعل فاعل فعلی که معلل است آن فعل بمفعول له یعنی
باشد فاعل فعلی که عامل مفعول له است یا فاعل مفعول له چون فاعل ارسل خدا است و فاعل هدی
یکی و حذف لام صحیح باشد قوله بل عن المفعول یعنی از مفعول ارسله که عبارت است

از پیغمبر و ذکر بال اشاره باین است که حال از مفعول منتسب است بقرینهٔ مقام نعمت و قوله
دلالت محمود بالاهتداء حقیق و به الاقتداء لیلیق زیرا که این دو فقره منتسب پیغمبر است
که مفعول ارسله است نه منتسب خدا یتیم که فاعل است قوله یعنی اسم الفاعل حال از نایب حال
مفرد باید که محول شود بزدی حال و مصدر محمول میشود بوسطهٔ خدا و رسول یا دی الدنه
هدایت و یعنی اسم مفعول منتسب مقام نعمت نیست زیرا که چون میشود معنی آن
که حال کوفی که پیغمبر هدایت کرده شده است و ننگ نیست که هدایت کردن کمال آنحضرت است
نه هدایت یافتن قوله منبئ للمفعول زیرا که اهتداء هرگاه مبنی از برای فاعل باشد
بمعنی هدایت قبول کردن است و این معنی منتسب مقام نعمت نیست بخلاف مبنی
از برای مفعول که بمعنی مهتدی به بودن است یعنی هدایت فهمیده میشود و آیا و این معنی
منتسب دارد و اگر کسی گوید که وقتی از برای فاعل منتسب نیست که مراد هدایت فاعل
پیغمبر باشد اما اگر مراد هدایت یافتن غیر باشد منتسب است زیرا که معنی کلام چنین میشود که او
بهدایت یافتن غیر یا و حقیق است و اینمعنی صفت آنحضرت است پس چرا محتمل این احتمال
ذکر نکرده است جواب گفته میشود که چون نظام از اهتداء آنحضرت است زیرا که تقدیر اهتداء غیر بآنحضرت
محتاج است کلام بتقدیر جار و مجرور تا صحیح باشد بوسطهٔ آنکه باین تقدیر میشود که هو بالاهتداء
از غیر مبنی بر حقیق ۳ حقیق ۲ و نیز صفت واقع شدن اهتداء در حال تر مبنی از برای مفعول باشد ظاهر تر بود
بحسب معنی لهذا المحشی متعرض این احتمال نشده قوله او حالین مترادفین الی آخره
طریق که هو یکی را حالی علاحده اعتبار کنند از برای ضمیر منصوب در ارسله و منادخلین باشند
باین نحو او حال باشد از ضمیر منصوب در ارسله و ثانی حال باشد از ضمیری که در حال اول است

و استیناف

نمی تواند بود زیرا که اقتداء در اینحالت بمعنی مقتدی به بودن نسبت و صلاحیت متعلق بودن
جار و مجرور ندارد چنانکه ۳ بلکه متعلق است بلیلیق زیرا که کلام چنین میشود که مقتدی به بودن نظا در عربیت
بآنحضرت لایق است و بدیگری لایق نیست و اینمعنی منتسب مقام نعمت است و هیچ ناخوشی
ندارد و اگر چه کیذا الاستعمال بودن در مبنی از برای فاعل مع مفعول شایع است مبنی از برای مفعول بودن
اقتدا لیکن مبنی از برای نفی بودن اهتداء در فقره اولی مؤید مبنی از برای مفعول بودن مقدار ۳
اقتدا است پس اگر محشی اکتفا میکرد به بودن اقتدا مبنی از برای فاعل بلکه هر دو احتمال را
مذکور میساخت بهتر بود والله اعلم قوله تقدیم الحصر الخ چون مقرر شده است نزد
علماء عربیه که تقدیم ما هو حقه التأخیر مفید حصر است و حق جار و مجرور این است که مؤخر باشد
از متعلقش پس تقدیم به برقصد الی متعلق اوست افادهٔ حصر میکند و منتسب مقام نعمت
نیز حصر است لهذا محشی فرموده است که تقدیم ظرف بوسطهٔ قصد حصر است دیگر بدانکه هرگاه
فی الدار زید گویند اگر مقصود این است که هیچکس نیست در دار مگر زید این حصر را حصر حقیقی
میگویند و اگر مراد این است که زید در دار است و عمرو نیست این حصر را حصر اضافی میگویند
پس اگر مقصود در وجه الاقتداء بلیلیق حقیقی باشد مستلزم این است ۲ بنا بر این توهم میشود
که اقتدا کردن پیغمبر بائمهٔ دین آنحضرت لایق نباشد لهذا محشی فرموده که اقتدا کردن بائمه علیهم السلام
اقتداء بآنحضرت است در حقیقی زیرا که این ان احکام دین آنحضرت را بامت بیان میفرموده
و بفرموده آنحضرت امت باینان اقتدا میکنند و اگر حصر مقصود اضافی باشد نسبت
بانبیای سابق اصلا توهم نمیشود که اقتدا بائمه لایق نیست زیرا که معنی کلام چنین میشود
که اقتدا بآنحضرت کردن لایق است نه بانبیای دیگر پس در اینمقام آنچه لایق نیست

اقتدا

و استیناف وقتی است که آنرا جمله برسر خود اعتبار کنند که جواب باشد از سوال مقدر که گویا کسی سؤال
کرده است که از چه سبب آنحضرت اورا فرستاده است از برای هدایت جواب داده شده است که از برای
آنکه او بمعنی هادی بر بندگان او ۲ است قوله وقس علی هذا نور الخ یعنی اصل در اصل یعنی روشنی
و پرتو است لیکن منتسب آن است که در حالت مفعول له بودن بمعنی روشن کردانیدن
خدا یتیم باشد تا فعل فاعل فعل معلل بشود و در اینمقام معنی کلام چنین میشود که صلوات
بر کسیکه فرستاده است او را خدا یتیم از برای روشن کردن یاد لها یا راه نجات را یا
آن گاه در وقت حال بودن انخدا یتیم و رسول هم بمعنی منوری توان گرفت و هم بمعنی مهتدی
امور دهم بمعنی مبین چرا که لفظ نور بمعنی هر یک از ایشان وارد شده است مجازا و محول
بطریق مبالغه نیز میشود مثل زید عدل یعنی از بس که منور است گویا نفس نور است قوله متعلق
بالاقتداء الخ بدانکه لفظ اقتداء در کلام مهم احتمال دارد که مصدر مبنی از برای فاعل باشد
و احتمال دارد که مصدر مبنی از برای مفعول باشد بر تقدیر مبنی از برای فاعل مراد اقتدا
کردن آنحضرت نیست زیرا که نفس آنحضرت است بلکه مراد اقتدا کردن دیگران است بآنحضرت
و در اینمقام تعلق جار و مجرور باقتدا منتسب است زیرا که معنی کلام چنین میشود که اقتدا
بآنحضرت کردن لایق و خوبست نه اقتدا بدیگری و شکی نیست در خوبی معنی این کلام
اما اگر متعلق باشد بلیلیق معنی آن این است که اقتدا کردن لایق بآنحضرت است و این
ناملایم است و ظاهر کرد طبع سلیم شما هرگاه زید افضل ناس باشد نمیگویند اقتدا کردن
مردم لایق است بزید بلکه اقتدا بزید کردن لایق است و لهذا محشی فرموده که به متعلق باقتداء
لا بلیلیق فانه کمال لغا لاله و بر تقدیر مبنی از برای مفعول جار و مجرور متعلق باقتداء

اقتدا بدیگران است نه بائمهٔ دین آنحضرت اکردن لایق است نه زیرا نه بانبیا لهذا محشی پس فافهم
فرموده او بقی الحصر اضافی بالنسبة الی سایر الانبیاء قوله اصله اصل الخ بدانکه اصل
مقررات در لغت عربی که اسمار انصغیر میکنند باین نحو اول اسم مضموم میسازند و بای
ساکن ما قبل مفتوح را بعد از حرف دویم می افزایند چنانکه حسن را حسین گویند و جعفر را
جعیفر و مقرر شده که اگر منقلب شده باشد و حرفی از حروف اسم بحرف دیگر در تصغیر آنحرف
اصلی را اعتبار میکنند ۲ برابنکه در اصل اصل بوده است که قلب شده ها، بالف و فرق
میانه ال و اهل بحسب استعمال این است که ال را استعمال در اهل بیت اصحاب شرف
و بزرگ میکنند و بس خواه شرافت اخروی و خواه شرافت دنیوی و لهذا ال فرعون
نیز میگویند و اهل را هم در غیر شرف و غیر شرف استعمال میکنند قوله فان الفاعلة
الطرفین الخ یعنی علیه و از طرفین باید جمعیت که مفید اشتراک طرفین در فعل قاتل زید عمرو بود
که افاده میکند که زید قتل کرد یا عمرو و عمرو قتال کرد یا زید پس هر زید صادق است که مقاتل
عمرو است و بالعکس هر عمرو صادق است که مقاتل زید است بکرتا، و هر یک از زید و عمرو که مقاتل
بکر است اعتبار کنند دیگری مقاتل بفتح تا خواهد بود بالضرورة پس هر یک هم متصف بمقاتله
بکر تا و هم متصف بمقاتله بفتح تا باشد و چون نیز از باب مفاعله است پس هرگاه خبر
و اعتقاد مطابق باشد بکر با و اقع نیز مطابق بکر با خواهد بود و بالعکس واقع چنانکه گذشت
از مثال سابق و خبر و اعتقاد از این حیثیت که مطابق بکر است نام نهاده مشکر صدق
و از این حیثیت که مطابق بفتح است نام نهاده بحق پس صدق خبر و اعتقاد مطابق
واقع است بکر با و حق خبر و اعتقاد مطابق واقع است بفتح با و گاه اطلاق میکنند

وصلوات اگرچه [illegible] اما مراد است قوله فهذا الفاء اما توهم چون متفرع لفظ فاء فهذا در کلام مصنف نیست محشی در وجه صحت ایراد آن فرموده که یا باعتبار توهم که از حروف شرط است و فاجزا میخواهد یا تقدیرش در کلام و هو وجه صحیح است اما فی [illegible] آنکه مقدر در حکم مذکور است و اما اول بواسطه آنکه عتبار توهم جایز نیست نزد علمای نحو و هر چه کثیر الاستعمال باشد مثل کلمات زید پس قائم بجر لفظ قائم بعتبار توهم بای زائده که در اکثر در سر خبر پس درمی آید و چون ایراد لفظ اما در امثال ایقام مطرود شد یعنی است پس اگر در ایقام نه مذکور باشد و نه مقدر و متوهم آن لفظ فاء مذکور باشد بجایش قوله وهذا اشارة الی الربط الملحوظ بدانکه اسم اشاره موضوع است از برای موجود محسوس یکه مشاهد باشد خواه از نزدیک خواه از دور و استعمالش در غیر محسوس مشاهد مجازیست پس در فقیکه متنی حضور حسی نداشته باشد و خواسته اسم اشاره را در آن استعمال کنند حضور حضور عقلی آن شیئی را نازل منزله حضور حسی میکردند و استعمال میکنند اسم اشاره را در آن چیز خواه انچیز موجود خارجی نباشد مثل اشاره کردن بنفس باطنه و خواه محسوس باشد اما مشاهد نشود مثل اشاره کردن بشخصی غایب دیگر بدانکه لفظ کتاب را گاه اطلاق کردن میکنند بر معانی مخصوصه که فهمیده میشود از الفاظ و نقوش آن کتاب میخواهند و گاه اطلاق میکنند بر الفاظ مخصوصه که دال است بر معانی مخصوصه و گاه میکنند اطلاق مجموع معانی و الفاظ و نقوش مخصوصه میخواهند و گاه بر مجموع معانی و الفاظ مخصوصه میکنند و گاه بر الفاظ و نقوش مخصوصه و گاه بر معانی و نقوش مخصوصه چنانکه ظاهر از منه این اطلاقات از تتبع موارد استعمال است پس اشاره خواهد بود بیکی از امور سبعه

میکنند و میگویند این کتاب در نهایت فصاحت است و این کتاب تمام در خاطر است و نکته نیست که مابین و قتین نیست مگر نقوش و فصاحت نیست مگر صفة لفظ الخ در خاطر است یا معانی است یا لفظ و این در حرف شایع است قوله اذ لا وجود للالفاظ المرتبة الا للعلم الخ بدانکه ظرف وجود معانی ذهن است نه خارج چنانکه محقق شده است و الفاظ اگر چه ظرف وجودشان خارج است و در خارج ذهن موجود میشوند لیکن باکید بکر مجتمع باقی نمانند در خارج و لهذا اصوات و حروف را از موجودات غیر قار الذات یعنی مجتمعة الاجزاء در وجود شمرده اند پس معانی و الفاظ مجتمعه و مرتبه که مشار الیه لفظ هذه است در ذهن است نه در خارج خواه وضع و مباحثه پیش از تصنیف کتاب شده خواه بعد از تصنیف و ظاهر شد که استعمال لفظ هذا در امثال ایقام مجازیست نه حقیقت السید علی طریقة المحاذاة المحذوف مجازا آنست که اعراب محذوف را بدهند کرده دهند مثل انکه مضاف را حذف نمایند و مضاف الیه را بجای آن آن گذارند و اعراب مضاف را باو دهند مثل قول خدای تعالی و سئل القریة که در اصل و اسئل اهل القریة بوده است بدانکه بنا بر مذهب بعضی صفة مفعول مطلق محذوف است و بنا بر مذهب بعضی صفة مفعول مطلق محذوف است مثل خبر مقدم و بر این تقدیر است که هذا کلام مهذب تهذیبا غایة التهذیب لما فی لفظ التحریر الی تحریر بنیست که عالی باشد و زواید و بیان اعم است از آنکه عالی باشد از حشو و زواید یا نه و لهذا محشی فرموده که مصم انکفت است فی بیان المنطق و الکلام بجای فی تحریر المنطق و الکلام بواسطه انکه در لفظ اهی تحریر اشاره است بجالی بودن بیان مصم از حشو و زواید قوله المنطق الة قانونیة الخ چنین است که واسطه باشد جانه فاعل و مفعول تا اثر فاعل بمفعول برساند مثل تیشه از برای نجار چون منطق واسطه است میانه نفس ناطقه و ادراک

وصدق و حق را میگویند بمعنی مصدریست بانطریق که صدق و میکویند و مطابق بودن کلام یا مفهوم یا مضمون با خارج الخ

ولهذا محشی فرموده و قد یطلق الصدق و الحق علی نفس المطابقة و المطابقیة الی بلغوا اقصی مراتب الحق چون معارج الحق جمعیت مضاف بجنس معرف بلام افاده عموم میکند لهذا محشی آنرا حمل کرده است بر صعود بر جمیع مراتب حق و فرموده است یعنی رسیدند بقصی مراتب حق زیرا که صعود بر جمیع مراتب لازم دارد آنرا و مستقر بدانکه ظرف مستقر بنا بر مشهور میانه نحویین آنست که متعلق باشد بعقدر عام مثل زید فی الدار که متعلق است بحصل یا حاصل و ظرف لغو آنست که متعلق بعقدر خاص مثل زید علی الفرس که متعلق است بر کب یا راکب و اما بنا بر انچه پیر سید شریف در حاشیه کشاف تحقیق فرموده ظرف مستقر آنست که متعلق بش مقدر باشد خواه عام باشد و خواه خواص و ظرف لغو آنست که متعلقش مذکور باشد و نزد متاخرین این اصطلاح معترست و از اینجاست که محشی متعلق بش را در ظرف مستقر تقدیر کرده دیگر بدانکه معنی عبارت مصنف در اینمقام همچنانکه محشی فرموده آنست که رسیده اند بافضی مراتب حق و چون این خبر ثابت و مقرر است و محقق است و احتمال کذب ندارد و هو من الغایات بدانکه مضاف الیه قبل و بعد امثال اینها از ظروف مثل فوق و تحت و قدام و خلف گاه محذوف میشود در لفظ اگرچه مراد است و اینظروف مقطوعه از اضافه در این حالت غایات میگویند غیر اگر مضاف الیه غایت و انتهاء کلام است و چون در اینمقام محذوف است پس اینظروف خود غایة کلام شده اند نسیا منسیا او منویا بمثال اول اول ریب بعد کان خبرا مزیل که را ایقام اصلاح خصوصیة مضاف الیه قبل ملحوظ نیست بلکه غرض ترجیح نفس بعدیت بر قبل و مثال ثانی و بعد فهذا غایة تهذیب الکلام بعد از حمد و صلوات

که مذکور و ظاهر در اینمقام با معانی مخصوصه است با الفاظ مخصوصه است و لهذا محشی متعرض اضافات دیگر نشده و وجه ظهور اینکه مصم غایت تهذیب کلام را تحول ساخته بر مشار الیه هذا که کلام است و کلام لفظی است مثل زید قائم و یا کلام نفسی است یعنی مرتبه در ذهن چنانکه ظاهر میشود در تحریر و تقریر مسایل پس اگر مشار الیه معانی مخصوصه با الفاظ مخصوصه باشند لفظ کلام مستعمل خواهد بود در یکی یا هر دو معنی مستعمل فیه خودش بلا تکلف و اگر مشار الیه یکی از امور خمسه یا فقط باشد از این دو در فاء از تکلفی نیست زیرا که اگر مجموع الفاظ بشد از لفظ کلام یا قدر مشترک از اراده نمودن خلاف ظاهر است و اما بر تقدیر ثانی زیرا که از یک لفظ در یک اطلاق دو معنی اراده کردن نزد ارباب لغت پسندیده نیست خواه آنکه هر دو معنی هر دو حقیقت باشند و دیگری مجاز و اما بر تقدیر ثالث از برای آنکه هر کاه مشار الیه مجموع معانی و الفاظ باشد سوق کلام تقاضای آن میکند که از لفظ کلام احد هما فقط خواسته شود چنانکه ظاهر است نزد ذوق سلیم و اگر مجموع معانی و الفاظ و نقوش باشد نیز مستلزم یکی از آن تکلفات هست یا زیادتی زیرا که ظاهر از غایة تهذیب الکلام آنست که نقوش مشار الیه نباشند نه بتبعا و نه بعنوان غیریت و از اینجا روشن شده ناخوشی مشار الیه بودن آن دو امر و دیگر یعنی معانی و نقوش و الفاظ و نقوش اگر کوئی که از این تقدیر چنین فهمیده میشود که مشار الیه بودن نقوش تنها جایز است انا نخوش و مثال آنکه صحیح نیست اصلا زیرا که در این هنکام غایت تهذیب کلام هیچ مربوط نمیشود و جواب کفته میشود که نقوش را با لفاظ و معانی دهقانی باعتبار دلالت کردن بر آنها بکلی مختص و علاقه هست که باعتبار دلالت کردن آن اختصاص در عرف شاره بآن نقوش میکنند و وصفی که حقیقت از برای الفاظ و معانی هست بآن نسبت میدهند مثل آنکه اشاره میکنند

کاه اطلاق میکنند بر نفس اعتقاد والا اقرار باجا بالتبعی گاه اطلاق میکنند بر مجموع اعتقاد
بجنان وعمل بارکان واقرار بزبان ونزد امامیه اعتقاد بامامت اثنا عشریه جزو ایمانست
وبدون آن نجات ممکن نیست قوله ویحتمل الصدق بالحقیقة الاصناوچون بصیغه
مجهول برکتاب نیشود ونیز اگر بمعنی بینا کرده نیشود بهست مخفی او را بمعنی مبصر گرفته که هم فاعل
تا حمل صحیح پیشود وتا حمل بر مبالغه مثل زید عدل واین قسم حمل را مجاز در اسناد میکویند
زیرا که هستام در غیر موقع خود هست ولفظ تذکره نیز محمول نیشود زیرا که بمعنی بیاد آورنده نیست
پس آنرا بمعنی مذکر باید کرفت بانیطریق مبالغه اعتبار باید کرد ولهذا فرموده وکذا اقوله
تذکرة قوله او تنبیه للغیر اینهم ظاهر کلام دلالت میکند که این کتاب تبصرة ست نه برای
معلم تنها یا از برای متعلم تنها اما ممکن ست که از برای هر دو باشد چنانکه کرد انیدیم
تبصرة از برای آنکسیکه اراده نموده باشد بفهمانیدن اعم از آنکه بفهماند آنکس را
غیر را یا فهمانیدن غیر آنکس را واکر لفظ او در کلام مختص از برای تردید باشد بعنوان اضافه
الفلوت صل ابتداء احتمال نیز خواهد بود قوله بتعیین مبهم الاخذ چون تذکر مجرف مقدری نمیشود
زیرا که تذکر تذکر شی هست بنابراین احکیم دارد بتضمین امری
که بمعنی مقدری شود مثل اخذ وتعلم ولهذا مخفی اعتبار کرده ست وتضمین آنست که فعلی
بفعل فعلی را اعتبار کنند در فعلی بفعل دیکر بجهتیکه یکی اصل بشود در یاری حال فهذا اشاره
یحتمل الوجهین الخ از کلام مخفی در حاشیه خود بر حاشیه علامه دوانی ظاهر میشود واین هست
که بر تقدیر حال بودن تضمین از برای مبتدیست وبر تقدیر حال بودن از برای منتهیست
اما مخفی نیست حال بودن از برای مبتدی نمیشود زیرا که معنی کلام چنین هست که کرا نفهمیم

قوله ۳

واسماء علوم موضوع بر هریک از معانی خمسه در عرف اطلاق میکنند چنانکه ظاهر میشود از تتبع
مواضع استعمال مثلا میکویند فلان حکیمست وفلان کس نخواست مراد ملکه حکمت وکفو هست
یا بمعنی که بفعلیت حاصل شده هست او را که متوجه هر مسئله که از مسائل حکمت یا کفو کردد میتواند
آن مسئله میکوید ولهذا اکر صاحب ملکه مسائل را مستحضر نباشد از حکیم بودن ونحوی
بودن بیرون نمیرود ونیز میکویند که فلان علم کفر هست وفلان علم حق ومراد هم تصدیق
هست از آن مسئله خواه وهم خواه قدر مقدمه بر ولهذا مخفی فرموده کر قسم اول عبارت
از یکی معانی خمسه پس قوله حینما وجده العقل السلیم مناسبا ملکه وعلم
تحصیل هست یا حصول ومناسب نفس مسایل بیانست قوله مقدمة بدانکه لفظ مقدمة
هم بکسر دال خوانده شده هست وهم بفتح اما بنا بر اول مشتق هست از قدم بمعنی تقدم همچنانکه
وارد شده در کتاب لغت وبنا بر ثانی مشتق شده از قدم مقدمی چنانکه ظاهر هست
ویکر بدانکه مذهب مصنف همچنانکه در مطول تصریح شده هست قضیه دو فرد دارد مقدمة العلم
ومقدمة الکتاب مقدمة العلم اموری چندست که موقوف علیه شروع در مسائل علم هست
مثل معرفت حد وغایة وموضوع علم ومقدمة الکتاب پاره ایست از کتاب که مقدم
بر مقصود بوسطه ارتباط مقصود باو ونفع او در مقصود واین هر دو خارج هست از علم
چنانکه ظاهر هست ونزد میر سید شریف مقدمه در حقیقت نیست مکر مقدمة العلم واین عبارت
از آن چیزی چند که موقوف علیه شروع در علمست بر وجه بصیرة لشمل معرفت حد وغایة وموضوع
وبر الفاظ ونقوش اطلاق مقدمه مجازا باینست کوا الله بر مقدمة العلم واین قول

منه این کتاب را مذکر از برای هر که اراده تذکر داشته باشد حال کونه آنکس از صاحبان فهم باشد
وصاحب فهم میتواند که مبتدی باشد ومیتواند که منتهی باشد پس اختصاص بمنتهی ندارد
وچیزکی نوان کفت این هست که تذکره بمنتهی مناسبت دارد ودر صورتیکه اول
تضمین اخذ وتعلم نباشد نخواهد بود که از برای منتهی باشد لهذا از برای متعلم معین شده ودر
صورت حال بودن مانعی نیست از برای منتهی خواهد بود لیکن در اینمقام کسی را میرسد
که بکوید هم چنانکه تذکره مناسبت منتهی هست تبصره مناسب مبتدیست چنانکه مخفی
خود در آن حاشیه تصریح نموده ومانعی ندارد پس فقره اول بالیتی که از برای مبتدی باشد
تنها وحال آنکه مخفی از برای هر دو تجویز نموده والله یعلم قوله وفیما بعده ثلثة اوجه برفع
ونصب وجر ورفع بنا بر آنکه خبر مبتدای محذوف باشد وما موصول باشد یا موصوف
بر تقدیر بر کی موصول باشد این تقدیر هست کولا مثل الذی هو الاول وبر تقدیر بر کی موصوف باشد
باین تقدیر هست لاشل شیء هو الاول وبر هر تقدیر باینکه مضاف الیه نمی باشد ولفظ ما در وقوعات
زائده خواهد کهو واقع شده هست در صیغه مضاف ومضاف الیه ودر نصبش صیغه نحویین
خلاف هست بعضی میکویند منصوبیت بعتبار انکه لاسیما نازل منزله الا هست
در استثناء ولفظ ه در نصورت ضمیر اکرمست فما کاف از اضافه هست وبعضی میکویند به لفظ
ما نکره موصوفه هست وما بعدش منصوبیت بتقدیر اعنی او مختار صاحب مغنی اللبیب
اینست که اکر موفر باشد نصبش جایز نیست والا کر نکره باشد نصبش بر تمیز هست وما کافه هست
از اضافه قوله القسم الاول عبارة عن احد معان سبعة والمنطق عبارة الخ بدانکه
کتاب واقسام کتاب بر هریک از امور سبعه اطلاق میکنند چنانکه سابقا مذکور شد

اوزبست وبکلام قوم انسبت قوله رسم المنطق والحاجة اليه وموضوعه بد انکه تصور
بوجه ما از جمله موقوف علیه شروع در آن علم بست زیرا که طالب مجهول مطلق بودن ذی
شعور محال بست پس شارع را در علم ناچار بست از اینکه بیک نحو آن علم را تصور کند و
همچنین علم بفائده نیز از جمله موقوف علیه شروع بست زیرا که فاعل مختار بودن فائده طالب
امر نیشود و لیکن رسم علم و فائده مخصوص موجب بصیرت در شروع و باعث رغبتی
شارع بست و فائده بیان موضوع علم متمیز شدن آن علم بست از علم دیگر زیرا که هر گاه
موضوع علم متمیز گردد از موضوع علم دیگران دو علم نیز از هم ممتاز میگردند مثلا هر گاه شخصی
دانست که موضوع منطق معرف و حجت بست و موضوع کتوکلة کلام مسائل نحو و منطق
نزد او مشتبه نگردد بلکه هر مسئله از مسائل این دو علم را ملاحظه مینماید میداند که از کدام یک
ازان دو علم بست و متمیز شدن علم نزد متعلم نیز موجب بصیرة در شروع بست قوله العلم
هو الصورة الحاصلة الخ بد انکه علم بر دو قسم بست یکی انکه محتاج بست بحصول صورت معلوم
نزد عالم و این قسم را حصولی میگویند مثل علم نفس ناطقه بحیوان ناطق و نخجر و حجر
وغیر اینها از موجودات و یکی دیگر آنکه محتاج نیست بحصول صورت مثل علم نفس ناطقه
بخود و این قسم را علم حضوری میگویند اگر کوئی بیرون میرود ازین تعریف افراد علم
حضوری زیرا که ظاهر ازصورت حاصله این بست که صورتی مغایر ذات خارجی عالم
ومعلوم مدرک باشد در علم حضوری چنانکه مذکور شد صورتی در کار نیست جواب گفته
میشود که مراد ازین تعریف تعریف علم حصولیست نه علم مطلق تا واجب باشد صدقش
بر علم حضوری زیرا که غرض شارع بیست مگر عصمت آن از خطای در فکر و علمی که محتاج بست بفکر

چنانکه ظاهر بست وقول محشی یعنی وهر اینج وحس الخ آنرا ره بست بانکه بیان انقسام تصور
وتصدیق چنانکه مصنف کرده بقول خودش که وبقسمان الخ بهتر بست از آنکه بگوید وبقسمان
الی الفرودة والاکتساب بانظر مثلا زیرا که امثال این عبارت انقسام صریحا فهمیده میشود
واز امثال عبارت مصنف کنایه وکنایه ابلغ بست از تصریح دیگر بد انکه چون دانسته شد که از
قسمت کردن تصور وتصدیق ضرورة واکتساب را فهمیده میشود منقسم شدن تصور و تصدیق
هم متصف خواهند بود بقاسمیته پس یقسمان بجهتبار انکه از اضافات است
واصل در آن باب لازم بودن بست مناسب وصف منقسمیة تصور وتصدیق بست
وبجهتبار معنی مناسب وصف قاسمیة بخلاف یقسمان که ازین مناسب وصف قاسمیة بست
وپس ممکن بست که وهم خسنا بار کردن مصنف یقسمان را بر قسمان که ازین مناسب وصف
ادنکبه القوم الخ ملخص دلیل بر بنطلب بطریق یعنی از محققین ابن بست که تصورات
همه بدیهی نیست والا لازم می آید که هیچ تصور محتاج نباشد عقلا بفکر وحال آنکه محتاج بست
در بعض مثل تصور روح ومدرک آن نظری نیست والا لازم می آید که هیچ تصور معلوم نباشد بواسطه
انکه بنا برین تقدیر معرف هم نظری خواهد بود پس محتاج باشد آن معرف بمعرف دیگر و دیگر
همکذا الی غیر النهایة وهو باطل بواسطه انکه متوقف علیه موقوف خواهد بلا واسطه مثل اینکه تصور زید محتاج باشد بتصور عرو و تصور عرو
بلا واسطه مثل اینکه تصور زید محتاج باشد بتصور عرو و تصور عرو محتاج باشد بتصور زید خواهد
بلا واسطه و خواه بواسطه واحد مثل اینکه محتاج باشد تصور زید بتصور عرو و تصور عرو بتصور زید
و تصور بکر بتصور زید و خواه بچندین واسطه چنانکه ظاهر بست پس هر تقدیر مستلزم دور است
زیرا که توقف شئی بست بر ما یتوقف علیه دوری باطل بست بواسطه انکه مستلزم تقدم شئی

برهانیه وقف علیه وهو باطل است بواسطه انکه مستلزم تقدم شیء است بر نفس وتقدم شیء بر نفس باطل است بالبدیهه واگر برنگیرد بلکه الی غیر النهایه میرود وبا این نهج کد تصور زید محتاج باشد بتصور عمرو وبتصور بکر الی غیر النهایه پس جمیع تصورات موقوف بر یکدیگر وهکذی در بند هم خواهند بود پس کجا تصوری خواهد شد تا حاصل شود تصور دیگر از آن تصور وبا لجمله عقل بدیهة حکم میکند که ما دامیکه جمیع تصورات موقوف باشد بر یکدیگر الی غیر النهایة حاصل نمیشود هیچ تصور چنانکه مخفی نیست بر صاحبان فطرت مستقیم پس لازم می آید معلوم نبودن تصور مطلق نزد عقل وحال انکه بعضی از تصورات معلوم است مثل تصور حرارت و برودت واشال اینها وبهمین طریق گفته میشود در تصدیق وطریق مهم همین است زیرا که بعد انهم جمعی استدلال لابد است از دعوی بداهة در مقدمات دلیل کردن والا مانع را میرسد که بگوید مثلا این قول که اگر هر تصورات یا تصدیقات نظری باشند لازم می آید که هیچ تصوری یا هیچ تصدیقی معلوم نشود وحال انکه معلوم است نیز از جمله تصدیقات است

پس ۲ بنا بر فرض اول اطراف غیر معلوم خواهد بود پس محتاج باشد بفکر زیرا که ما موضوع ومحمول معلوم نشود تصدیق نیز حاصل نمیشود وبر تقدیر ثانی خودش نظری خواهد بود پس محتاج بدلیل وهرگاه مستدل را ناچار باشد از دعوی بدیهی بودن تصور یا تصدیق در مقدمات دلیل کردن پس دعوی بداهة در اصل انقسام کردن امور اول بر تقسیم بهتر خواهد بود

قوله منها الخ عن استعمال اللفظ المشترک چون لفظ علم مشترک است میان معانی چند نیز اگر در بعض از اصطلاحات مختصست بیقین دون ظن ودر بعض مختص است بتصدیق چنانکه بمعرفة تصور ودر بعض مخصوص است بمرکب چنانکه بسیط واز اینجاست که بعرفوا بالتعریف میلویند

قوله

کل است باسم جزء اما بواسطه امر ساوی بدانکه مصنف جمع کثیر از متاخرین گفته اند که مراد بعروض ذاتی آنست که لاحق شیء شود لذاته مثل ادراک امور غریبه از برای انسان یا لاحق شود بواسطه امر مساوی مثل تعجب که لاحق انسان میشود بواسطه اعراض از شیء که فرد از شیء باشد مثل تعجب که لاحق انسان میشود بواسطه امر غریبه یا بواسطه امر مساوی که ادراک امور غریبه است یا لاحق شود بواسطه امر اعم مثل ضحک که لاحق انسان میشود بواسطه انکه حیوان بالفعل است واعراض غریبه را نیز بر سه قسم قرار داده اند یکی آنکه بواسطه امر اعم خارج از شیء لاحق شود مثل حرکت که لاحق ناطق میشود بواسطه حیوان ودیگری آنکه لاحق شود بواسطه امر اخص از شیء مثل نطق که لاحق حیوان میشود بواسطه انسان وثالث آنکه لاحق شود بواسطه امر مباین مثل حرارت وبرودت که لاحق میشود بواسطه آتش وباعتقاد قدما وکاتبی ومتاخرین از طائفه مثل شارح مطالع ومعاقبش آنچه بواسطه جزء اعم عارض میشود داخل در عروض ذاتی نیست ومحقق طوسی نیز در اساس الاقتباس تصریح باین فرموده چنین باید که در هر علم بحث کرده شود از اموری که آثار واحوال موضوع آن باشند وعارض بواسطه جزء اعم در حقیقت از آثار واحوال موضوع نیست بلکه از احوال آن اعم است وچون طریقه شارح مطالع را بحسب صواب ونزدیکتر لهذا اعراض ذاتی را بهمین تفسیر کرده گفت مثل عارض ذاتی بواسطه جزء اعم نیست بدانکه تعجب لاحق انسان نمیشود لذاته بلکه لاحق است بواسطه ادراک امور غریبه لاحق انسان میشود چنانکه ظاهر است وتصریح کرده اند بآن محققین مثل مصنف وغیره پس انرا امثال از برای عارض لذاته آوردن محل جهتی از تکلف مثل اینکه از تعجب دال بر امور غریبه خواسته شود که مراد تعجب است نه دیگر چه مراد از تعجب در اینمقام متعجب بست نزد ارباب این فن نه تعجب فاعلی الانسان بدانکه واسطه همچنانکه فهمیده میشود از کلام شارح مطالع وجمعی دیگر از محققین بر سه قسم است

واسطه

میکند وعلت الله نمیکویند پس لفظ معلوم مشترک است از آن نیز مشترک خواهد بود میانه معانی متعدده چنانکه ظاهر است ولهذا احکم بمشترک آن کرده است قوله فان الجزئی لایکون کاسبا ولا مکتسبا غرض این است که جزئی از این حیثیت که جزئیست نه معروف واما اول بواسطه انکه جزئی محسوس است بحواس ظاهر یا بحواس باطن واز ترتیب محسوسات مقدمه وحاصل میشود در نزد عقل سلیم واما ثانی بواسطه احساس جزئی دیگر حاصل میشود ادراک کلی چنانکه ظاهر است نزد عقل سلیم واما ثالث بواسطه آنکه اگر مکتسب باشد محتاج خواهد بود بمعرف وحال انکه معرفش نه جزئی می تواند بود چنانکه گذشت ونه کلی زیرا که حکم کلی بکلی افاده جزئیت نمیکند بلکه عقل بحکم بر صدقش بر کثیرین میکند وهرگاه جزئی نه کاسب باشد ونه مکتسب پس فکر جاری نخواهد بود مگر در کلیات واز لفظ معقول که مستعمل است در کلی دون جزئی است رد باین معنی کرده میشود بخلاف لفظ معلوم زیرا که در کلی وجزئی هر دو مستعمل است چنانکه معلوم میشود نزد تتبع مواضع استعمال دیگر بدانکه تعریف هم از بهر اعتبار کردن صیغه مفرد یا جمع دارد در تعریف مشهور عنوان را امور کرده اند وچنین گفته اند که فکر ترتیب امور معلوم است از برای تحصیل امر مجهول وبنا بر این منتقض میشود بتعریف بفصل تنها یا فصله تنها احتیاج می افتد در تصحیح تعریف بتکلفات بعیده ظاهر بخلاف تعریف هم که بتکلف شامل جمیع افراد معرفت قوله یتعرف تنها احوال جزئیات موضوعها بانیطریق که موضوع جزئی را موضوع صغری سازند ووصف عنوانی موضوع قضیه را محمول وصغری وقضیه کبری را سازنده از انجا حکم جزئی موضوع ثابت شود مثلا چنین گویند که زید فاعل است وهر فاعل مرفوع پس زید مرفوع است واطلاق لفظ قانون بر منطق باین عبارتست که مشتمل است بر قوانین کلیه پس از قبیل تسمیه

وواسطه در عروض وواسطه در ثبوت وواسطه در اثبات واسطه در عروض آنست که عارض اولا وبالذات او شود وثانیا وبالعرض عارض دیگری شود مثل انسان که واسطه در عروض کتابت است از برای حیوان چه کتابت اولا وبالذات عارض انسان میشود وثانیا وبالعرض عارض حیوان وواسطه در ثبوت آنست که واسطه باشد از برای ثبوت عارض خواه خودش در عروض آن عارض واسطه باشد چنانکه گذشت در مثال سابق وخواه نباشد مثل متحرک اصابع که واسطه در ثبوت است از برای کتابت بالفعل انسان وخودش صلاحیت اتصاف بکتابت ندارد وواسطه در اثبات آنست که علت علم باشد مثل تغیر که علة علم بحدوث عالم است وکاه باشد جمع میشوند در یک ماده مثل انسان که هم واسطه در عروض وثبوت کتابت است از برای حیوان هم واسطه در اثبات زیرا که استدلال میشود از انسان بودن حیوان در ثبوت کتابت از برای حیوان بانطریق که بعض الحیوان انسان وکل انسان کاتب وکاه باشد که شیء واسطه در اثبات باشد اما نه واسطه در ثبوت ونه در عروض وآن در جائیست که از معلول دلیل کرفته شود بر علة مثل اینکه از تعجب استدلال کنند بر بعض اختلاط ودر اینجا ظاهر شد که واسطه در عروض نه هر شیء را لازم ندارد بدیهی بودن ثبوت آن شیء از برای موضوع بلکه بسیاری از محمولات مسایل هست که واسطه در عروض ندارد اما محتاج است ثبوتش از برای موضوع بدلیل مثل استقای مقدار که عارض جسم است لذاته لکن ثبوتش از برای جسم بدیهی نیست بلکه محتاج است بدلیل ومحشی نیز در واسطه طریقه شارح مطالع را دارد چنانکه ظاهر است از تفسیرش عرض ذاتی ودر حواشی دیگرش نیز تصریح نموده واما الجزء از کلام مصنف وطائفه دیگر

از مصنفین مثل صاحب قطب الدین وغیره فهمیده میشود از بسطه در عروض همان واسطه در ثبوت است و بنابر طریقه شارح معلل در بعض مواضع شرح مفتاح میشود شتان ما بین واسطه در عروض و ضحک گرفته و از این قرار بیتی که اتصاف ایشان بضحک بالعرض باشد اتصاف متعجب بضحک بالذات و حال آنکه ایشان حقیقة معروض ضحک است چنانکه ظاهر است بالبداهه و متعجب متصف بضحک بالعرض زیرا که مراد از متعجب معلوم است نه ما صدق چنانکه تصریح بیان کرده اند محققین مثل میر سید شریف وغیره و الا لازم می آید که شیء خود بش واسطه در عروض بشود از برای خودش و این محال است و شکی نیست که مفهوم متعجب صلاحیت اتصاف بضحک ندارد بالعرض و تبعیت حاش برانسان و بهمین طریق است حال در واسطه در عروض بودن او را لامور غریبه از برای تعجب و علی هذا القیاس دیگر بدانکه در هر علم احوالی که بواسطه امر اخص عارض موضوع میشود نابت میکنند مثل اینکه در نحو احوالیکه مخصوص اسم و فعل و حرف عارض کلمه و کلام میشود بیان کرده میشود و همچنین در کلیه طبیعی که موضوع آن جسم است جهاتی را که بسبب انواع جسم مثل عناصر و افلاک عارض جسم میشود نابت میکنند و حال آنکه عارض بواسطه امر اخص داخل در عروض ذاتی نیست بواسطه دفع این بحث علامه دوانی فرموده که مراد از بحث از اعراض ذاتی کردن اعم از آنست که اعراض ذاتی موضوع را از برای آن نابت کنند یا اعراض ذاتی شیای مخصوصه بموضوع از برای آن نابت کنند و محققین دیگر نیز متعرض جواب شده اند و در ذکر همه آن جوابها و وجه صحت و فساد و بیان رجحان یکی بر دیگری سخن بسیار است که در خور فهم حوصله مبتدی نیست تا بر تعلیقه نیست لهذا مذکور نکردید اگرچه نسبت بحال متعلم بسیار است لیکن چون این

مبحث

مبحث تنقیح طلب بود تحریر یافت الدوال الاربع یعنی مخطوط و معقود و منصب و اثبات

قوله

که غیر لفظند و دلالت میکنند بسبب وضع واضع لو اقسام الدلالة ستة وضعیة لفظیة

قوله

و وضعیة غیر لفظیة طبیعیة لفظیة و طبیعیة عقلیة لفظیة و عقلیة غیر لفظیة و عقلیة

دیباچه

دانست که دلالت وضعیة لفظیة بودن لفظ است بحیثیتیکه فهمیده شود از آن معنی

طبع بعد از علم او بمقتضای طبع و طبیعیة غیر لفظیة بودن لفظ است بحیثیتی که فهمیده شود

از آن معنی بواسطه طبع بعد از علم بمقتضای طبع و عقلیة غیر لفظیة بودن لفظ است بحیثیتی

که فهمیده شود از آن معنی بمجرد دریافت عقل بدون مداخلیة وضع و طبع پس دلالت وضعیه

بمداخلیة عقل است با وضع واضع و طبیعیه بمداخلیة طبع است با عقل و عقلیه بی مداخلیة وضع

قوله

و طبع است و هر منقسم الی مطابقة بدانکه در هر یکی از تعریف دلالات ثلثه ناچار است از قید

حیثیت بانطباق که مطابقة دلالت لفظ است بر تمام موضوع له از این حیثیت که تمام

موضوع له اوست و تضمن دلالت لفظ است بر جزء معنی موضوع له از این حیثیت که جزء

معنی موضوع له اوست و التزام دلالت لفظ است بر خارج لازم موضوع له از این حیثیت

که خارج موضوع له اوست زیرا که اگر قید حیثیت معتبر نباشد لازم می آید دخول هر یکی از این

سه دلالت در بحث دیگری مثلا هرگاه لفظ آفتاب مجموع جرم و ضوء و حرکت نباشد دلالتش

بر جرم تنها و روشنی تنها در ضمن دلالت بر مجموع تضمن است زیرا که دلالت بر جزء موضوع

له لفظ است و قطع نظر از قید حیثیت لازم می آید که مطابقه هم باشد زیرا که صادق است که دلالت

لفظ است بر تمام معنی موضوع له بواسطه آنکه آن لفظ است از برای هر یک از جرم و ضوء نیز

موضوع است و بر دلالت بر ضوء در ضمن مجموع دلالت بر التزام نیز صادق است زیرا که جرم تنها موضوع له

از این حیثیت که جزء است این است که دلالت بر جزء باعتبار آنکه لفظ موضوع است از برای کل

و بر دلالت مذکوره صادق است که دلالت است بر جزء باعتبار آنکه موضوع است از برای کل نیز

جواب آنکه در بحث التزام است زیرا که مراد از دلالت بر خارج لازم موضوع له از این حیثیت که

لازم است این قید حیثیت که دلالت نه از هر یک در تمام موضوع له بودن باشد و نه از هر یک جزء بودن

بلکه از هر یک لازم بودن باشد و بر این دلالت صادق است که از هر یک بودن و جزء بودن نیست

بلکه از هر یک لازم موضوع له بودن است زیرا که لازم کل است و تخلف بر این جواب ذوقی

سلیم ظاهر و مورد است و اگر بجای قید حیثیت در تعریفهای مذکوره مذکور چنین گفته شود که

دلالت لفظ است بحیثیتیکه فهمیده شود از آن معنی بمداخلیة طبع بعد از علم بمقتضای طبع

غیر لفظیه بودن غیر لفظ است بحیثیتیکه فهمیده شود از آن معنی بمجرد دریافت عقل بدون

وضع و طبع پس دلالت وضعیه بمداخلیة عقل است با وضع واضع طبیعیه بمداخلیة عقل است با طبع

و عقلیه بمداخلیة وضع و طبیعت قوله والمرکب اما الخ یعنی بحسب قسمت اولی که لفظ موضوع له

مرکب و مفرد قسمت میکنند اگر بحسب قسمت ثانیه آن نیز چهار قسم است چنانکه مصرح کرده است

بدانکه لفظ مفرد را بر سه قسم معنی دیگر اطلاق میکنند چنانکه گاه میگویند این لفظ مفرد است

یعنی تثنیه و جمع نیست و گاه میگویند کلمه مفرد است یعنی جزیی است اما معنی مشهور در نزد

آنست که مصمم تعریف کرده است قوله کزید و عبد الله علاالخ قید علم از آن رو است که بانگاه جزء

لفظ عبد الله دلالت بر جزء معنی علی نمیکند اما بر جزء معنی غیر علی دلالت میکند و لهذا عبد الله نظر

بمعنی علی مفرد است و نظر بمعنی غیر علی مرکب قوله کالحیوان الناطق علاالخ در ابتدای قید

علم اشاره است بانکه از جزء حیوان ناطق دلالت قصد نکرده تا باعتبار معنی علی است بر

وقت بکار آید این حیثیت نیز از تعریف حذف شود

تنها نیز است و ضوء خارج لازم ان است پس صادق است که دلالت لفظ است بر خارج لازم

موضوع له از اینجا لازم آمد که دلالت بر ضوء هم مطابقه باشد و هم التزام و حال آنکه تضمن است

و همچنین هرگاه لفظ آفتاب بگویند و جرم تنها بخواهند مطابقه است لازم می آید که تضمن نیز

باشد زیرا که صادق است که دلالت لفظ است بر جزء موضوع له همچنین هرگاه لفظ آفتاب را

بگویند و ضوء بخواهند یا بانکه مطابقه است تعریف تضمن و التزام هر دو بر او صادق است

کما لا یخفی اما بعد از معتبار قید حیثیت همچنانکه اقسام ثلثه است اما مطابقه خود ظاهر است

و بالتضمن بواسطه بر جزء از این حیثیت که جزء است بر آن صادق نیست زیرا که دلالت بر جزء

از این حیثیت که لازم جزء دیگر است و اما دلالت بالتزام بواسطه آنکه دلالت بر خارج

موضوع له نیست بلکه دلالت است بر جزء موضوع له و همچنین از مدققین مثل مولانا میرزا جان

و غیره چنین جواب گفته اند که لفظ در این حالة دلالت نمیکند بر ضوء بواسطه دلالت بر جرم

بلکه دلالت میکند بران بواسطه آنکه جزء موضوع له است زیرا که جرم در این حالت مفهوم است

بالتبعیة که فهم ملزوم بالتبع لازم ندارد فهم لازم را لکن این مخفی نیست که منع استلزام فهم

بالتبع ملزوم فهم لازم را در همه در موادی صورت است زیرا که هرگاه لفظ موضوع باشد مثلا

از برای مجموع عمومی دلالتش بر هر یکی از این دو جزء بالتبع بشد زیرا که تضمن است و حال آنکه

از فهم عمومی لازم می آید فهم هر یک که متعدد باشد و همچنین از فهم کوسجی بالبداهه لازم می آید فهم

الحسیه که خارج موضوع لازم است پس اگر مادة نقیض آورده شود در لفظ که موضوع باشد فرضا

از برای مجموع لازم و ملزوم فهمین مذکور در مرتبه مکابره خواهد دید چنانکه ظاهر است بر صاحب

انصاف دیگر جواب گفته اند که دلالت مذکور در بحث تضمن است زیرا که مراد از دلالت بر جزء

از این

غیر علی دیگر بر انکه غرض جمعی که عهده بر کرده اند قصد و اراده را در تعریف مثل مم صاحب مطالع
اینست که برون میرود مثل حیوان، طق در حالت علمیه از مفرد زیرا که در حالت علمیه بران
صادق است که دلالت میکند جزء لفظش بر جزء معنی موضوع له پس بقید بر عدم اعتبار اراده
برون میرفت از مفرد و داخل مطلق میشد در مرکب و حال انکه مفرد است نظر بمعنی علمی باتفاق
اهل منطق لیکن مخفی نیست که جزء لفظ حیوان ناطق و امثال آن با عتبار وضع علی
دلالت بر جزء امعقلی تمیکند بلکه باعتبار وضع غیر علی دلالت میکند پس اگر گفته شود که علم
که لفظ موضوع نظر بوضعی که باعتبار آن وضع دلالت میکند جزء لفظش بر جزء معنی مرکب است
و نظر بوضعی که باعتبار آن وضع دلالت تمیکند جزء لفظش بر معنی مفرد است تعریف تام است
بدون قید اراده و اصلا که مقید میباشد بوضع اعم از آنکه وضع علی باشد یا غیر علی
بهتر است زیرا گر با وجود قید اراده بحث کرده اند که آیا از راه اراده یا بفعل خواسته شود دلالت کند
که مرکبات پیش از استعمال مرکب نباشند و اگر مراد این است که بچیزی باشد که بتوان کرد
بجیوان ناطق در حالت علمیه نیز صادق است که بچیزی است که از جزء لفظش اراده دلالت بر جزء
معنی می توان پس ناچار است از قید دیگر یا تمام که گفته شود اینست تعریف بخلاف آنچه گفته شود
ثانیا که بهیچ قید محتاج نیست چنانکه ظاهر است والله یعلم قوله وان انتفی بدانکه اگر
اگر موضوع است از برای طلب پس اگر مشتق نباشد از چیزی که فعلش با ترکش مطلوب است
آنرا استقام گویند مثل از ید قائم و اگر مشتق باشد از این چیز پس اگر دال است
بر طلب آنچیز بطریق استقلال امر و اگر دال است بر طلب ترک آنچیز بطریق استقلال نهی
و اگر دال است نه بطریق استقلال بل بطریق خضوع باتا وی پس اول را دعا میگویند

و ثانی

و ثانی را التماس خواه مطلوب فعل باشد و خواه ترک باشد و اگر موضوع نیست از برای طلب انرا تنبیه میگویند
مثل یعنی و ترجی و نداء و تعجب و غیر انها و اهل عرف التماس را در جائی استعمال میکنند که متضمن تواضع
باشد قوله فلا یرد النقض بجو جسق و مجراه اما جسق بواسطه آنکه موضوع نیست اگرچه بروزن
فعل است و اما مجرا گرچه موضوع است اما متصرف فیه نیست یعنی صیغهای متعدده از آن نمیتوان
نمی توان کرد بخلاف ماضی و مضارع که بچهارده صیغه می آید و اسم فاعل و اسم مفعول صفت مشبهه
از انها مستخرج است و از قید هیئة بیرون میرود اسماء زمان مثل غد و امس و یوم زیرا که دلالت
اینها بمجموع ماده و هیئت است بخلاف کلمه که ماده اش بفعل ندارد در دلالت بر زمان مثلا از نظر انچه
دلالت بر انچه زمان ماضی میکند وزن مخصوص است قطع نظر از زمان و صاد و راء المهذا در حرز یقطع
که یافت شده نیز دلالت میکند و همچنین است سایر افعال قوله وان لم یستقل فی الدلالة چون
ظاهر شد از کلام محشی در تعریف اسم که مراد از استقلال لفظ در دلالت است که بدون ضمیمه
معنی از آن فهمیده شود پس مراد از عدم استقلال در تعریف اداة این باشد که لفظ در دلالت
کردن بر معنی و فهمیده شدن معنی از آن محتاج باشد بضم ضمیمه مثل فی و من و الی که بتنهائی معنی
از آن فهمیده نشود بخلاف دقق که کلمات دیگر استعمال کنند مثل انگه بگویند دخلت الدار است
زید البحرة الی الکوفة که معنی ظرفیت از فی و ابتدائیه از من و انتهاء ثبت از الی فهمیده میشود چنانکه
ظاهر است دیگر بدانکه تعریف اسم و اداة بطریقیکه مذکور است در کلام مصنف شامل اسم و اداة
جمیع لغات است زیرا که اسم در هر لغتی که باشد مستقل در دلالت است همان آب و ماه و نام و اداة
و سایر مرادفات و همچنین میان من و از و فی و در اما تعریف کلمه مخصوص است بلغت عرب و
بزبان عجم نیست چنانکه مصنف نیز تصریح کرده است در سعدیه مثال آورد بلفظ آمد و آید که هر دو یک

وزنند و حال آنکه یکی دلالت بر زمان ماضی میکند و یکی بر استقبال پس اگر دلالت بر زمان در کلمه
بسبب هیئة میبود و بحثی که از هر دو یک زمان فهمیده شد نمیکان پس تعریف هر سه بنحوی که ذکر شد
جمیع لغات باشد که بعبوره قواعد منطق انسب این است که لفظ اگر باعتبار معنی موضوع له محکوم علیه
و محکوم به واقع میشود اسم مثل زید که در زید قائم است محکوم علیه است و در الاکرمت زیدا محکوم به و اگر
محکوم به تنها واقع میشود کلمه مثل ضرب و زد و سایر افعال که در هر کلام محکوم به باشند نه محکوم علیه
چنانکه ظاهر است بر عقل سلیم و اگر نه محکوم علیه واقع میشود و نه محکوم به اداة زیرا که معنی حرفی
باعتبار عدم استقلال صلاحیة بهیچیک از محکوم علیه ندارد و در هر لفظ از لغات که باشد در این مقام
کسی را نمیرسد که بگوید در ضرب قد فعل کلمه است و حال آنکه محکوم علیه یکی واقع شده است و همچنین فی
و فی حرف اداة است و حال آنکه محکوم علیه واقع شده است پس منتقض میشود تعریفات ثلث
زیرا که در امثال اینها مرکبات از مثل ضرب و فی لفظ مراد است نه موضوع له و باین اعتبار دو
اسمند و حاصل معنی قضیتین این است که لفظ ضرب باعتبار دلالت کردن بر معنی موضوع له فعل است
و لفظ فی باعتبار دلالت کردن بر موضوع له حرف است پس اگر در این دو قضیه از ضرب و فی معنی موضوع له
حرف است پس در این حالت از ضرب و فی معنی موضوع له نخواسته شده تا بحث وارد آید قوله
ان الحق معناه الخ یعنی اگر ملاحظه شود با معنی واحد و اعتبار کرده شود نظر بان زیرا که
مراد از متحد المعنی بودن لفظ مفرد در این مقام نه آنست که در واقع یکمعنی داشته باشند
والا لازم می آید که جمیع اسمها بر خود دلالت کنند و اعلام مشترکه مثل زید و عمرو و بکر و خالد و امثال اینها که علمند
باتفاق بلکه مراد ملحوظ بودن لفظ مفرد است بمعنی واحد چه بنا بر این میتوان بود که یک لفظ
از جهة اعتبار شش نظر از معانی متعدده بخش یا هم داخل در متکلم باشند پس اعلام مشترک

در لغت

وضع که از بیان بیرون رفتن بسماء اشاره و امثال آن از ضمایر و موصولات کرده لغو خواهد بود
و جواب این بحث از آنچه سابق در بیان معتد المعنی تحریر یافت ظاهر است چه گفته میشود که مراد از
معنی مستقل فی نفسه است و اسماء اشاره و امثال آنها اگرچه باعتبار ملحوظ بودن باستقلال فی نفسه معتد
داخل در ممکنة المعنی است لکن باعتبار ملحوظ بودن با هر یک هر یک مستقل فیه داخل در معتد المعنی است
پس قید وضعا در کار است تا این اسماء در این وقت از معرف علم بیرون روند و اگر کلام را بطریقی که گفته شد توجیه نکنند لازم می آید بر هر مصر بلکه بر هر کس که علم را از قسم معتد المعنی
علم نبودن اسماء که علم است از افراد موضوع است پس معتد المعنی نباشند پس علم نیست و اقرام
علم نبودن مثل زید و عمرو و محمد و احمد و امثال آنها که بر بعضی افراد انسان وضع شده اند
قید تشخصه وضعا اخراج الفاظی است که موضوع له آنها کلی باشند مثل رجل و انسان و غیر اینها باین طریق
که ضمیر در تشخصه وضعا راجع بلفظ مفرد باشد بتقدیر مضاف یعنی تشخص معناه و تشخص بودن لفظ
مفرد بحسب وضع گاهی نباشد از جزئی حقیقی بودن معنی آن و بنا بر این معنی عبارت این است که اگر
یک معنی از شخصه باشد لفظ مفرد پس با تشخص بودن آن لفظ مفرد بحسب وضع علم است و چون مراد
از متشخص بودن لفظ بحسب وضع جزئی بودن موضوع له آن لفظ است پس حاصل کلام این است
که اگر معنی لفظ جزئی حقیقی باشد آن لفظ را علم میگویند و در اینصورت اگر معنی اعم از موضوع له
حقیقی و غیر حقیقی نخواسته شود قید وضعا لغو میشود و بواسطه آنکه مراد از اخراج الفاظ مفرد است
که معتد المعنی نباشد اما معانی آنها کلی باشد چنانکه گذشت و بعضی تکلف کرده اند و جواب چنین
گفته اند که مراد از معناه در اول موضوع له حقیقی است پس لابد است از قید وضعا بواسطه اخراج
اسماء اشاره و غیر آن مراد از ضمیری که عبارت و آن کثر راجع بمعنی است اعم از موضوع له حقیقی

و تاویل است

اقسام تشکیک اکنون بدانکه تعریف مخشی از برای اولویت صادق می آید بر اقسام ثلثة دیگر اولی
و اسبب تعریفست که تحریر یافت تا حاصل شود امتیاز هر یک از اقسام تشکیک **قوله** و غرضه
ان تفاوتت باولویة الخ اولویت مثلا آه یعنی مقسم منقسم در صدد حصر اقسام تشکیک نیست
تا وارد آید بر او که تشکیک منحصر در این دو قسم نیست بلکه مقصودش ذکر مناسبست از برای
تشکیک و در مثال ذکر جمیع اقسام لازم نیست اینست حاصل کلام مخشی می تواند بود که مراد
مقسم از اولویت مجموع اقسام ثلثه غیر اولویت باشد بقرینه ذکرش در برابر اولویت تدبر **قوله** ابتدا بوضع
علمیة آه مراد از وضع ابتدائی آنست که لفظ را اولا از برای معنی وضع کنند نه آنکه موضوع باشد
از برای معنی دیگر و بحسب معنی استعمالی در اینمعنی مشهور شده باشد و از این قید بیرون میرود منقول
زیرا که منقول و نقش ابتدائی نیست بلکه باعتبار شهرتست و در منقول مناسبت باصل معنی
اولی الاعتبار کرده اند و لهذا لفظی را که نقل شده باشد از معنی اول یعنی ثانی بهمان مناسبت
منقول نمیگویند بلکه رجل مینامند و آنرا بر سبیل مجاز در افراد مشترک گرفته و چنین گفته اند
که چون با بعضی اول مناسبت ندارد گویا که موضوع نشده نه آنکه از برای همه معانی بیک وضع
موضوع باشد مثل آنکه از عبارت مذهب میرسید تر شرب پس مشترک لفظ مفرد است که موضوع باشد
از برای معانی متعدده اینست و نه وضع علیحده و منقول لفظ مفرد است که موضوع باشد از برای
معانی متعدده و لکن نه ابتدا بلکه بمناسبت موضوع اول **قوله** الفرض همنا معنی التحرز
آه چون فرض را گاه میگویند و مقدر عقل میخواهند مخشی فرمود که فرض در اینجا یعنی تحریر است
بواسطه آنکه اگر یعنی تقدیر بشنود بگمان وارد می آید که تعریف کلی بر جزئی صادق است زیرا که
تقدیر صدق جزئی بر کلیترین می تواند کرد مثل آنکه بگویند که اگر زید صادق باشد بر کلیترین

کلی است

کلی ندارد والالازم می آید که محتاج باشد بتشخص زیرا که کلی تا تشخص بهم نرساند موجود نمیشود احتیاج
نسبت بواجب الوجود محال است پس در اینجا هم چنانکه جزئی اضافی یافت میشود در میان
جزئی حقیقی جزئی حقیقی نیز یافت میشود بی جزئی اضافی اما مشهور معنی اولست **قوله**
ای المعقول فی جواب ماهو فلا یکون الا کلیا الخ مراد محشی ازین تقسیم رفع بحث است
که وارد می آید بر ظاهر تعریف نوع اضافی و بحث این است که این تعریف بر صنف صادق است
زیرا که هر گاه باغیر جمع کنند مثل انکه بگویند الرومی والفرس ماهو حیوان در
جواب صادق معقول خواهد شد که جنس است و هیچ جزئی صادق نیست بر جزئی حقیقی زیرا که بر
و بغیر او جنس معقول میشود و حال آنکه نیز صنف نوع اضافی است و نیز جزئی حقیقی و چون
منظم گاه نزال کند زید الرومی ماهو جواب چیزان معقول کلی خواهد بود
محشی باو تنبیه را تقریر کرده بمعقول در جواب ماهو بحث منتفع گشت زیرا که معقول در جواب
ماهو کلی باشد که ذاتی ماتحت خود است پس بقید کلی بودن جزئی حقیقی بیرون رفت **قوله** و بقید ذاتی بودن صنف بیرون رفت
و فیه مناقشة الخ مراد آن قشر انکه دلیل فائده جنس بداند آن لفظ نمیگفت چنانکه در حاشیه
بعد ازین اشاره باین خواهد کرد بمثال قشر نمیگفت
قوله و فیه نظر فان هذا یدل الخ بعد انکه جزئی خارجی آنست که داخل در ضمیر شئی باشد
و وجودش در خارج متمیز و جدا باشد از وجود کل مثل عسل نسبت بسکنجبین جزئی خارجی
محمول نمیشود بر کل و جزئی ذهنی نزد محققین آنست که داخل در ضمیر شئی باشد و لکن وجودش
ممتاز نباشد از وجود کل در خارج بلکه متحد باشند و بهمه کل در ذهن بآن منتظم شود مثل
حیوان ناطق نسبت بانسان که بهمه انسان در ذهن تحلیل باین جزئیها می یابد و وجودش
در خارج متحد است باوجود انسان و ازینجهت جزئی محمول میشود بر کل چنانکه میگویند

انسان حیوان است و انسان ناطق است و جنس و فصل از قسم این جزو هست بعد ازین بدان
که اختلاف میانه علی که آیا جنس و فصل خود هست از اجزای خارجی یا نه بزعم بعضی که ماخوذ
میشنند یا اجزای خارجی نداشته باشند و جنس و فصل نخواهد داشت و بزعم اکثر که ماخوذ نمی
می توانند بود که جزئی در اصل وجود خارجی نداشته باشد و جنس فصل که اجزای ذهنی هست داشته
باشد پس بنا برین می توانند بود که نقطه جنس نداشته باشد و هر گاه جنس نداشته باشد نوع اضافی خواهد
بود پس ماده افراد نوع حقیقی نباشد و جواب می توان گفت که رشید مصنف را عقیده آن نباشد
که جنس و فصل از جزئی خارجی ماخوذ است و بنا بر عقیده خودش نقطه ماده افراد نوع حقیقی آورده
باشد این هست بحث محشی و جواب از آن مراد از جزئی خارجی معنی مشهور نزد علما باشد همچنانکه
مذکور شد اما اگر مراد محشی از اجزای خارجی اجزای مقداری باشد یعنی ان اجزای که از راه
عرض و طول و عمق در شئی می توان کرد مثل نصف و ثلث و ربع و غیر اینها بحث محشی قویست
مگر آنکه کسی دعوی کند و بگوید نسلم نزد ما نکه نبودن اجزای مقداری مستلزم اجزای خارجی
باشد و نبودن اجزای خارجی لازم نداشته باشد جنس و فصل را تامل **قوله** فالاول اخاصة
النوع والثانی خاصة الجنس بدانکه خاصه بعضی مذکور است اصطلاح مشهور نیست بلکه بعضی
و گاه خاصه میگویند آن امری را میخواهند که مختص بجنس و خارج از حقیقت آن باشد اعم از انکه
داخل در حقیقت افراد آن باشد یا نه مثل فصل نسبت بجنس و در هیئت آخر است اما
داخل در حقیقت افراد آن جنس است چنانکه ناطقیت نسبت بحیوان و ناطق مثال خاصه
بمعنی مشهور و همچنین عرض عام هیئت را میگویند و آن امری را میخواهند که مختص باشد
بهمیئة و خارج از آن باشد اعم از انکه داخل در حقیقت افراد آن باشد یا نه و جنس عرض عام است

قوله

کلی موجود باشد و اگر ذاتی افراد باشد آن افراد یا موجود خارجی نباشند نیز موجود در خارج نخواهد داشت

٢ وجه الجمع ذیل المقام آنکه کلی انچنان است که منطق می باید مشتمل جمیع قوانین اکتساب باشد و کلی از طریق اکتساب معرفت شئی است بوجه ما نیز اگر همچنانکه تصور یک شئی کسبی می باید و محتاج است بمعرفت شئی بوجه ما نیز محتاج است بلکه خالی بروجهی که ممتاز شود از بعض ما عدا پس تصور شئی بروجه اعم یا اخص هرگاه کسبی باشد کسب کرده میشود یا اعم یا اخص پس تعریف باید که از اعم و اخص نیز از اقسام معرف باشد یا بعضی از طرق اکتساب خارج نباشد از منطق و انچه متاخرین گفته اند معرفة اخص اخفی است و فی صحیح است که اعم ذاتی اخص نباشد و گاه اخص معرف نباشد اما اگر اعم عرضی اخص باشد یعنی وجود اعم اخص معتبر نباشد مثل حیوان و ضاحک یا اعم ذاتی اخص باشد اما بهتر انست که در تعریف اعم ماخوذ باشد اخفی بودن اخص ممکن نیست چه ممکن است که معرفة کنه اخص اخفی باشد از معرفة بوجه اخص اظهر پس از معرفة اعم مثلا معرفت انسان از راه کاتب یا ماشی مستقیم القامة ممکن است که اخفی نیست از معرفة اعم بلکه در بعضی مواد اخفی است چنانکه دانستی دیگر بدانکه بنا بر طریق متاخرین لازم می آید که تعریف عام و فصل قریب یا خاصه رسم باشد و نه حد و حال انکه اتم است و الحق است از فصل قریب تنها که رسم ناقص است دیگر لازم می آید که مرکب از فصل قریب و خاصه حد باشد و نه رسم باید و باشد زیرا که انسان فصل قریبش مناط حد بودن میدانند و خاصه را مناط رسم بودن پس مرکب از مجموع فصل و خاصه نه حد خواهد بود و نه رسم با حد هم حد باشد و هم رسم اما قدما که اقسام تعریف را جایز میدانند میگویند اگر تعریف بذاتی تنها باشد خواه آن ذاتی تمام حقیقة معرف باشد و خواه جنس تنها باشد و خواه فصل تنها آن

تعریف حد است

تعریف حد است و اگر تعریف مشتمل باشد بر عرض پس اگر مشتمل است بر فصل قریب نیست رسم است پس بطریقه ایشان مرکب از عرض عام و فصل یا مرکب از خاصه حد ناقص است و مرکب از خاصه و عرض عام رسم ناقص است اما مرکب از فصل بعید و خاصه یا عرض عام که بآن فصل ما وقوع معرف باشد عند هب هر دو رسم است مثل حساس ضاحک و جسم مستقیم القامة در تعریف انسان فلا دور چون در تعریف قضیه صدق و کذب اخذ شده و حال آنکه در تعریف صدق خبر مراد قضیه است ماخوذ نیست زیرا که صدق مطابق بودن خبر است با واقع پس قضیه موقوف است بر معرفت صدق و کذب و معرفت صدق و کذب موقوف است بر معرفت خبر و قضیه و این دور است بخشی فرموده که خبر در تعریف صدق و کذب معتبر نیست بلکه صدق مطابق بودن واقع است و کذب مطابق نبودن و بنا بر این مندفع شد بحث لکن خالی از تکلفی نیست و اگر میگفت انچه در تعریف صدق و کذب معتبر است کلام است که اعم است از خبر و موقوف است تعریفش بر صدق و کذب بهتر بود و نیز می توانست جواب گفت که تصور بوجه ما صدق و کذب بی تعلم و تعلیم ممکن تصور ماخوذ پس ماخوذ از احد هما در دیگری محتاج بتعریف نیست تا دور لازم آید و استعمار و ارابطه الغیر الزمانیة لفظ هو و هم و ها و هم و هن و با تفاقات رح مطالع و تابعش رابطه اعتباریست قضیه چنین میگویند که آن ضمیر که می آورند میان مبتدا و خبر یعنی محکوم علیه و محکوم به دلالت بر نسبت نمیکند مثلا در زید هو حیوان هو راجع است بزید الا انکه دلالت بر نسبت میکند هیئت ترکیبی زید هو حیوان است یعنی اعراب رفعی و قضیه ثلثیه نزد او انست که طرفی آن معرب باشد چنانکه در مثال مذکور و ثنائیه آنست که طرفی آن مبنی باشد مثل هذا انسان پس در این قضیه اعراب محلی رابطه است و این مذهب

اوریست بدانکه بر تقدیری که رابطه غیر ذاتی ضمیر هو و امثال آن باشد بعضی قضایا هست که مستغنی است از رابطه مثل قضیه مرکبه از فعل فاعل مثلا در ضرب زید رابطه نمی باشد لهذا ضمیر در فعل تقدیر نمیکنند هرگاه فاعل اسم ظاهر باشد الا رابطه از زمینه فی لغة العرب هی افعال الناقصه بحث کرده اند که افعال ناقصه را رابطه باشد لازم می آید که کذب عکس موجبه خبریه صادقه در مثل الشیخ کان شابا زیرا که خود شیخ حق است اما عکس شیخ بنا بر این چنان خواهد بود که بعض الشاب کان شیخا و این کاذب است بخلاف وقتی که کان رابطه نباشد بلکه قید محمول باشد که در این وقت عکس چنین است که بعض ما کان شابا شیخ و این حق است جواب داده اند لازم نیست متحد بودن رابطه عکس بعینه و بصیغه زیرا رابطه اصل بلکه باده کافی است بنا بر این می توانند که عکس آن قضیه بعض الشاب یکون شیخا باشد نه آنچه مذکور شد و این قضیه حق باشد پس کذب عکس موجبه خبریه صادق لازم نیاید و سوال ایة الجزئیة فرق میان این دو تا این است که لیس کل دلالت میکند بر رفع الجاب کلی مطابقه و بر سلب جزئی اقترانا زیرا که هرگاه موجبه کلیه نباشد البته سالبه جزئیه خواهد بود و فرق میانه لیس بعض و بعض لیس آنست که لیس بعض چنانست که الیس همچنانکه اداة سلب جزئی میکنند گاه هست که اداة سلب کلی نیز میکنند و آن وقتی است که مراد از لیس بعض رفع موجبه جزئیه باشد و نه نیست که هرگاه موجبه جزئیه رفع نشود البته سالبه کلیه حق باشد مثلا وقتیکه بگویند لیس بعض الانسان بحجارا این معنی فهم می توان کرد که بحجاریت بعضی از افراد انسان و این سالبه جزئیست و هم این معنی فهم می توان کرد که بعض الانسان بحجار حق نیست و این معنی لازم دارد سالبه کلیه را بخلاف بعض

لیس

لیس کز دلالت بر سلب جزئی میکند و لیس قولهم القضایا بالعبرة فی العلوم هی المحصورات بدانکه قضیه محصوره در دو فنی مقرر است و بحث از آن میکنند که عقد وضع و عقد حمل هر دو بطریق متعارف باشد بنحو غیر متعارف و عقد وضع بطریق متعارف آنست که حکم بر افراد متصف موضوع باشد مثل کل انسان حیوان یا بعض الانسان کاتب اما اگر حکم بر افراد شخصی باشد بلکه بر افراد کلیه باشد مثل کل حیوان نوع رصد قش منبع است بر آنکه مراد انواع کلیه حیوان باشد از انسان و فرس و غیر اینها ان قضیه غیر متعارف است زیرا که وضع در آن بطریق متعارف نیست همچنین کبرای غیر متعارف در مثل این قیاس که زید حیوان و کل حیوان نوع منتج است زیرا که زید مراد شخص است و در کبری قیاس احکام بر طبیعت است و در ثانی حکم بر افراد کلیه و عقد حمل متعارف آنست که صدق محمول بر موضوع صدق کلی باشد بر جزئی مثل کل انسان کاتب و غیر متعارف آنست که صدق محمول بر موضوع مثل صدق کلی باشد بر جزئی مثل بعض النوع انسان کصدق انسان بر بعض النوع صدق کلی بر جزئی نیست بلکه صدق شئی است بر نفس زیرا که بعض نوع نفس مهیة انسان است نزد انسان و احکامی که مذکور میشود عکس و نقیض و غیر ذلک از برای قضایا که هست متعارف است نه قضای غیر متعارف از این تحقیق مندفع میشود چند شبهه یکی آنکه در منطق مقرر است که موجبه جزئیه منعکس میشود بموجبه جزئیه و حال آنکه بعض النوع انسان حقست و عکسش یعنی بعض الانسان نوع حق نیست جواب آنکه این قضیه از قضای غیر متعارفست هم باعتبار عقد وضع و هم باعتبار عقد حمل چنانکه گذشت و احکام عکس محصور است بقضای متعارفه دیگر اشیاء مثل انسان نوع حاد حق است و عکسش که لاشئ من النوع بانسان باشد

کاذبست جوابش آنکه لاشئ من النوع بانسان وقتی کاذبست که عقد حملش بطریق غیر متعارف پسند در این عکس قضیه لاشئ من الانسان بنوع نیست تا کذبش منافی صدق انسان پسند بلکه در وقتی عکسش آن قضیه‌ست که عقد حملش بطریق متعارف باشد و در اینوقت صادق است بواسطهٔ آنکه هیچ فردی از افراد کلی نوع افراد کلی نوع انسانی نیست و این صادق است زیرا که افراد انسان جزئی‌اند نه کلی اگر کسی گوید که از زاه عقد وضع جواب می‌توان گفت که بر تقدیری که عقد وضع لاشئ من النوع بانسان را بطریق متعارف اخذ کنند نیز حق است زیرا که نوع فرد شخصی ندارد و انسان پسند جوابش گفته که صدق وصف عنوانی بر افراد کلیه صادق می‌آید پس شبهه دیگر آنکه بعض النوع انسان و لاشئ من الانسان بنوع قیاسیست بترتیب شکل اول از اشکال اربعهٔ صغری وکبری آن هر دو صادق است و شرایط شکل اول هم موجود است از ایجاب و فعلیت صغری وکلیت کبری و حال آنکه نتیجه آن که بعض النوع لیس بنوع باشد کاذبست زیرا که سلب شئی است از نفس و جوابش آنکه می‌باید کبری و صغری اشکال اربعهٔ از قضایای متعارفه باشد و صغرای این قیاس از قضایای غیر متعارفه است شبهه دیگر و این هر دو قسم وارد نیستند چنانکه گوئی مورد القسمة فی المنطق علم و کل علم امّا متصور او تصدیق نتیجه میدهد که مورد القسم یعنی مقسم امّا تصور و امّا تصدیق لازم می‌آید انقسام شئی بنفس و غیر بواسطهٔ آنکه اگر مقسم تصور باشد لازم میاید که منقسم شده باشد بخودش و غیرش که تصدیقست و اگر تصدیق باشد لازم میاید که منقسم شده باشد بخودش و غیر خودش که تصورست و ازینجا این گفته میشود که المقسم فی النحو کلمة وکل اسم

کلمة امّا ۳

او فعل او حرف نتیجه میدهد که مقسم درنحو یا اسم است یا فعل یا حرف و این باطل است زیرا که انقسام شئی است بنفس و غیر بواسطه آنکه هر کدام از این نسبة که منقسم باشد خواهند بخود و غیر خود که آن دو دیگر بوده باشد جواب در همه جا این است که صغرای این قیاس عقد حملش متعارف نیست بواسطهٔ آنکه علم مثلا در منطق نفس مقسم است پس قضیه مورد القسمة علم یعنی دارد که مقسم نفس علم است نقود شرط اشکال اربعه آنست که اجزای انها از قضایای متعارفه باشد و ازینجاست که در نحو نفس مقسم است نه اینکه فرد او است و سرش این است که هرگاه عقد حمل غیر متعارف باشد حکم از موضوع کبری متعدی نمیشود بموضوع صغرا زیرا که در موضوع کبری حکم بر افراد شده است و مع هذا القیاس در جمیع مقسمها و دیگر بدانکه لفظ کلی وقتی صورت متصله است که اشاره بهر فرد باشد اما اگر اشاره بمجموع افراد باشد مثل کل الانسان اگر زمه الف یا یعنی که مجموع انسان بیشترست از هزار سور قضیه نیست بلکه بهمه موضوعست پس اگر گفته شود که زید انسان و کل الانسان اگر زمه الف رجل عدد انتیجه خواهد داد که زید اگر زمه الف رجل عدد از یرا که این قیاس وقتی این نتیجه میدهد که کبرای آن محصور باشد یعنی لفظ کل اشاره بهر فرد موضوع باشد یا حکم از موضوع کبری بسرایت کند بموضوع صغری و در ایجا اشاره بهر فرد فرد نیست بلکه اشاره بمجموع افراد است والا صادق نخواهد بود و همچنین لفظ بعض وقتی سور قضیه است که اشاره بفرد موضوع مثل بعض الانسان کاتب اما اگر اشاره بمجموع افراد باشد مثل بعض الانسان کاتب در قضیه شخصیه و جزئیه مثل بعض الثمنیة الازواج حلال علی الرجال بعض ثمانیة الازواج است ببعض ما هو حلال علی الرجال ثمانیة الازواج است زیرا که در این قضیه جزء محصور است پاره از هشت زن حلالست بهر مرد پس موضوع نیست نه سور که اگر سور باشد معنی آن چنین

میشود که بعضی از افراد ثمانیة الازواج حلال است بهر مرد این شکل کاذبست بواسطهٔ آنکه ما صدق ثمانیة الازواج زنست و ان حرام است به بعض الجدار فی الدار و عکس قضیه کل زنست فی الجدار که محصوره بعض فی الجدار و تذالست الربلوی تو که مثل قضیه کل الانسان اگر زمه الف الرجل عدد اکل شاره بمجموعست هرگاه محصوره نباشد لازم می‌آید که منحصر باشد قضیه محصوره و مهمله طبیعیه و قضیه زیرا گر امثال این قضیه هیچ‌یک از آنها محصوره نیست طبیعیه نیست بواسطهٔ آنکه حکم بر فرد نشده بر طبیعیه و شخصی نیز نیست زیرا که موضوعش جزئی حقیقی نیست و مهمله نیز نیست زیرا که مهمله در قوه جزئیه است و این موضوع افرادست یا حکم بر وی در قوه حکم ببعض افراد بوده جزئیه محصول می‌تواند در جواب گفته شود که این نوع قضیه مهمله است زیرا که آن صادق است که حکم کرده شده است در آن بر فرد و بیان کمیت افراد نشده است و از اینکه موضوعش منحصر در فرد باشد در نفس الامر منافات ندارد که در قوه جزئیه باشد بواسطهٔ آنکه این مفهوم فی نفسه قطع نظر از نفس الامر ممتنع نیست فرض صدقش بر کثیرین و هم بیقدر از برای صدق موجبه جزئیه کافی است همچنانکه مفهوم واجب الوجود فی نفس الامر منحصر است در فرد و با نکه صادق است بعض الواجب موجود و همچنین مفهوم شریک الباری و لاشئ اگرچه در نفس الامر ممتنع است که بر چیزی صادق آید اما صادق است که بعضی شریک الباری معدوم و بعض الاشئ معدوم و حق اینست که هرگاه کل در قضیه شاره بمجموع باشد و بعضی شاره بجمیعه جزء نباشد بعضی از آن قضایای مهمله‌ست مثل کل شئ اعظم من جزئه و بعض الشئ اقل من کله و بعضی شخصیه‌ست و آن وقتی است که موضوع جزئی حقیقی باشد مثل کل هذا الرومی ابیض و بعض هذا الرومی ابیض تمثل و چون مشخص شد در محصورات عقد وضع و عقد حمل پس کل انسان حیوان مثلا این معنی دارد

که فردی

معدوله المحمول بشد ایمنی دارد که زید لاکاتب است یعنی غیر کاتب است و هرگاه سالبه المحمول
بشد ایمنی دارد که زید نیست کاتب است باعتقاد متاخرین آنست که صدق سالبه
المحمول تقاضای وجود موضوع نمیکند اما نزد طائفه از محققین منهم علامه دوانی وغیره ثبوت
شیء از برای شیء مطلقا تقاضای وجود موضوع میکند و صدقش موقوف است بر وجود موضوع
خواه سلب خبر بر محمول اش بشد و خواه نشد پس بنا بر مذهب متاخرین قضیه سالبه المحمول
مساویست با سالبه و اعم است از معدوله المحمول و بنا بر طریقه قدماء و علامه دوانی
سالبه المحمول مساوی معدوله المحمولست و اخص است از سالبه محصله و قد لا یقر بذلک

فتسمی مطلقة بداهة ان نسبت میانه قضیه موجهه و قضیه مطلقه بحسب مفهوم تباین است زیرا
که در مفهوم موجهه جهت معتبرست اما بحسب صدق و تحقیق در غیر ملکی عام و مطلقه عامه
که صادق باشد البته قضیه مطلقه نیز صادق است و هرجا که قضیه مطلقه صادق باشد لازم
نیست که یکی از آن موجهات صادق باشد مثلا کل انسان کاتب صادق است و هیچ یک
از آن شش قضیه موجهه که غیر ممکنه عامه مطلقه عامه است صادق نیست و نسبت میانه
مطلقه و مطلقه عامه بحسب تحقق و صدق تساویست بواسطه آنکه همچنانکه معنی مطلقه
عامه حکم بفعلیه نسبت در اصدار منه تلثه مفاد مطلقه نیز فعلیه نسبت است بواسطه
آنکه لابد است در قضیه از حکم بوقوع نسبت نیست مگر حکم بفعلیه نسبت مثلا مقصود
از زید انسان است و انسان حیوانست و غیر اینها از قضایای مطلقه خواه سالبه مگر
حکم بوقوع نسبت چنانکه ظاهرست و از اینجاست که گفته اند که مطلقه عامه را بر سبیل
مجاز از قضایای موجهه شمرده اند زیرا که معنی آن این است مگر مطلقه و قضیه موجهه

فتأمل

می باید که نیاز فعلیه نسبت چیزی دیگر از آن قضیه نشود در ممکنه عامه اعم است از قضیه مطلقه
زیرا که در قضیه مطلقه حکم بوقوع نسبت شده است پس صدقش لازم دارد سلب ضرورة جانب
مخالف را لازم ندارد و فعلیه حکمی مثلا العنقاء موجود فی الخارج بالامکان العام صادق است
بواسطه آنکه عدم عنقا ضروری نیست اما العنقاء موجود فی الخارج صادق نیست بواسطه
آنکه عنقا موجود نیست بالفعل و دلیل قضیه حکم شده است بفعلیه وجود عنقاء و از اینجاست
که گفته اند در ممکنه حکم حقیقة نه حکم ثبوت لکن ثبوت است از برای زید و نه حکم بسلب لکن است بالکه
حکم بسلب ضرورة از جانب مخالف این قضیه اینجنین است که اگر قید بالامکان از آن قضیه برداشته
شود فعلیه نسبت فهمیده میشود پس حکم بالقوه است فافهم فهذه بسایط به انکه نسبت

میانه قضیه ضروریه مطلقه و دائمه عموم و خصوص مطلق است بواسطه آنکه هرجا ضرورة مادام الذات
باشد البته دوام مادام الذات هست بخلاف عکس زیرا که دوام مادام الذات لازم ندارد ضرورة
مادام الذات را و همچنین خصمیه ضروریه مطلقه زیرا که هرگاه صادق است که ضروریست در وقت
معین و غیر معین هر دو مثل کل انسان حیوان بالضم لازم آید که کل انسان حیوان بالضرورة فی
هذا الوقت و فی هذا الامر جا ضرورة در وقت معین یا غیر معین صادق باشد لازم نیست که ضرورة
مادام الذات صادق باشد مثل کل قمر منخسف بالضرورة وقت الحیلولة و قتا ما صادق است اما دام
الذات صادق نیست و نسبت میانه ضروریه مطلقه و مشروطه عامه عموم و خصوص مطلق است
ماده اجتماع هر دو کل انسان حیوان بالضرورة زیرا که مادام الذات و مادام الوصف هر دو
صادق است و ماده افراق ضروریه کل کاتب انسان بالضرورة زیرا که ضرورة بشرط وصف
صادق نیست بواسطه آنکه کتابت مشروط انسان بودن نیست ماده افراق مشروط

خواهد بود و سلب ضرورة نیست مخالف امکان عام است مثلا هرگاه صادق باشد کل انسان حیوان
بالامکان یعنی سلب حیوان
بالکلی از جهات همکانه البته صادق باشد کل انسان حیوان بالامکان یعنی سلب حیوان
از انسان ضروری نیست اما هرجا که ممکنه صادق آید لازم نیست که آن قضایا صادق باشد
مثلا صادق است که العنقاء موجود فی الخارج بالامکان العام اما موجهات دیگر صادق
نیستند بواسطه صدق ان قضایا لازم دارد که عنقا موجود بشد بالفعل در خارج و حال آنکه
عنقا موجود است بخلاف ممکنه که صدقش عبارتست از ضروری نبودن عدم عنقا و ضروری
عدم لازم ندارد وجود بالفعل بواسطه آنکه ای تواند بود که عدم شیء ضروری نباشد اما هرجا که
موجود بشد مطلقه عامه از آن شش قضیه دیگر اعم است بواسطه آنکه صدق اعم لازم دارد
فعلیه نسبت را اما فعلیه نسبت لازم ندارد هیچیک از قضایا را مثلا صادق است که کل
انسان ساکن الاصابع بالفعل و هیچیک از آن موجهات سته دیگر صادق نیست
تامل و نسبت میانه مشروطه عامه و عرفیه عامه عموم و خصوص مطلق است زیرا که
هرجا ضرورة مادام الوصف هست دوام مادام الوصف هست بخلاف عکس مثلا
کل فلک متحرک بالدوام مادام فلکا صادق است اما بالضرورة مادام فلک صادق نیست و
میانه مشروطه عامه یا عرفیه خاصه عموم من وجه است ماده افتراق عرفیه خاصه مثل کل خمر مسکر
مادام مسکرا دائما زیرا که دوام وصفی ولا دوام هست بی ضرورة و ماده افتراق
مشروطه کل انسان حیوان است و ماده اجتماع کل کاتب متحرک الاصابع بالدوام لا دائما
و میانه مشروطه خاصه و عرفیه خاصه عموم مطلق است و ماده افتراق عرفیه خاصه مثل
کل خمر مسکر مادام مسکرا لا دائما چنانکه گذشت و وقتیه مطلقه اخص است از منتشره

وقتیه ۳

کل کاتب متحرک الاصابع بالضم مادام کاتبا زیرا که مادام الذات افراد کاتب متحرک الاصابع نیستند
و همچنین نسبت عموم مرجع است میانه ضروریه و عرفیه عامه و ماده اجتماع و افراق همان مثالهای
مذکوره می تواند بود وقتی که برداشته شود ضرورة وصفی را بدوام وصفی و بالعکس نسبت
میانه دائمه مطلقه و مشروطه عامه و عرفیه عامه و همچنین نسبت مثال ماده اجتماع و افراق فی
توان یافت این نسبت در وقتی است که مراد از مشروطه و عرفیه ضرورة و دوام بشرط وصف
اما اگر ضرورة و دوام در وقت وصف مراد باشد میانه مشروطه و ضروریه عموم و خصوص مطلق است
و میانه عرفیه و دائمه نیز عموم و خصوص مطلق است زیرا که هرجا ضروریست البته ضرورة در وقت وصف
هست اما عکس نیست زیرا که کل منخسف مظلم بطریق مشروطه در اوقات وصف صادق است
در اینحال و دائما صادق است اما هرجا دائما صادق است عرفیه عامه بایمن معنی صادق است

و نسبت دائمه مطلقه و منتشره مطلقه عموم مرجع است ماده افتراق دائما کل فلک متحرک زیرا
که حرکة در هیچ وقت ضروری نیست از برای فلک در این مقام سخنی هست که در خور فهم هیچ کس
نیست و ماده افتراق وقتیتین مطلقتین یا مشروطه عامه و عرفیه عامه نیز عموم مرجع است
ماده اجتماع کل انسان حیوان ماده افتراق عامتین کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة بادوام
مادام کاتبا زیرا که حرکة الاصابع بشرط کتابت ضروری نیست و ماده افتراق وقتیتین مطلقتین کل
قمر منخسف بالضرورة وقت الحیلولة یا وقتا ما زیرا منخسف نیست

پس عامتین صادق نیستند و عملی اعم است مطلقا از جهة قضایا اقلا با حکم بفعلیه نسبت
محمول از برای موضوع شده است و هرگاه حکم بالفعل صادق نباشد البته صادق خواهد بود خلاف آنرا
نسبت ضروری نیست زیرا که اگر خلاف نسبت ضروری باشد فعلیه آن نسبت کاذب

خواهد بود

مطلقه زیرا که هرگاه صادق است که آن نسبت ضروریست وقتا یعنی در وقتی از اوقات
لازم نیست که هر نسبت ضروری باشد در وقت معین اگر وقت غیر معین موجود نیست
بلکه در نفس وقت معین محقق خواهد بود پس لازم دارد ضرورة در وقت معین را جواب آنکه
مراد از ضرورة در وقت معین آنست که در قضیه یقین توان کرد و بسیار باشد که حکم ضرورة
غیر معین توان اما ضرورة در وقت معین نتوان کرد مثلا می توان گفت کل انسان متنفس
بالضرورة وقتا ما دائمی توان گفت در وقت معین زیرا که وقت را بیقین میکنیم ممکن است
که تنفس در وقت قبل از آن وقت یا بعد از آن وقت ضرور نه در آن وقت که بیقین
کردیم در قضایاست مرکبه ممکنه خاصه اعم است مطلقا از آن شش قضیه دیگر و بعد از آن وجودیه
لادائمه و میانه و قتیتین و خاصیتین عموم مزبور است ماده اجتماع کل منخسف مظلم بالدوام
بالضرورة ما دام منخسفا لادائما بوسطه آنکه در این ماده محمول در وقت وصف ضروریست
زیرا که انخساف در وقت حیلولة ضروریست پس صادق است کل منخسف مظلم دائما
بالضرورة وقت الانخساف وقتا ما و ماده افتراق ظاهر است و منتشر اعم است از وقتیه
و قضیه ضروریه مطلقه میانی است با هر دو قضیه مرکبه و نسبت دائمه با ممکنه خاصه
وجودیه لاضروریه عموم مزبور است و میانی است با آن پنج قضیه دیگر و بدانستن همین قدر
بروں می توان آورد نسبت میانه مفردات و با مرکبات سته عشر ثلاثة عشر تها
غیر صحیحه از این جدول آسان میشود ضرب این قید با آن هشت قضیه بدانکه لاضروریه
وصفی بنابر مشهور سلب ضرورة در حین وصف است و بنابر این منافات ندارد
با مشروط بشرط وصف زیرا که می تواند بود که محمول ضروری باشد بشرط وصف ما در وقت

وصف

در وقت وصف ضروری نباشد ثلاثة تنها غیر صحیحة اذ لا تصح تقیید المشروطة العامة
بالا ضرورة الوصفیة و کذا بالا دوام الوصفی و الاصح امضاء تقیید عرفیة العامة بالا دوام
الوصفی ملا عبد الغفار همچنانکه گذشت در کل کاتب محرک الاصابع
لا محرک اصابع بشرط وصف ضروریست اما در وقت وصف ضروری نیست لکن منافات
دارد با مشروط ما دام الوصف زیرا که در آن حکم شده است بضرورة در جمیع اوقات
وصف و لا ضرورة وصفی حکم است بسلب ضرورة در حین وصف و مراد از لا دوام وصفی
سلب دوام است در حین وصف مثلا هرگاه کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة ما بالدوام
را مفید بالضرورة وصفی سازند این معنی دارد که نسبت متحرک در وقت کتابت ضروری
نیست و هرگاه مقید سازند بلا دوام وصفی این معنی دارد که نسبت متحرک اصابع دائمی است
پس حقیقة حکم بفعلیة خلاف آن نیست در حین وصف دیگر بدانکه همچنانکه ضرورة ذاتی
استعمال میکنند همچنین بمعنی ضرورة ازلی استعمال میکنند و مراد از ضرورة ازلی حکم
بضرورة نسبت در ازل مثل الواجب عالم بالضرورة الازلیة یعنی عالمیة در ازل ضروریست
از برای وجوب و نسبت میانه ضرورة ازلی و ضرورة ذاتی عموم و خصوص مزبور است
ماده اجتماع الواجب موجود بالضرورة زیرا که موجودیة هم نظر بذات واجب الوجود ضروریست
و هم ضروریت نسبت وجودات واجب در ازل و ماده افتراق ضرورة ذاتی کل انسان
حیوان بالضرورة بوسطه آنکه نسبت حیوانیة بذات هر فرد انسان ضروریست اما
ضروری نیست در ازل بوسطه آنکه افراد انسان در ازل موجود و نیستند تا حیوانیة
از برای آنها ضروری باشد و ماده افتراق ضرورة ازلی العقل موجود بالضرورة الازلیة

زیرا که مذهب حکما عقل قدیم است و وجودش ضروریست بوسطه آنکه ایشان میگویند که شیئ تا واجب
نشود وجودش از فاعل صادر نمیشود پس هرگاه عقل را خدای تعالی کرده باشد در ازل
وجودش یا واجب گشته است بسبب خدای تعالی پس ضرورات ازلیه موجود نسبت بفعل
صادق است اما بالضرورة ذاتی صادق نیست بوسطه آنکه وجودش نظر بذات عقل ضروری
نیست بلکه ممکن است هر چند در واقع سبب علة دوام وجودش که خداوند تعالی است ضروریست
و قضایا را همچنانکه مقید بالضرورة ذاتی میسازند بالضرورة ازلی نیز میسازند
قدری بیان ذلک فنقول بیان معنی اللادوام و الا ضرورة آنچه حاصل آنچه گذشت این است
که دوام را هرگاه قید قضیه نهند این معنی دارد که نسبت در این قضیه دائمی نه بودن
نسبت لازم دارد فعلیة نسبت مخالف را پس لادوام بمنزله مطلقه عامه است که مخالف
الکیفیه باشد بان قضیه که دوام قید است که مثلا کل کاتب متحرک الاصابع بالفعل را که مقید
بلادوام سازند لادوام بمنزله مطلقه و عامه موجبه است زیرا که دائمی نه بودن سلب لازم
دارد فعلیة الجانبین را و لاضرورتا و وقتی که قید قضیه سازند این معنی دارد که نسبت در این
قضیه ضروری نیست و ضروری نبودن نسبت امکان مخالف آن نسبت عبارات از سلب
ضرورة خلافش مثل کل کاتب متحرک الاصابع را که مقید بلاضرورة سازند این معنی دارد
که ثبوت تحرک ضروری نیست و ضروری نبودن ثبوت تحرک امکان ثبوت تحرک نیست بلکه
امکان سلب تحرکست پس لاضرورة اعم است از ممکنه عامه که مخالف در کیفیة بان که مقید است
بلاضرورة و لهذا معنی لاضرورة در وقتی که قید کل کاتب متحرک الاصابع بالامکان باشد
بوسطه آنکه هر دو این معنی دارد که ثبوت تحرک اصابع ضروریست و الله اعلم الدائمیة

الموجبة

الموجبة ما حکم الخ هرگاه در موجبه منفصله بالزومیه حکم کرده میشود که اتصال میانه دو نسبت
بوسطه علاقه است پس در سالبه اش حکم بسلب این است یعنی اتصال بسلب علاقه میان
دو نسبت نیست و از اینجا ظاهر شد که صدق سالبه لزومیه گاه باین اعتبارات که اتصال
مطلقا مثل لیس کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود گاه باین اعتبارات که اتصال
بدون علاقه مثل کلما کان الانسان ناطقا کان الحمار ناهقا پس سالبه لزومیه جمع میشود با موجبه
اتفاقیه چنانکه در مثال و مراد از اتصال نسبتین صدق نسبتین است با هم و چون در قضیه
اتفاقیه حکم است باتصال بعلاقه باین معنی که اتصال میانه نسبتین است اما بدون
علاقه در سالبه اش حکم خواهد بود بسلب اتصال بعلاقه و صدق سلب اتصال بعلاقه گاه
باین اعتبارات که این اتصال نیست مثل کلما کان الانسان ناطقا کان الفرس جمادا
و گاه باینه اعتبارات که اتصال بعلاقه نیست بلکه اتصال بعلاقه هست مثل کلما کانت
الشمس طالعة فالنهار موجود از طریق اتفاقیه حق است زیرا که اتصال بعلاقه نیست بلکه علاقه
هست پس موجبه لزومیه سالبه اتفاقیه جمع میشود و از اینجا ظاهر شد که نسبت میانه موجبه
لزومیه و موجبه اتفاقیه تباین است زیرا که در یکی معیت است که حکم شده باشد باتصال
علاقه و در دیگری معیت که حکم شده باشد باتصال بعلاقه پس در صدق با هم جمع شود بلکه هرجا
که احد هما صادق است دیگری کاذب است مثلا در قضیه کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود
اگر حکم بعلاقه میکنند صادق است اما اگر حکم باتصال بعلاقه میکنند کاذب است اما
نسبتین میان سالبه سالبتین منفصله لزومیه اتفاقیه عموم و خصوص مزبور است ماده
اجتماع جائی که در اتصال باشد مثل کلما کان الانسان ناطقا کان الفرس جمادا دائما

افراق سالبه لزومیه موجبه اتفاقیه است مثل کلما کان الانسان ناطقا کان الحمار ناهقا
در اینجا سالبه لزومیه حق است زیرا که صادق است که این اتصال سبب علاقه نیست و ماده
افراق سالبه اتفاقیه میتواند موجبه لزومیه دیگر بدانکه صدق قضیه شرطیه لازم ندارد صدق
مقدم و تالی بلکه کافی است که مقدم و تالی هر دو کاذب باشد و قضیه صادق مثل کلما کان زید
حجرا کان جمادا می تواند بود که صادق باشد و تالی کاذب زیرا که اگر کاذب لازم آید صادق مقدم ۳
کاذب خواهد بود چرا که ملزوم هر جا کاذب است البته لازم کاذب است و الا در شرطیه متصله حکم
باتصال کنند یا بسبب اتصال اعلاقه منظور نباشد و نه عدم علاقه آن قضیه را منفصله مطلقه
گویند دیگر بدانکه حقیقة علاقه بودن دو نسبت است بحیثیتیکه عقل را ملاحظه آن دو نسبت
جزم بهر سد که ممتنع است جدا شدن آنها از یکدیگر در نفس الامر خواه بدیهی جزم حاصل شود و خواه
بعد از فکر و تامل امتناع شدن گاه بجهت ما این است که احدهما علت دیگر است مثل کلما کانت
الشمس طالعة فالنهار موجود و کلما کان النهار موجودا کانت الشمس طالعة و گاه بجهت ما لیست
که هر دو معلول یک علت اند مثل کلما کان النهار موجودا فالعالم مضیئ که این دو نسبت
هر دو معلول طلوع شمس اند فالمنفصلة الحقیقیة ما حکم آن موجبه منفصله حقیقیه قضیه
صادق است که تنافی در صدق و کذب هر دو باشد و صدق سالبه اش حکم بسلب تنافی
در صدق و کذب است گاه باید عتبارات که در اصل تنافی نیست مثلا اما ان یکون هذا
العدد زوجا او منقسما بمتساویین و گاه باین اعتبارات که تنافی در صدق تنها است
مثل لیس البتة اما ان یکون هذا الشیء حجرا او شجرا و گاه باین اعتبارات که تنافی در کذب
تنها ست مثل لیس البتة اما ان یکون زید فی البحر او لا یغرق بواسطه آنکه درین قضیه صادق است
که تنافی

در مانعة الجمع بمعنی اعم دیگر بدانکه همچنانکه میانه موجبه لزومیه و اتفاقیه متصله تباین است و میانه
سالبتین آنها عموم مزوجه است همچنین میانه موجبه منفصله عنادیه و موجبه منفصله اتفاقیه
تباین است و میانه سالبتین آنها عموم مزوجه است ماده اجتماع جایگه در اصل تنافی تباینند
مثل اینکه البته اما ان یکون هذا العدد زوجا او منقسما بمتساویین و ماده افراق هر یکی
موجبه دیگری مثل در هذا العدد اما زوج و اما فرد صادق است سالبه اتفاقیه زیرا که صحیح است
که تنافی بحسب اتفاق و خصوص ماده نیست بلکه بواسطه ذات جزئیتین است و در مثل
اما ان یکون الانسان ناطقا و اما لا یکون الحمار ناهقا سالبه عنادیه حق است بواسطه آنکه
صادق است که تنافی بحسب ذات جزئیتین نیست بلکه اتفاقی است و لا ینفک الطبیعیة
ههنا و وجه منفک نشدن قضیه طبیعیه در شرطیه این است که شرطیه انقسامش منحصره
و محمولش شخصیه باعتبار اوقات وجود مقدم و اوضاع مقدم است با بنظر یکه اگر اوقات
و جهی مقدم و جمیع اوضاع ممکنة الاجتماع با مقدم ست آنرا شرطیه کلیه میگویند مثل کلما کان
زید انسانا کان ناطقا یعنی هر وقتی از اوقات که زید انسان باشد و بهر وضعی که بود باشد
از قیام و قعود کتابت و علم و غیر اینها از اوضاعیکه ممکن است زید با وقت نود البته زید ناطق است
و ذکر در وقت معین حکم شود آنرا شخصیه میگویند و بهمین طریق مهمله و جزئیه و بنابرین
طبیعیه در شرطیه وقتی بهم میرسد که حکم در آن بحسب طبیعة اوقات و اوضاع مفهوم
محصل معقول ندارد و لهذا طبیعیه در شرطیه منعقد نمیشود فالاقسام ستة مثال
حملیة و متصلة کانت الشمس علة لوجود النهار فکلما لم یکن الشمس طالعة لم یکن النهار
موجودا مثال حملیة و منفصله کلما کان هذا الشیء عددا فانما اما ان یکون فردا مثال

که تنافی بحسب صدق و کذب هر دو نیست و معنی سالبه منفصله حقیقیه نیست مگر سلب تنافی در
صدق و کذب پس ظاهر شد که نسبت در میانه هر یکی از موجبه مانعة الجمع بمعنی اخص با منفصله
حقیقیه تباین است اما میانه آن دو با سالبه منفصله حقیقیه عموم و خصوص مزوجه است زیرا
که همچنانکه سالبه منفصله و حقیقیه با موجبه آن دو تا جمع میتوانند زیرا که سلب تنافی در صدق
تنها صادق است در وقتی که تنافی در صدق و کذب هر دو بشکند و همچنین سلب تنافی در کذب
فقط پس ماده اجتماع هر سه سالبه جایگه تنافی در اصل نباشد و ماده افراق سالبه منفصله
از سالبه مانعة الجمع و سالبه مانعة الخلو نیز عموم مزوجه است ماده اجتماع آنچه مذکور شد و ماده
افراق هر یک موجبه دیگر زیرا که در موجبه مانعة الجمع سالبه مانعة الخلو حق است در موجبه مانعة
الخلو سالبه مانعة الجمع دیگر بدانکه وجه تسمیه این قضایا بمتناسبه موجبه اینهاست مثلا همچون
در موجبه منفصله لزومیه حکم باتصال یا علاقه است آنرا منفصله لزومیه نام کرده اند اگرچه
سالبه این حکم بسلب اتصال است و در موجبه منفصله حقیقیه حکم بتنافی در صدق و کذب است
آنرا منفصله حقیقیه میگویند زیرا که انفصال حقیقی همین است اگرچه سالبه اش حکم
بسلب تنافی است و علی هذا القیاس مانعة الجمع مانعة الخلو و اتفاقیه والتنافی بالمعنی
الاعم مانعة الجمع بمعنی اعم دو فرد دارد یکی مانعة الجمع بمعنی اخص و یکی منفصله حقیقیه زیرا
که مانعة الجمع بمعنی اعم عبارتست از حکم متنافی در صدق خواه تنافی در کذب هم باشد
یا نباشد پس اگر تنافی در کذب نیز باشد متحقق خواهد بود در ماده منفصله حقیقیه و اگر تنافی
در کذب نباشد متحقق میشود در ماده مانعة الجمع بمعنی اخص و همچنین مانعة الخلو بمعنی
اعم دو فرد دارد یکی منفصله حقیقیه دوم یکی مانعة الخلو بمعنی اخص بآن وجه مذکور شد

نه از برای فرد غیر معین از این حیثیت که غیر معین است وجود ندارد هیچ جای
صفت کتابت بخلاف قضیه مذکوره که اتصاف بمجهول که متیقن الکفر است موقوف است بغیر معین
بودن یکی از آنها و سلب مجهول مشروط است بمعین بودن آنها و منظور بودن بخصوص فقیر
نسبة المحیثیة الحاضرة العامة نسبت الی الممکنة العامة الا بعد انکه مشروطه عامه لشرط وصف
اعتبار کنند حیثیت ممکنه یعنی سلب ضرورة در حین وصف نقیض آن نمیشود زیرا کری تواند
بود که چیزی بشرط وصف ضروری باشد اما در حین وصف ضروری نباشد مثل حرکت کاتب
در وقت کتابت بلکه نقیض مشروطه عامه مادام الوصف میشود و چون مشروطه بشرط
وصف مشهور رتبت از مادام الوصف پس جواب آنست که حیثیت ممکنه را بدو طریق اعتبار
کنند یکی سلب ضرورة بشرط وصف تا نقیض مشروطه بشرط وصف باشد و دیگری سلب
ضرورة در حین وصف تا نقیض مشروطه مادام الوصف باشد اذ لا یتعلق بذلک فیما
سیاتی فوئی فانده ناخوشی از این نکته زیرا که غرض متعلق نبود نقیض وقتیه مطلقه و منتشره
مطلقه در مبحث قیاس و عکس بلیستی که این قضیه داخل در قضایای معتبره شمارند زیرا
که قضایای معتبره واجب است بیان نقیض عکس کردن تا در دلالت بیان آن قضایا را توان
بکار بردن و همچنین بنا بر این نکته بایستی که در بیان عکس مرکب از این دو قضیه را نکنند
و حال آنکه عکس قضیه و منتشره بیان خواهند کرد و بعد از این ممکن است که چنین گفته شود
نکته که چون در نقیض ضروریة مشروطه را بیان کرد فهمیده شد که هر جا حکم بضرورة شده
باید نقیض را سلب ضرورت باید کرد پس با دنی توجهی ذهن منتقل میشود که نقیض وقتیه
مطلقه را امکان در وقت معین است و نقیض منتشره مطلقه امکان در جمیع اوقات

نه از برای

منطق و ادوات انفصال مقدم است بر موضوع مثل اما ان یکون العدد زوجا او فردا ان کان هذا
منفصلة حقیقیة بحلیه اند بحیثیتکه در مرکبه مذکور شد اینجا وارد است زیرا که نقیض موجبه
جزئیه مرکبه موجبه واقع شده است و جوابش بهمان طریق است که پیشتر گذشت کل
یطلق علی القضیة الملتئمة من التبدیل اگرچه مقصود در منطق عکس بعضی ثانیست الا متعارف
شده است که تعریف میکنند عکس بجعل مصدر یرا تا بفهما فهمیده شود قضیه حاصل از آن
مقصود است و وجهش آنست که بنا بر این هم معنی اصلی عکس فهمیده میشود و هم اصطلاحی
و هم مناسب است میانه معنی اصلی یا معنی مجازی بخلاف وقتی که تعریف معنی مجازی کنند
زیرا که اگر چنین میکردند مقصود حاصل میشود از تبدیل طرفین مشخص نمیشود از عکس
در اصل چه معنی دارد و اگر بجای لفظ تبدیل عکس بیاورند مناسب خواهند بود بتقدیر عکس
تا بعد از آن هم معنی اصلی و هم معنی مجازی فهمیده شود پس هم اختصار در کلام هم میرسد باعتبار
تعریف معنی اصلی و هم فهمیده میشود اگر اما معنی مجازی که مقصود است با مناسب میانه معنی
اصلی و مجازی الا انه یجب صدقها فی الواقع زیرا که گاه است که هر دو گاه نیست
مثل کل انسان حجر و بعض الحجر انسان و بقای گذشته اعتبار نکرده اند از برای آنکه گاه
اصلا گاه نیست و عکس حتی مثل کل حیوان انسان و بعض الانسان حیوان بدانکه مراد
از عکس نه هر قضیه ایست که حاصل میشود از تبدیل قضیه دیگر یا بقای صدق کیف و لهذا
موجبه جزئیه را عکس موجبه کلیه و جزئیه گرفته اند با آنکه عکس در بعضی مواد موجبه کلیه هم
صادق است مثل کل ناطق انسان که عکس در بعضی مواد موجبه کلیه هم صادق است
مثل کل ناطق انسان که در عکس کل انسان ناطق حق است و کل انسان حیوان

منطق را

در عکس بعض الحیوان انسان حق است و همچنین سالبه جزئیه در بعضی مواد عکس دارد مثل
بعض الحجر لیس بانسان در عکس بعض الانسان لیس بحجر و ممکنه عامه با عکس اهم قضایا
حق است و حال آنکه آخر اعکس آنقضایا نگرفته اند بلکه مراد از عکس قضایا بایست که حاصل
میشود از تبدیل طرفین قضیه و دیگر با بقای کیف قضیه صدق و کیف بحیثیتیکه لازم الصدق باشد
در جمیع مواد لکن چون بتفصیل بیان عکس هریک از قضایا مذکور میشود لهذا اکتفا بتعریف
کرده اند که اعم است از معروف بیان للخبر السابق الی قول مهم مرکب است از دو مفرد
یکی آنکه موجبه کلی منعکس نمیشود بموجبه کلی دیگری آنکه بموجبه خزئیه منعکس میشود قول مهم کلموان
عدم المحمول دلیل بر منعکس نشدن بموجبه کلیه است و مخفی چون بیان منعکس شدن بموجبه جزئیه را
در کلام مهم نیافته است حکم کرده است ببداهت تا مستدرم عدمی باشد از قبیل مهم و موقوان
گفت کرد الازم سلب الشئی عن نفسه دلیل انعکاس سالبه کلیه است و مهم دلیل انعکاس
موجبه کرمهم بکلا سطه اختصار در یکی ذکر کرده است و هیچ تفاوتی نیست در سلب شئی از نفس
لازم آمدن مباینه سالبه کلیه و موجبه مثلا میگوئیم کر کل انسان حق باشد بعض الحیوان
انسان پس در عکس حق نباشد و این نیز چون با اصل ضم شود سلب شئی از نفس لازم آید
و در کتب بهمین طریق نیز بیان کرده اند و انعکاس موجبه را اوقس علیه المقال و الزلات
الحمد و شرطیه منفصله است زیرا که اعناد و عکس را در منفصله حکم تنافی در قضیه است
پس بجز و تبدیل طرفین مفهوم نمیشود چیزی که غیر معنی اصل باشد مثل در مباینه اما
ان یکون العدد زوجا او فردا و اما ان یکون العدد فردا او زوجا بحسب مفهوم هیچ
تفاوتی نیست بخلاف متصله که تبادر از آن مزومیه مقدم است و لازمیه تالی پس آنچه
در اصل

در نفس الامر با یتعینکه کل انسان حیوان بطریقه شیخ این معنی دارد که هرچه در نفس الامر
انسان بالفعل بر آن صادق است حیوان است و لهذا حکم کرده اند که بنا بر مذهب شیخ
ممکنتین عکس ندارد در صغری شکل اول نیز نتواند شد بلکه غیر ممکنه باید یعنی باید که حکم
در آن بفعلیه نسبت محمول شده بشد حکم از موضوع کبری سرایت کند بموضوع صغری
زیرا که حکم بر افراد بالفعل است اما آنچه از کلام شیخ در شفا فهمیده میشود آنست که
مراد از بالفعل نفس الامر نیست بلکه مراد آنست که عقل آنرا بالفعل فرض کند مثل
کل انسان حیوان بنا بر این معنی دارد که هرچه ممکن است صدق انسان بر آن
در نفس الامر و عقل فرض کند آنچیز را بالفعل انسان حیوان است پس فرق نیست میانه
مذهب شیخ و مذهب فارابی که بمجرد این اعتبار که شیخ فرض عقل را اخذ کرده است فارابی
نکرده است و بر آنچه ما ذکر کردیم تصریح کرده است شارح مطالع و از اینقرار همچنانکه عنه مذهب فارابی
ممکنه عکس دارد عنه مذهب شیخ نیز عکس خواهد داشت فعلیه در صغری شکل اول شرط نخواهد
بود عنه مذهب شیخ همچنانکه عنه مذهب فارابی شرط نیست و یلزمه العکس الخ یعنی
ممکنه عکس دارد عنه مذهب فارابی زیرا که بطریقه فارابی هرگاه صادق بشد کل ج ب
بالامکان البته صادق خواهد بود بعض ب ج بالامکان و الا صادق خواهد بود نقیض
یعنی لاشئ من ب ج بالفعل و این قضیه را که با اصل ضم میکنیم لازم می آید سلب شئی از نفس
شئی مثلا میگوئیم کل ج ب بالامکان و لاشئ من ب ج بالضرورة نتیجه میدهد هرگاه لاشئ
من ب ج بالضرورة چون ظاهر شد که عنه مذهب فارابی ممکنه منعکس میشود فعلیه و صغری
شکل اول شرط نیست ظاهر میشود انعکاس ضروریه بفعلیه چنین گفته میشود که هرگاه

صادق

جزئیه حق است نه موجبه کلیه لهذا عکس لادوام اصل را جزئیه اعتبار کرده اند و بنا بر این
اگچه بحثی بود بران در سند فع ذکر کرده اند و حق در ست است که قضیه را در حالت افراد عکس ندارد
و ثابت کنند که در حالت جزا نبودن می تواند عکس شدن و این محال است بالبدیهه پس سالبهای
مطلقهٔ عامه که جزء خاصتیی واقع نمیشود در حالت افراد نیز عکس ندارد مثلا لاشئ من الخمر
بالفعل و برعکس صحیح است که بر سند ماده را که وقت جزء بودن عکس دارد شد در حالت افراد
عکس نداشته تدبر مع بقاء الصدق اگر بحثی در نکرده اند بقای کذب زیرا که گاه اصل
کاذب است و عکس نقیض که پس بعض الانسان بلا حیوان باشد صادق است و مراد
از عکس نقیض اینجا نیز اخص قضیه است که حاصل شود از تبدیل نقیض طرفین و لازم الصدق
باشد همچنانکه مذکور شد در عکس مستوی لجواز ان یکون نقیض المحمول ناالی بتة اعم
من الموضوع حاصل کلام مخفی این نیست که گاه هست که اصل مرکب است از موضوع و محمول که
موضوع اخص و محمول از نقیض اعم مثلا لاشئ من الانسان بلا حیوان و در این وقت محمول
اعم است از موضوع مثلا حیوان که نقیض محمولست مثال مذکور اعم است از موضوع که آن
انسان است پس اگر عکس نقیض را در چنین حالتی کلی معتبر کنند لازم می آید سلب نقیض اخص
از عین اعم کلیه زیرا که در این هنگام موضوع عکس نقیض عین اعم خواهد بود که نقیض
محمول اصل است و محمول نقیض اخص باشد که موضوع اصل بود و سلب نقیض اخص نباشد
زیرا گه هر گاه اعم با نقیض یافت نشود همیشه با اخص خواهد بود بدون اخص یافت
نخواهد بود و حال انکه اعم آنست که بدون اخص یافت شود هف پس هر جا که موضوع
اخص باشد و محمول نقیض اعم عکس نقیض سالبه کلی حق نیست کلیه همچنانکه هر جا که اعم
موضوع

موضوع باشد و نقیض اخص محمول مثل بعض الحیوان انسان موجبه جزئیه عکس ندارد والا
لازم می آید وجود اخص بدون اعم یعنی کما ان المطالب المذکورة فی عکس المستوی
کان بشبت بالخلف چون بحثی تفصیل منوض بیان نشده بهت در این مقام لایق است که فی الجمله
تفصیلیکه در خور فهم میشدی صاحب فطرت بشمرد داده شود بنا بر این مذکور میشود که موجبه
کلی منعکس میشود بعکس نقیض بموجبه کلی والا لازم می آید صدق قضیه که اگر با اصل ضم شود سبب
شئی از نفس لازم می آید و اگر منعکس نشود بعکس مستوی قضیه بهم میرسد منافی اصل
مثلا در عکس نقیض کل انسان حیوان لاحیوان انسان صادق نباشد نقیضش بعض
اللاحیوان لیس بلا انسان باشد صادق خواهد بود و صدق این قضیه لازم دارد صدق
بعض اللاحیوان انسان را و این قضیه گر با وضم شود نتیجه میدهد که بعض اللاحیوان حیوان
و این سلب شئی است از نفس یا منعکس میکنیم این قضیه را بعکس مستوی پس حاصل میشود
بعض الانسان لاحیوان و این منافی اصل است که کل انسان حیوان و همچنین موجبه کلیه
دائمتان منعکس میشود بعکس نقیض به ائمه والا سلب شئی از نفس لازم می آید صدق
قضیه منافی اصل مثلا اگر صادق باشد کل انسان حیوان بالضرورة بالدوام و صادق نباشد
کل حیوان لاانسان بالدوام نقیضش کرسالبهٔ جزئیه مطلقهٔ عامه است صادق خواهد بود یعنی
اللاحیوان لیس بلا انسان بالفعل و لازمش را که بعض اللاحیوان انسان نباشد با اصل
ضم میکنیم و میگوییم بعض اللاحیوان انسان و کل انسان حیوان بالضرورة بالدوام
نتیجه میدهد که بعض اللاحیوان حیوان بالضم بالدوام و این سلب شئی است از نفس و همچنین
منعکس میسازیم لازمش را به بعض الانسان لاحیوان و این منافی اصل است این نقیض

دائمتان بنده بمذهب شیخ ابو علی الا بنا بر مذهب فارابی ضروریه موجبه منعکس میشود بعکس نقیض
بموجبه ضروریه نیز بمذهب او منعکس میشود بعکس مستوی لضرورة سالبه و دلیل عکس نقیض سالبهٔ
فارابی چنین است که دو عکس نقیض موجبهٔ ضروریه مثل کل انسان حیوان بالفعل البتة
نقیضش یعنی بعض اللاحیوان لیس بلا انسان بالامکان باشد منعکس میکنیم بعض الانسان
لاحیوان بالامکان العام و این منافی اصل است و اگر آن لازم را با اصل ضم کنی لازم می آید
امکان سلب شئی از نفس ضروری است الا بطریقهٔ شیخ ابو علی نمی تواند دلیل جاری کرد زیرا
که بمذهب او عکس نمی دارد در صغری قیاس نیز واقع نمیشود چنانکه سابق ثابت شده عامتان
موجبه منعکس میشوند بعرفیه عامه موجبه مثلا هر گاه صادق باشد کل ج ب بالضم بالدوام ج با
صادق باشد کل ما لیس ب لیس ج بالدوام ما دام لیس ب والا صادق خواهد بود
نقیض یعنی بعض ما لیس ب لیس ج بالفعل حین هو لیس ب و لازم این قضیه را بعض
ما لیس ج با ج بالفعل حین هو لیس ب باشد منعکس میسازیم و لازم می آید منافی اصل یا با اصل
ضم میکنیم و لازم می آید سلب شئی از نفس مثلا میگوییم بعض ما لیس ج ج بالفعل حین هو لیس
ب و کل ج ب بالضم یا بالدوام ما دام ج بنتیجه میدهد که بعض ما لیس ب ب ما دام لیس ب و
خاصتانی موجبه منعکس میشوند بعرفیه عامه الا دائمه در بعض ما صدق جزء اول بوسطه آنکه خاصتانی
جزء خاصتانی است و ثابت کردیم که عرفیه عامه عکس نقیض عامتین است پس در هر جا که خاصتانی
هست عرفیه عامه عکس نقیض عامتین هم هست و اما صدق لادوام در بعضی بوسطه آنکه
اگر صادق نباشد لازم می آید صدق قضیه منافی جزء ثانی در اصل مثلا هر گاه صادق باشد کل
لاشئ ساکن ما دام ساکتا دائما بعض لاشئ منه الساکتی بلا ساکن بالفعل البتة در عکس نقیضش

صادق

الا انسان بفرس اگر در عکس نقیض نش بعض الفرس لیس بلا انسان صادق نباشد نقیضش کل
لا فرس لا انسان صادق خواهد بود این منعکس میشود بعکس نقیض بکل انسان فرس واین
منافی اصل و بعکس مستوی منعکس میشود ببعض الفرس انسان واین را با اصل ضم میکنیم میگوئیم
بعض الفرس انسان و لا شیء من الانسان بفرس نتیجه میدهد که بعض الفرس لیس بفرس و نیز
اگر اصلا منعکس سازیم بعکس مستوی و ضم کنیم با کل انسان فرس باز لازم می آید سلب شیء از
نفس که لا یخفی و همچنین میگوئیم هرگاه سالبه جزئیه حق باشد باید که در عکس نقیض اینها سالبه
جزئیه حق باشد والا لازم آید صدق قضیه که منافی اصل باشد مثلا هرگاه صادق باشد که بعض
الحیوان لیس بانسان باید که صادق باشد که بعض اللاانسان لیس بلا حیوان والا صادق
خواهد بود کل لا انسان لا حیوان و این منعکس میشود بعکس نقیض بکل حیوان انسان که منافی
اصل است بعد ازین میگوئیم که سالبه کلیه ضروریه و دائمه منعکس میشود بعکس نقیض بحینیه مطلقه
والا لازم می آید سلب شیء از نفس مثلا هرگاه صادق باشد لا شیء من ج ب بالضرورة یا بالدوام
اگر صادق نباشد بعض ما لیس ب لیس بلا ج بالفعل حین هو لیس ب صادق خواهد بود نقیضش
که کل ما لیس ب لیس ج بالدوام ما دام لیس ب و این منعکس میشود بعکس نقیض بکل ج ب
بالدوام ما دام ج و این منافی اصل است و این نیز انضمام عکس اینش با اصل و انضمام خودش
عکس از اصل مستلزم سلب شیء است از نفس و همچنین سالبه جزئیه دائمتان منعکس میشود
بسالبه جزئیه حینیه مطلقه والا لازم می آید صدق قضیه منافی اصل مثلا هرگاه صادق
باشد بعض الحیوان لیس بانسان بالفعل یا بالدوام اگر صادق نباشد بعض الانسان
لیس بلا حیوان بالفعل حین هو الانسان صادق خواهد بود نقیضش یعنی کل اللاانسان
لا حیوان

لا حیوان بالدوام ما دام اللاانسان و این منعکس میشود بعکس نقیض بکل حیوان انسان باللادوام
ما دام حیوانا که منافی اصل است و بهمین طریق ثابت میشود انعکاس سالبه مشروطه عامه
و عرفیه عامه در عکس نقیض حینیه مطلقه و مثال همان مثال دائمتین است و خاصتین
سالبه خواه جزئیه منعکس میشود سالبه جزئیه عقلیه مطلقه لادائمه بدلیل افتراض مثلا هرگاه
صادق باشد لا شیء من ب ج بالضرورة یا بالدوام لادائما و همچنین بعض ج لیس ب بالضرورة یا بالدوام
لادائما یعنی ج ب بالفعل البته در عکس نقیض صادق است بعض ما لیس ب بلا ج حین
هو لیس ب بالفعل لادائما یعنی بعض لیس ج لیس ج اما جزء اول ظاهر است بواسطه آنکه جزء اول
با اصل مشروطه عامه است یا عرفیه عامه است و ثابت شد که عکس نقیض عامتین سالبه حینیه
مطلقه است و اما جزء ثانی بواسطه آنکه فرض میکنیم بعض ج اصل را د میگوئیم د لیس ب است
بحکم جزء اول اصل و ب هم است بحکم جزء ثانی بواسطه اصل پس باید که لیس ج باشد بالضرورة والا
ج خواهد بود دائما و هرگاه ج باشد دائما ب نخواهد بود و حال آنکه ب هم است بحکم جزء ثانی
اصلش و د هم لیس ب باشد و هم لیس ج پس صادق است که بعض ما لیس ب لیس ج بالفعل
و این جزء ثانی عکس نقیض است پس صادق آمد در عکس نقیض خاصتین سالبه جزئیه حینیه مطلقه
لادائمه یعنی لیس بعض ما لیس ج بالفعل حین هو لیس ب لادائما یعنی بعض لیس ب لیس ج
بالضرورة و همچنین وقتیتان و وجودیتان و مطلقه عامه منعکس میشوند در عکس نقیض بمطلقه
عامه والا لازم می آید صدق قضیه منافی اصل مثلا هرگاه صادق باشد لا شیء من ج ب بیکی
از آن جهات پنجگانه البته صادق خواهد بود که بعض ما لیس ج بالضرورة والا صادق باشد
نقیضش که کل ما لیس ب لیس ج بالدوام و این منعکس میشود بعکس نقیض بکل ج ب

بالدوام و این منافی هر یک از آن قضایای خمس است اما ممکنتین پس بنا بر مذهب فارابی منعکس
میشود بممکنه عامه والا لازم می آید صدق منافی اصل مثلا هرگاه صادق باشد لا شیء من الانسان
بکاتب بالامکان اگر صادق نباشد در عکس نقیض الشی بعض اللاکاتب لیس بلا انسان
بالامکان العام نقیضش صادق آید که کل لاکاتب لا انسان بالضرورة و این منعکس میشود
بعکس نقیض بکل انسان کاتب بالضرورة و این منافی اصل است که لا شیء من الانسان بکاتب
بالامکان صادق آید نباشد بعض الکاتب لیس بلا انسان بالامکان العام البته صادق باشد
کل لاکاتب لا انسان بالضرورة و عکس نقیض این قضیه منافی اصل است لکن بنا بر مذهب شیخ
عکس ندارد زیرا که دلیل جاری نیست بنا بر طریقه شیخ بر انعکاس ممکنتین بعکس نقیض بلکه
ماده نقیض موجود است و شارح مطالع بیان را چنین آورده که هرگاه فرض کنیم انحصار بالفعل
زید در فرس صادق است که لا شیء من الفرس بمرکوب زید بالامکان الخاص اما قضیه لیس بعض ما لیس بمرکوب
زید لا فرس بالامکان العام کاذب است زیرا که کل ما لیس بمرکوب زید بالفعل لا فرس بالامکان بعض
صادق است و این کلام خالی از خللی نیست زیرا که بر تقدیر انحصار مرکوب زید در فرس بر بعض
از افراد فرس لا مرکوب زید صادق است زیرا که فرس منحصر نیست در مرکوب زید بودن پس چگونه
هر لا مرکوب زید لا فرس است بالضرورة صادق باشد پس بهتر آنست که چنین گفته شود که لا شیء من الفلک
متحرک بالامکان صادق است بمتحرک لیس بلا فلک بالامکان صادق است زیرا که مفروض
نیست که هر فلک متحرک بالدوام پس هر چه بالفعل متحرک نباشد البته فلک است بالضرورة والا
لازم می آید که فلک متحرک نباشد بالدوام اما بیان انعکاس الخاصتین من السالبة
الجزئیة فی العکس المستوی چون فهم دلیل فی الجمله دشواری دارد نسبت بمبتدی کرده از اشکال
نتائج

چ ب مثال روشن تر مذکور میشود مثلا میگوئیم هرگاه صادق باشد بعض الماشی لیس بساکن بالضرورة
یا بالدوام ما دام ماشیا لا ساکنا یعنی بعض الماشی ساکن بالفعل صادق است در عکسش
که بعض الساکن لیس بماش بالدوام ما دام لادائما یعنی بعض الساکن ماش بالفعل باین طریق
زید۳ که فرض میکنیم که آن بعض از ماشی که موضوع هر دو جزء اصل زید است و میگوئیم ساکن است
بالفعل بحکم لادوام اصل زیرا که مراد از بعض ماشی که موضوع است چنانکه دانستی پس بعض
الماشی ساکن بمنزله زید ساکن باشد و همچنین ماشی نیز هست زیرا که بنا بر طریقه شیخ
صدق وصف عنوانی بر افراد بالفعل است پس مراد از بعض الماشی بعض از ما صدق
بالفعل ماشی خواهد بود ما خود فرض کرده ایم که آن بعض ماشی زید است پس زید ما صدق
مفهوم بالفعل ساکن است و هم فرد ماشی پس فرد ماشی صادق خواهد بود که بعض الساکن
ماش بالفعل و این جزء ثانی عکس است بعد ازین میگوئیم که زید ما دامی که ساکن است نیست
ماشی که اگر در زمانی که متصف باشد بسکون ماشی هم باشد هر آینه ماشی بودن و ساکن بودن
هر دو در یک زمان جمع خواهد شد با زید پس صادق باشد که بعض از ماشی که آن زید است در
حینی که ماشی است ساکن است و این منافی اصل است که بعض الماشی لیس بساکن ما دام
ماشیا زیرا که مفروض این است که آن بعض ماشی زید است پس در اصل چنین حکم کرده ایم که زید
نیست ساکن ما دامیکه ماشی است والحال چنین ثابت شد که زید در بعضی از اوقات که
ماشی است ساکن است و این دو حکم منافی یکدیگرند پس ثابت شد که زید نیست ماشی ما دامیکه
ساکن است و چون زید فرد ساکن است پس الساکن لیس بماش بالدوام ما دام ساکنا
حق باشد و این عکس جزء اول اصل است پس ثابت شد هر دو جزء عکس و همچنین میگوئیم

در عکس نقیض خاصتین که هرگاه صادق باشد بعض الماشی متحرک بالعرض بالدوام مادام ماشیا لا دائما یعنی بعض الماشی لیس بمتحرک بالفعل صادق است در عکس نقیضش که بعض لیس بمتحرک لاماشی بالدوام مادام لامتحرک لادائما یعنی بعض مالیس بلاماشی بالفعل باینطریق که فرض میکنیم بعض لاشی را زید میکوئیم زید شیئی است بالفعل زیرا که مراد از بعض لاشی اوست و صدق وصف مذکور بر افراد بالفعل است و همچنین لیس بمتحرک نیز هست بحکم لادوام اصل لیس صادق است که بعض مالیس بمتحرک لاشی بالفعل و این لازم دائم لادوام عکس نقیض را بواسطهٔ آنکه بودن لازم دائم دلالتی نبودن رائین صادق است که نامین بمتحرک لیس بلاماشی بالفعل بعد ازین میکوئیم زید مادامیکه لیس بمتحرک لاشی است والا در وقتیکه لیس بمتحرک شیئی خواهد بود لیس صادق باشد که زید در بعض اوقات که شیئی است لیس بمتحرک است و این مخالف اصل است زیرا که در اصل حکم شده که بعض افراد لاشی یعنی زید متحرک است مادامیکه شیئی است پس ثابت شد که زید مادامیکه لیس بمتحرک است لاشی است را از اینجا رسید جزء اول عکس نقیض یعنی بعض لیس بمتحرک لادائما بالدوام مادام لیس بمتحرک پس ثابت شد هر دو جزء و عکس نقیض این بود عکس نقیض بطریقهٔ قدماء و متاخرین باطریقهٔ قدماء قائل اند بانکه عکس نقیض بطریقهٔ متاخرین سالبه کلیه است اگرچه در اصل حکم دیگر مثل آنست مثلا بنا بر طریقهٔ هر قضیهٔ کلیه منعکس میشود در طریقهٔ ایشان نیز همچنین منعکس میشود لکن در آنجا که عکس نقیض موجبه است در طریقهٔ متاخرین سالبه است و بر عکس و دلیل اقناعی همان طریقیست که متقدمین میکویند که موجبه کلیه منعکس میشود در عکس نقیض سالبه کلیه بالا لازم می آید قضیه منافی اصل و سلب از نفس مثلا هرگاه صادق باشد کل انسان حیوان باید صادق باشد در عکس نقیضش لاشی من الاحیوان بانسان والا صادق خواهد بود

نقیض لیس

نقیضش یعنی بعض الاحیوان انسان و این را با اصل ضم کنیم سلب شیئی از نفس لازم می آید و اگر منعکس سازیم منافی اصل لازم می آید و همچنین موجبه عکس ندارد که صادق باشد بعض الانسان لیس بحیوان و سالبهٔ جزئی منعکس نشود دیکر بموجبهٔ جزئی اما اینکه بموجبهٔ جزئی منعکس میشود از برای آنکه منعکس نشود لازم آید سلب شیئی از نفس و منافی اصل مثلا هرگاه صادق باشد لاشی من الحجر بانسان اگر صادق نباشد بعض الانسان حجر صادق خواهد بود نقیضش شیئی یعنی لاشی من الانسان بحجر و این منعکس میشود بعکس مستوی بلاشی من الحجر بلاانسان و این لازم دارد کل حجر انسان را و این منافی اصل است و انتقاض با اصل مستلزم سلب شیئی از نفس و همچنین طریق سالبهٔ جزئیه اما اینکه منعکس نمیشود بموجبهٔ کلی بواسطهٔ آنکه جایز است که نقیض محمول اعم باشد از موضوع پس موجبه کلی حق باشد در عکس مثلا لاشی من الانسان بلاحیوان صادق است اما کل حیوان لاانسان صادق نیست چون دانستی طریق استخراج عکس نقیض حیله راهم بروش قدماء دهم بروش متاخرین پس بدانکه استخراج نقیض شرطیه متصله نیز بهمین طریقهٔ است مثلا میکوئیم در موجبهٔ کلیه متصله که کلما کان الشیء انسانا کان حیوانا منعکس میشود به کلما کان الشیء لاحیوانا کان لاانسانا و ازین لازم می آید صدق یکون اذا کان الشیء لاحیوانا کان انسانا و این را با اصل ضم میکنیم سلب شیئی از نفس لازم می آید و اگر منعکس سازیم منافی اصل بهم میرسد و بطریق متاخرین میکوئیم الرصدق اصل مذکور لازم نیاید صدق پس البته کلما کان الشیء لاحیوانا کان انسانا البته صادق باشد نقیضش یعنی قد یکون اذا کان الشیء لاحیوانا کان انسانا و این را با اصل ضم میکنیم سلب شیئی از نفس لازم می آید و عکس نیز منافی اصل است و موجبهٔ جزئیه عکس ندارد

زیرا که صادق است قد یکون اذا کان الشیء حیوانا کان لاانسانا قد یکون اذا کان الشیء انسانا کان لاحیوانا صادق نیست و همچنین صادق نیست قد لا یکون اذا کان الشیء انسانا کان حیوانا صادق است و همچنین هرگاه صادق باشد پس البته اذا کان الشیء فرسا کان لاانسانا والا لاصادق خواهد بود نقیضش یعنی کلما کان الشیء لافرسا کان انسانا و این منعکس میشود بعکس نقیض به کلما کان لاشیء انسانا کان فرسا و این منافی اصل است و بطریقهٔ متاخرین میکوئیم اگر در عکس نقیض اصل مذکور صادق باشد قد یکون اذا کان الشیء لافرسا کان انسانا و این منعکس میشود بعکس مستوی به پس البته اذا کان الشیء انسانا کان لافرسا که لازم است از کلما کان الشیء انسانا فرسا و این منافی اصل است و بهمین طریق گفته میشود در سالبهٔ جزئیه و نیز منعکس نمیشود سالبه کلیه مطلقه در عکس نقیض البته کلیه زیرا که پس البته اذا کان الشیء انسانا کان لاحیوانا صادق است اما پس البته اذا کان الشیء حیوانا کان انسانا پس هرگاه صادق نباشد که نزد ما و نزد مذهب کلی عکس ندارد بدانکه سند بعضی از متاخرین از طریقهٔ قدماء آنست که بزعم متاخرین دلیل عکس نقیض قدماء تنبیه است بر آنکه سالبه معدوله مستلزم موجبه باشد چنانکه در موجبهٔ کلیه مثلا میکویند هرگاه صادق باشد کل ج ب اگر در عکس نقیضش شیء صادق نباشد کل لیس ب لیس ج صادق خواهد بود نقیضش یعنی لیس بعض لیس ب ج و از صدق سالبه معدوله لازم می آید صدق موجبه بعض لیس ب ج را و بعد از آن ثابت میکنند شیئی از نفس را و حال آنکه سالبه معدوله لازم نمی آید موجبه را زیرا که سالبه در وقتی که موضوع موجود نباشد صادق است اما موجبه صادق نیست

مثلا در وقتیکه

در تعریف بحال خود بشد هرچند ذکر خاصیت بعد از علم فالقول المنتقل المرکبات بدانکه
مراد از قول اعم از عقلی و لفظی است تا تعریف شامل قیاس معقوله و قیاس ملفوظه هر دو باشد
چنانچه تصریح کرده اند علمای منطق دیگر بدانکه بحث کرده اند که این تعریف بر قیاس ملفوظ صادق
نیست زیرا که از قیاس ملفوظه لازم نمی آید تلفظ بنتیجه بلکه می تواند بود که بصوری گفته شود و اصلا
کرده ۴ نتیجه بلفظ نشود پس چون چنین است که قولیست که لازم می آید از آن قولی دیگر جواب
چنین گفته شده که قول لازم از قیاس عقلی و لفظی هر دو قول معقولست یعنی معنی نتیجه نه آنکه
ملفوظه ۴ در قیاس معقول لازم معنی باشد در لفظ و شکی نیست که معنی نتیجه همچنان که لازم معنی قیاس است
لازم لفظ قیاس نیز هست زیرا لازم دارد آنرا بوسطه دلالت کردنش بر قیاس عقلی دیگر
بعد انگه مراد از لازم آنچنان مقدمتین قول دیگر را گاهست که هرگاه تصدیق کرده شود بآنها تسلیم
کرده شود آن دو مقدمه لازم آید از تسلیم و تصدیق بآنها تصدیق بقول دیگر زیرا که اگر چنین
تفسیر لزوم را بیرون از تعریف قیاس کنم هر مرکب بشد از مقدمات کاذبه مثل شوری و لفظ مثلا
زید و فرس و کل فرس طائر قیاس است اما در نفس الامر لازم ندارد و زید طائر زیرا که نتیجه نیست بلکه از
تصدیق بمقدمتین آن لازم می آید تصدیق بزید طائر خرج الاستقراء و التمثیل از ذلا بلزم
منها حاصل کلام محشی آنست که هیچیک از استقراء و تمثیل لازم ندارد قول دیگر را بلکه گاهست
که تخالف میکنند مطلوب از آنکن مثل از تتبع اکثر افراد شئی در هر یک لذا نها اگرچه در اغلب
اوقات آن مطلوب یعنی اثبات حکم از برای همه افراد آن شئی حاصل شود اما گاه بشد که
حاصل نشود همچنانکه از بافتن حرکة فلک بسهل و حالة مضع در اکثر افراد حیوان حاصل نشود
ظن نیست بکل افراد بوسطه یا فتن خلاف امر مذکور در بعضی از افراد بوسطه یافتن خلاف

امر مذکور

امر مذکور در بعضی از افراد حیوان یعنی عناج و هیجان از نشتراک در مزاج در حکم اگرچه در اکثر
اوقات ظن حاصل شود که هرگاه در مزاج مشترکند در حکم گاه باشد که ظن حاصل نشود زیرا که وی
تواند بود که باستبراء خصوصیه در احد هما حکم فیت نشود پرجع الی قیاسی مثلا چنین
گفته میشود آما و لب و ب ما و ج نتیجه میدهد که آما و ج بعد از آن این نتیجه را صغری
صغری میکنیم و میگوییم آما و لما و ج ما و لما و ج ما و ج چنین نتیجه میدهد که آما
ما و ج پس اول نسبت بنتیجه اول داخل در قیاس است زیرا که در مستلزم آن نتیجه محتاج بمقدمه
بنهائی نیست اما نظر به نتیجه دوم قیاس نیست زیرا که محتاج است بمقدمه بوسطه اعنی بوسطه
انکه نفرض نشود که ما وی ما و ی شئی ما و ی آن شئی است نتیجه میدهد و لهذا اگر جای که مقدمه
خارجه صادق باشد نتیجه میدهد و هرجا که گاذبست نتیجه نمیدهد مثل آنصف آب و نصف آب
آب نتیجه نمیدهد که آنصف آب زیرا در نصف نصف آن شئی نیست بلکه ربع آن شئی است مثلا
یا نصف دوست و دو نصف چهار است و حال آنکه یکربع چهار است نه چهار اگر کوئی اگر شئ تقدیر
کردیم که هر جا مقدمه خارجه حق باشد نتیجه حق خواهد بود پس چون است که مقدمه موقوف
بر موقوف بر شئی موقوف است بر آن حق است و حال آنکه نتیجه الطلاق موقوف علی النکاح
و النکاح موقوف علی رضاء الطرفین حق نیست زیرا که طلاق موقوف نیست بر رضای طرفین
جواب گفته میشود که نتیجه این قیاس حق است بوسطه آنکه معنیش این است که طلاق موقوف
بر رضای که نکاح موقوف بر آن نه آنکه موقوف بر رضای طرفین وقت طلاق و شکی
که تا اول رضای طرفین و نکاح بهرسد و بعد از آن نکاح منعقد نشود طلاق متحقق نخواهد بود
مثلا وقتی یکوید که نشستن در خانه موقوف است بر وجود خانه و وجود خانه موقوف است بر

بنای پس نشستن در خانه موقوف است بر وجود بنا این معنی ندارد که در حین نشستن در خانه بنا
می باید بلکه این دارد که تا اول بنای خانه نسازد در خانه نشستن متحقق نخواهد شد
بعد از ساختن خانه نشستن بالفعل می آید هرچند بنا فرو بشد همچنین صادق است که تا اول
رضای طرفین و نکاح بهرسد طلاق صورت نمی بندد و اگرچه در حین طلاق رضای طرفین
لازم نیست والا فاقرأ فی اگر کسی گوید که بنابراین لازم می آید مثل قیاس کل ج
ب و کل ب ب داخل در قیاس استثنائی بشد زیرا که نتیجه اش که کل ج ب بشد عین
صغری است و حال آنکه اقترانی است بر هیئة مستقل اول نه استثنائی مشتمل است بر کلمه استثنا
و مرکب است از متصله یا منفصله و قیاس مذکور چنین نیست جواب گفته میشود که امثال این مؤلفها
از اصل قیاس بیرون است و داخل در هیچیک از افراد قیاس نیست زیرا که قیاس آنست
که نتیجه اش لازم آید از علم بعقد متین یعنی بعد از تصدیق بعقد متین حاصل شود تصدیق بنتیجه
و در مثل قول مذکور علم به نتیجه پیشتر از علم بمجموع مقدمتین حاصل میشود زیرا که و کسی ایمرسد
که بگوید الجرصیاذین قرار با مثال قول نقضی وارد نمی آید، بمثل زید انسان و لاشئ من الانسان
بانسان وارد می آید زیرا که نتیجه نشتن یعنی زید لیس بانسان بهیئته و مادته مذکورست در قیاس
دائر مجابین بمادته و هیئته نتیجه یا نقیض نتیجه گفته شود نیز وارد می آید و جواب انابین می
توان گفت مطلقا یقینکه مقتضی جواب از بحث اول نیز بشد بین گوئیم مراد از بودن نتیجه بمادته
و هیئته در قیاس آنست که مغایر بشد با مادته و هیئته با نتیجه باین طریق که مادته و هیئته در قیاس
حکم بالفعل نداشته بشد زیرا که اگر حکم بالفعل داشته بشد خواه عین نتیجه بشد و خواه نقیض
از قیاس بیرون است اما بنا بر اول بوسطه آنچه ظاهر شد بیشتر در جواب قیاس اول اما بنا بر ثانی

انبرای لازم

آخ و وجه بشرفیه صغری بر کبری این است که صغری مشتمل بر اصغر و اصغر اشرف از اکبر بوسط آنکه موضوع مطلوب است و موضوع اشرف از محمول است زیرا که محمول را از برای موضوع ثابت میکنند پس مقصود در اصل موضوع است و محمول فرعیت دیگر بدانکه بحسب وقوف اشکال اربعه از این دو بیت حاصل میشود اوسط اگر محمول قضیه در صغری و باز وضع کبری گرفته شکل اول حاصل میشود دوم وضع هر دو دوم وضع هر دو سیم رابع بحال راعکس نخستین شمار و شرایط بحسب کیف و کیف ازین بیت بیرون می آید منکب اول چنین کب نافی منکعکاین سیم و چهارم بین کع باچنین و کاین شرط دان مع اثر اره است بموجبهٔ صغری و کب بکلیه کبری و خیی باختلاف مقدمتین در ایجاب و سلب و منکعکاین بکلیه کبری اعدی المقدمتین و بین یا ایجاب مقدمتین و کلیه صغری

لقدری الحکم آخ چون مذهب شیخ را اختیار کرده است ناچار است از فعلیه در صغری حکم از اصغر قدری کند اما بنا بر طریقهٔ رائی فعلیه شرط نیست زیرا که بنا بر مذهب او حکم در کبری حکم بر افراد با الفعل نمیشود بلکه بر افراد ممکنه میشود از آنکه باشد یا نه پس از اوسط حکم نقد میکنند بر اصغر خواه صغری فعلیه باشد و خواه ممکنه انتاج هذا الشکل للمطلوبات بدیهی آخ منطقیین بحث کرده اند که شکل اول کر اشاید بهی الانتاج میدانند نتیجه تیست زیرا متضمن دو دعوی است بوسط اینکه تا در کبری حکم بر جمیع افراد اوسط نشود مستدل نمیشود حکم باصغر و وقتی حکم بر جمیع افراد اوسط می توان کرد حکم بر اصغر کرده شود اولا زیرا که اصغر فرد است از افراد اوسط پس حکم باصغر موقوف است حکم در جمیع افراد اوسط و حکم بر جمیع افراد اوسط واقع است بر حکم باصغر و این دور صریح است و جوابش چنین گفته شده که حکم بر جمیع افراد اوسط اجمالا بدون ملاحظه هر دو فرد بخصوص محتاج نیست بر حکم باصغر بلکه ملاحظهٔ وصف اوسط

حکم کرده میشود بر جمیع افراد بحسب ارتسمتی که اوسط با کبری دارد مثلا عقل بعد از ملاحظهٔ نسبت وصف متغیر بحادث حکم میکنند که هر متغیر حادث است بی آنکه اولا حکم کنند بر حادث بودن فردی خاص از افراد متغیر زیرا که سبب حدوث تغیر است پس بمجرد ملاحظهٔ آن علم بحدوث هر متغیر حاصل میشود و هذا جار فی الغروب الاولی ربع کلما مثلا کل ج ب و لاشئ من ا ب لاشئ من ج ا ب نتیجه میدهد و الا نقیض نخستین که بعض ج آ باشد حق خواهد بود و این را برهان خلف میگویند و میگوئیم بعض ج آ و لاشئ من ا ب نتیجه میدهد که بعض ج لیس ب و این منافی صغری است یعنی کل ج ب و بدیهی است که لیس کل ج ب بر عکس قضیه است و الثالث ان تعکس الصغری فقط مثلا رابعا مثلا میگوئیم لاشئ من ج آ و کل آ ب نتیجه میدهد که لاشئ من ا ج آ بوسطه آنکه منعکس میسازیم صغری را بلاشئ من ب ج و ضم میکنیم با کبری بعکس ترتیب با نظر باین که کبری را صغری میسازیم تا بر گردد بشکل انکاه میگوئیم کل آ ب و لاشئ من ب ج نتیجه میدهد که لاشئ من ج آ و این را برهان خلف آخ آنکه نتیجه مطلوب است و لو قدم لفظ موجبه علی جزئیه لکان اولی آخ بوسطه آنکه بنا بر تاخیر موجبه بحسب ظاهر چنین فهمیده میشود که هم ضروب جزئیه نتیجه و نتیجه جزئیه موجبه است اگر سلب نباشد و اگر سلب باشد آن نتیجه جزئیه سالبه است و این مرتبه مطلوب نیست چنانکه مخشی بیان کرده بخلاف وقتی که لفظ موجبه مقدم باشد که در اینوقت معنی عبارت چنین میشود که ضروب نتیجه میدهند موجبه جزئیه اگر سلب نباشد والا سالبه نتیجه میدهند عاری از آنکه کلی باشد نتیجه سالبه جزئی و چون ظاهر است که مراد مصنف از جزئیه موجبه جزئیه است لهذا احتیج او الا لکلفت و صعاب لیس ج ما ینعکس الا ما ینافی المقدمة الاخری ای آخره مثلا میگوئیم کل ج ب و کل ج آ و کل آ ب نتیجه میدهد که بعض ب آ و الا صادق خواهد بود نقیض آن یعنی لاشئ من ج آ که منافی

کبری است و بدیهی در باقی ضروبی که خلف در آنها جاری است و بهذا ظهر آخ کبری الصغری ضرب اول سالبه جزئیست و عکس نتیجه که از ضم نقیض نتیجه ضرب اول با کبری آن حاصل میشود موجبه جزئیست و مباینه موجبه جزئی و سالبه جزئی منافات نیست و با کبری ضرب ثانی منافات ندارد مثلا بعض ج کیس ب و کل آ ج نتیجه میدهد که بعض ب لیس آ ج و کل آ ب نقیض نتیجه باکل آ ج کبری نتیجه میدهد که کل ب آ ج و این منافات با بعض ج کیس ب که صغری است ندارد و همچنین باکل آ ج که کبری است و هذا الاخیر لازم للاولین فهذا الشکل آخ مراد از اخیر کلی بودن صغری است عکس کبری و مراد از اولین موجبه بودن صغری است و قابل انعکاس بودن کبری حاصل کلام این است که چون کلیه صغری و ایجاب مقدمتین یکی از شرط شکل اول است و اختلاف مقدمتین با کلیه احدی المقدمتین شرط دیگر این شکل است پس همین که ایجاب صغری و قابل انعکاس بودن کبری متحقق میشود در این شکل البته باکلی خواهد بود که منعکس میشود کلیه که آن سالبه کلی است و الا متحقق نخواهد بود و همچنین از آن دو شرط تامل و الی یلتئم آن العاکس لما دل الخ فلان آخ بدانکه ضرب اول این شکل همیشه نتیجه میدهد الا مسم ضرب باقی قوتی نتیجه میدهد که سالبهٔ آنها یکی از دو صادقین باشد زیرا که دلیلی که جاریست یا رد کردن شکل اول است بعکس ترتیب و بعد از آن منعکس ساختن نتیجه چنانکه در ضرب ششم یا رد کردن بشکل ثالث بعد از آن و عکس کردن نتیجه چنانکه در ضرب هشتم نتیجه آن سالبه جزئیست و جزئی منعکس نمیشود مگر سالبه جزئیه تامل و در بیان خصوصیات نتیجه بحسب کیف و جهت بدانکه هر گاه یکی از مقدمتین جزئی باشد البته نتیجه جزئی است و اگر یکی از مقدمتین سالبه باشد البته نتیجه سالبه باشد و اگر مقدمتین هر دو موجبه باشند نتیجه موجبه است در هر جا که نتیجه

بدیهی الایجاب یعنی شکل اول و ثالث و رابع و اگر مقدمتین هر دو کلی باشند پس در شکل اول و در شکل ثانی نتیجه نیز کلی است بخلاف شکل ثالث که نتیجه کلی نمیدهد و رابع گاه نتیجه کلی میدهد چنانکه در ضرب ثالث این شکل گاه جزئی چنانکه در ضرب دیگر این شکل که هر دو مقدمه کلی باشند و دیگر بدانکه هر گاه شکل کبرای غیر حاصرتین و ذات صغیرین باشد نتیجه مثل کبری باشد در جهة و اگر کبری یکی از آن چهار قضیه باشد نتیجه مثل صغری است لکن اگر ضرورة در صغری باشد و در کبری نباشد ضرورة ترا حذف میکنند و دوم را اعتبار میکنند مثلا هر گاه صغری ضروریه باشد و کبری عرفیه عامه باشد نتیجه دائمه است اما اگر کبری مشروط باشد نتیجه مطلقه است و قید لا دوام و لا ضرورة با نتیجه عهتبار میکنند اگر در کبری باشد و اگر لا دوام بالا ضرورة قید صغری باشد حذف میکنند زیرا که دوام و لا ضرورة در صغری شکل اول سالبه است و سالبه در صغری این شکل نتیجه نمیشود به نتیجه مثلا کل انسان کاتب لا دائما و کل کاتب حیوان نتیجه نمیدهد که کل انسان حیوان لا دائما و از اینجا ظاهر شد که الانسان وحده ضاحک و کل ضاحک حیوان نتیجه نمیدهد که الانسان وحده حیوان بلکه نتیجه میدهد الانسان حیوان زیرا که وحده انسان است نقیضه سالبه معنی لیس غیر الانسان بضاحک و قضیه سالبه در صغری بشکل اول سرایت نمیکند به نتیجه و بنا بر قاعده مذکوره هر گاه کبری مطلقه عامه میباشد و لیکن از عامتین باشد نتیجه مطلقه خواهد بود اما حق این است که حقیقه مطلقه است که اخص است از مطلقه عامه چنانکه شارح مطالع تصریح بآن کرده است و در شکل ثانی گاهی از مقدمتین دوام دارد یعنی با ضرورة مطلقه باشد دائمه باشد پس نتیجه دائمه و الا نتیجه دائمه نیست و الا نتیجه مثل صغری است باین شرط که قید لا دوام و لا ضرورة را از صغری حذف میکنند و اگر ضرورة و صف فقط

دشته باشد نیز اعتبار نمیکنند مثلا در کل انسان حیوان بالضرورة والاسئی من الحجر بحیوان بالضرورة نتیجه الاسئی من الانسان بحجر بالدوام بست و اینکه ضروریه کلیه نتیجه نمیدهد بواسطه این بست که باعتقاد متاخرین سالبه ضروریه منعکس بدائمه ممنوع و اما اگر منعکس بضروریه نود البته نتیجه ضروریه میدهد بواسطه آنکه بعد از انعکاس کبری بشکل اول ضروریه میشود نتیجه نیز ضروریه بود و در شکل ثالث اگر کبری غیر عامتین و خاصتین باشد پس نتیجه تابع کبری در جهة مثل عکس صغری بست بابن شرط که حذف کرده نشود لا دوام را اگر عکس صغری مقید باشد بان اما اگر لا دوام در کبری باشد مثل اینکه کبری مشروطه خاصه باشد یا وقتیه خاصه باید اعتبار کرد ما عکس صغری که نتیجه بست و بنا بر این قاعده هر گاه صغری ضروریه باشد یا دائمه و کبری مطلقه عامه نتیجه مطلقه عامه بست اما حق این بست در نزد ص که حقیقیه مطلقه بست اتمام رسید روز سه شنبه فی شهر رجب المرجب سنه ۱۳۳۲ من الهجرة النبویة

نسخه اکر سهل کتابت باشد مغلوط دید
برخشید

مجلس شورای اسلامی
کتابخانه
تاسیس ۱۳۰۲ شمسی

۵۱

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق فسوی والذی قدر فهدی والذی صور فاحسن وانطق فاتقن وبین وفصل وعرض فجمل وصدق وعدل وارسل ونبی وعرف فاحلی وزاوج فانتج وقفی وقد روحقق وحصر واطلق نوجه واعلی فوه واوجب وسلب وبسط فرکب فجعل الاشیاء منطبقة وذیات وجدته وصیرها برهانا ومحاها کما لحکمته ووضع الموازین القسط للتعامل یوم القیمة ورفع درجات اولیائه فی دار المقامة والصلوة والسلم علی نبیه الذی عصم بشرافة مقامه التعریف اذهان الاتباع عن الزلل بین وبقابلة مبعثه المنیف السن الاشیاع من المخطل فجعله ابرایا العمیان فی تیه الهها لة ترجاجا وشمسا فهم بوجوده الکریم الدین طرا وعکسا الذی من اطاعه نجا ومن تخلف عنه هوی وعلی آله المنتجبین ومعترته المنتجبین الذین هم محاة اثار البدعة ونقضوا ابنیة العوایر وعکسوا لحصل الدین وشیدوا بنیان الهدایة **امابعد** فیقول العبد المستغنی بنور الباری المسمی المفتقر بجبر ابن محمد مهدی عفی الله عنهما وعن جمیع المؤمنین والمؤمنات هذه تعلیقات علی الحاشیة التهذیبیة الزاکیها العالم التحریر مولانا عبد الله طالب زمسه کنت قد قیدتها علیها مجملة عند قرائتها علی بعض احبائی واحبتی فاسئلونی بعد ان افصلها لهم وافظها فی سلک التقریر باعتبار ما یقتضیه الحال وسمیت التحریر ای جبت سئولهم مستعینا بالله ومتوکلا علیه ومستمدا منه المعونة فهو سئول الله تعالی الهام السداد والاهتداء الی سبیل الرشاد انه هو البر الرحیم والجواد الکریم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم وهو حسبی ونعم الوکیل **قوله** طالب زمسه ابتدا بالخبر الکلام وا قیدا بحدیث خیر الامام علیه والسلم المصدر لان کلا منهما منصوب ان علی انهما مفعول لاجلهما لقوله

افتتح

افتتح لوجود شرائطه فیها کما سنشیر الیها عند قول المصمهدی وافیه من الاقوال واما کان خیر الکلام لقوله علم خیر الکلام حمد الله سبحانه وقوله بحدیث خیر الامام علم اشارة الی ما هو مروی عندهم بطریق المواقف والمخالف کل امر ذی بال لم یبدأ فیه بحمد الله فهو اجزم وروی ابتر وردی اقطع والکل بمعنی مقطوع البرکة وابو در موثوداه ومثله مروی عنه فی التسمیة **قوله** قدس سره فان قلت حدیث الابتداء مروی الی قوله او فی کلیهما علی العرفی حاصل السوال ان بین الروایتین تنافیا ظاهرا لانه کلا ابتدا باحدیهما لم یکن الاخری مبتدأ بها وحاصل الجواب ان التنافی انما یکون بینهما اذا حمل الابتداء فی کلا الحدیثین علی الحقیقی او فی حدیث التحمید فقط علی الحقیقی وفی التسمیة علی المطلق واما اذا حمل التسمیة علی الحقیقی والتحمید علی الاضافی اعنی کان سابقا مرویا وان کان الاحق مرویا اخر او علی العرفی کما یفهم اهل العرفی العام والخاص او فی کلیهما علی العرفی فلا منافاة بین الروایتین هذا الذی زعناه هو مراده طاب ثراه واعلم ان الکلام ههنا یقتضی الحث فی تسعة تلثة منها من جنسین متفقین وستة منها من جنسین مختلفین تحصل من ضرب اقسام الثلاثة للابتداء فی الاثنین التسمیة والتحمید کما تبین من هذا الجدول تلثة منها صحیحة معتبرة کما ذکره طاب ثراه

احد الجنسین المتفقین اعنی کون الابتداء فی کلیهما محمولا علی الابتداء العرفی فی اثنان	عرفی	اضافی	حقیقی
منها من الجنسین المختلفین اعنی کون الابتداء فی التسمیة علی الحقیقی وفی التحمید علی الاضافی او العرفی فکانه قال ما کل امر ذی بال لم یبدأ بحمد الله ابتداء حقیقیا فهو ابتر	صحیح معتبر	صحیح معتبر	حقیقی
	صحیح معتبر	صحیح معتبر	اضافی
	صحیح معتبر	صحیح معتبر	عرفی

وكل مرة بالجر لبيد الحمد لله ابتداء اضافيا او عرفيا او في كليهما عرفيا فهو اجزم وما قطع واحد منها ايضا صحيح معتبر لكونه مركبا من المعتبرين اعكونه اشتهر في التسمية عرفيا وفي التحميد اضافيا كما اشتهرت اليه في الجدول ايضا لكنه طاب ثراه لم يعتبره وثلثه منها باطلة اعني كون كليهما حقيقيين وكون الاول اضافيا او عرفيا والثاني حقيقيا فقط واثنان منها صحيحان غير معتبرين ويحتمل البطلان ايضا على وجه وهو كون الاول اضافيا فقط والثاني اضافيا او عرفيا

الحمد اللغوي

قوله قدس سره والحمد اه مقصوده ان الحد لغة هو، ذكره وقيد اللسان اه بين الواقع وحديث انت كما اثنيت على نفسك محمول على المثل كلما او للاحتراز عن المدح فانه يعم الاختياري وغيره كما يقع مدحت الاولو على صفاتها ولا يلائم حدتها فيكون بين الحمد والمدح عموم مطلق او بيان للواقع عند من جعل المدح ايضا مخصوصا بالاختياري ومثال الاول مصنوعا سعدة كما ذهب اليه الزمخشري في الكشاف وغيره فيكون بينهما تباين وقيل الحمد ايضا يعم الاختياري وغيره كالمدح الا انه يجب ان يكون المحمود عليه اختياريا للمحمود بخلاف الممدوح عليه لانه اعم فيكون بينهما عموم مطلق ايضا كالاول فعلى هذا يكون حده تعالى على صفاته الذاتية حمدا حقيقيا بلا مجاز لعدم الاختيار فيها بالتاويل بخلاف الاول فانه يحتاج الى التاويل بخلاف الاول لجعله بمعنى الاعتقاد او الحمد عرفا فهو فعل ينبئ عن تعظيم المنعم لكونه منعما وذلك الفعل اما فعل القلب اعني الاعتقاد بانصافه بالصفات الكمالية والجلالية او فعل اللسان اعني ذكر ما يدل على الاعتقاد المذكور او فعل الجوارح من الاتيان بافعال دالة على ذلك الاعتقاد من فعل الصلوة والجهاد وغيرها وهذا المعنى للحمد عرفا بعينه هو الشكر اللغوي

الحمد العرفي

الشكر اللغوي

لان الشكر يطلق على افعال المراد الثلاثة المذكور كما قال الفناري افاد ذلك التعاة منتى ثلاثة يدل على والضمير المحبا اه الشكر عرفا فهو صرف العبد جميع ما انعم به عليه من السمع والبصر وغيرهما الى خلقه واعطاه لاجله كصرف الجوارح في مطالعة المصنوعات والايات الباهرات وهكذا فيما بين العمل والشكر اللغويين عموم من وجه باعتبار المتعلق والمورد على التعاكس وكذا بين الحمدين لان الحمد العرفي هو الشكر اللغوي بعينه كما بيناه وبين العرفيين منهما عموم مطلق وكذا بين الشكرين وكذا بين الحمد اللغوي والشكر العرفي وكذلك بين الشكر اللغوي والحمد العرفي ايضا اذا قيدت النعمة في الشكر اللغوي بوصولها الى الشاكر كما قال الفخر الرازي والا لكان بينهما تباين وبهذا يعلم ان ما في الجدول ستكفل بذلك

الحمد اللغوي	الشكر اللغوي	الحمد اللغوي	الشكر اللغوي	الحمد العرفي
الحمد اللغوي	الشكر اللغوي	الحمد اللغوي	الشكر اللغوي	الحمد العرفي
العموم من وجه	العموم مطلق	العموم من وجه	العموم مطلق	العموم مطلق
الحمد العرفي	الشكر العرفي	الشكر اللغوي	الشكر العرفي	الحمد العرفي

قوله طاب ثراه والله علم على الاصح للذات الواجب المستجمع لجميع صفات الكمال انما قال على الاصح لان بعضهم قال انه اسم لمفهوم الواجب لذاته او المستحق للعبودية وكل منهما كلي منحصر في فرد كما يجيئ عن قريب فلا يكون علما لان مفهوم العلم جزئي كما حقق في موضعه ويجيئ في هذه الكتاب ايضا وانما كان ما قاله على ما زعم اصح لان قولهم لا اله الا الله كلمة توحيد بالاتفاق فلو كان اسما لمفهوم الواجب لذاته او المستحق للعبودية لما افاد التوحيد لان الكلي من حيث هو يحتمل الكثرة ايضا فلا

بالاله في قولهم لا اله الا الله اما العبود بالحق فيلزم استثناء الشيء من نفسه مع عدم افادة التوحيد او مطلق المعبود فيلزم كذب المستثنى منه لكثرة المعبودات الباطلة مع عدم افادة التوحيد ايضا فيجب ان يكون الاله بمعنى المعبود بحق والله علم للذات الموجود منه هذا المقصود وقد جرى في ذلك المصنف في كتبه وليس كلك بل الصواب انه ليس بعلم حقيقة كما في احاديث التوحيد لنص مسيبويه وغيره من النحول بل هو جار مجرى الاعلام الغالبة كالنجم والصعق وابن الزبير ونحو ذلك كما هو الحق والصواب كما حققنا جميع ذلك في شرحنا المسمى بتبصرة الكلفي شرح خلاصة تحرير ابن عبد البر، لك في بحث النكرة والمعرفة وفي باب لا التي لنفي الجنس فهو يفيد التوحيد كالعلم الحقيقة فقط الاقوال الثلثة وما يرد على بعضها وذكر ما فيه ايضا اعراب قولهم لا اله الا الله وهو الحق من الاقوال فليرجع اليه قوله ولدلالته على هذا الاستحقاق صار اه ووجه دلالته انه تعالى اشتهر على جميع هذه الصفات في ضمن اطلاق هذا الاسم فيفهم هذه الصفات منه كما اشتهر حاتم بالجود في ضمن اطلاق هذا الاسم فيفهم هذه الصفة منه قوله كدعوى الشيء ببينة وبرهان ولا يخفى لطفه وذلك لان تعليق الحكم بوصف يشعر بالعلية كما يقال اكرم الرجل الافاضل فالفضيلة علة للاكرام كما ان الاجتماع علة للاستحقاق الحمد قوله فمتفاوت على الاستحقاق الاول هو الايصال وعلى الثاني ايصال اراءة الطريق اراد بالاستحقاق الاول تعديتها الى المفعول الثاني بنفسه وبالثاني تعديتها اليه بالى وباللام والاول منقوض بقوله تعالى انا هديناه السبيل اما شاكرا واما كفورا لان الهداية في هذه الاية الكريمة تعدت المفعول الثاني منها الايصال الى المطلوب لانه لا يتصور الكفر بعد الوصول الى الحق وبقوله تعالى انا هديناه النجدين

وقوله تعالى حكاية عن ابراهيم عليه السلام انه بمعنى اهدنا صراطا سويا وعن مؤمن ال فرعون ياقوم اتبعوني اهدكم سبيل الرشاد ونحو ذلك من الايات والحمل على الحذف والايصال غير مقبول لكونه غير متعين بل مقصود على السماع كما حققناه في شرحنا في باب تعدد الفعل ولزومه المعنى في جميع الايات اراءة الطريق والثاني منقوض بقوله تعالى في سورة البقرة واله يهدي من يشاء الى صراط مستقيم لان الهداية في هذه الاية الشريفة بمعنى الايصال الى المطلوب اذ لا معنى لمشيئة الله تعالى اراءة الطريق بمن يشاء وليست بمعنى اراءة الطريق لانه لا معنى لمشيئة الله تعالى اراءة الطريق بمن يشاء لان اللطف المقرب واجب عليه تعالى بالنسبة الى الجميع دون البعض كما هو الحق والمذهب ونحو ذلك من الايات التي تعدت فيها الهداية بالى ونحوه فالصواب ان الهداية لتضمنها بين المعنيين بل معنى ثالث ايضا كما سيجيء الان وعلى كل من المعنيين تتعدى الى المفعول الثاني بنفسه وبحرف الجر كما مر في الايات المذكورة كقوله تعالى في سورة شورى والله يجتبي اليه من يشاء ويهدي اليه من ينيب وفيها ايضا انك لتهدي الى صراط مستقيم وفي البقرة فهدى الله الذين امنوا لما اختلفوا فيه من الحق باذنه والله يهدي من يشاء الى صراط مستقيم كما مر وفي سورة يونس قل هل من شركائكم من يهدي الى الحق قل الله يهدي للحق وفي الحجرات بل الله يمن عليكم ان هداكم للايمان ان كنتم صادقين وغير ذلك مما يظهر انتفاع كلا النقيضين وتجشم مادة الخلاف بين الفريقين فتامل ولا تقف فائدة واعلم ان للهداية معنى ثالثا كما اذا استعملت في مقابلة الاضلال فكما ان الاضلال ثلاثة معان كما حقق في موضعه احدها الدلالة والاشارة الى الخلاف الحق الثاني فعل الضلالة الثالث الاهلاك والتعذيب فكذا الهداية فالهداية بمقابلة له في المعاني الثلاثة الاول الدلالة والاشارة الى الحق والتسبب لهداية الطريق والثاني في

فعل الهداية وتسمى الايصال الى المطلوب والثالث عدم الاهلاك والتعذيب بل الايصال الى الثواب
كما في الفضل والاحسان والاضلال بالمعنيين الاولين منتف عنه تعالى لانه قبيح والله تعالى
منزه عن فعل القبيح فما ورد في الآيات والادعية والاحاديث من اسناد الاضلال اليه تعالى
فهو بالمعنى الثالث اعني الاهلاك والتعذيب كقوله تعالى ومن يضلل فلن تجد له نصيرا ومن
يضلل فاولئك هم الخاسرون بفضله بكثير او غير ذلك والهداية بيان الخير والشر ونحوه فانه تعالى
يفعل ويجب عليه ذلك كقوله تعالى انا هديناه السبيل اما شاكرا واما كفورا او قوله تعالى وهديناه
النجدين اي طريق الخير والشر وقوله لبهلك من هلك عن بينة والهداية هنا فيجوز ان تسند
اليه تعالى بالمعاني الثلاثة فبقول الاشكال في مواضع استعمالات الاضلال بسرها واما الآخرة
فالاضلال عندهم بمعنى خلق الكفر والضلال بناء على اصلهم انه لا يقبح منه تعالى شيء فانهم
الى ان يقولون قوله اي وسط الذي يقضي اه السواء بمعنى الوسط خاصة نقيضة
الى الطريق لامية او بمعنى السواء والمستور فهو من قبيل اضافة الصفة الى الموصوف كما في جرد
قطيفة واخلاق ثياب بتقدير من البيانية واشار المحشي طاب ثراه الى الاول حيث قال
اي وسط الذي يقضي لكم لا الى الخط البتة واشار المحقق الدواني الى الثاني في قوله بالطريق
المستوي والصراط المستقيم قوله والاول اولى لحصول البراعة الظاهرة بالقياس
الى قصي الكتاب وذلك لان الكتاب على قسمين كما سيجيئ والاشارة اليه في قوله في تحرير
المنطق والكلام قسمان فيكون بالنسبة الى القسمين المذكورين ماخوذا من مرجع
الرجل اذا فاق اقرانه في العلم او غيره الاستهلال طلب الهلال منه موضع عالي في الطلاع
كون الابتداء مواقعا ومنه سبا للمقصود كقول ابي محمد في تهنية الصاحب بولادته

لنشري

بشرى نقد الجز الاقبال وعداه وكوكب المجد فاق العلا صعداه وقول ابي الفرج في مرثية
فخر الدولة هي الدنيا تقول بملاء فيها خذاروني بطنتي وفكي فلا بقرار كم حسن
ابتسامي فقولي مضحك الفعل مبكي وقول ابي تام في تهنية المعتصم بالفتح
عمورية وكان اهل التنجيم زعموا انه لا يفتح في ذلك الوقت السيف اصدق انباء
من الكتب في هذه الحديثين الجد اللعب بيض الصفايح لا سود الصفايح في متون جلاء
الشك والريب قوله اي طلب الرحمة هذا بالنسبة الى العبد قوله او يراد به معنى
الرحمة مجازا لان معناها حقيقة العطف المخصوص ورقة القلب فهي من الكيفيات النفسانية
والجاز انه منزه عن ذلك فهي مجاز مرسل عن انعامه تعالى فان الرحمة والرقة سبب
للانعام والانعام مسبب ويقال لهذا المجاز تسمية المسبب باسم السبب باسم الاطلاق
السبب على المسبب كقولهم رعينا الغيث اي النبات الذي سببه الغيث قوله
ذهبنا الى قوله اذ يتبادر الذهن اليه وذلك لان المطلق ينصرف الى الفرد
الاكمل قوله ستلزمه ان يراد الصفات الكمالية ليكون موافقا لقوله الحمد لله لكن
قوله فان الرب له فيكون بين الرسول والنبي عموم مطلق وقيل ان الرسول هو
الذي يرى جبريل عيانا والنبي يراه في المنام او يسمع صوته من غير ان يراه وقيل
على الاول قوله هديرا مفعول له لقوله ارسله ويجوز ان يراد بالهدير هدير الملكون
فعلا الفعل المعلل هذا الشرط لاشتمالهما للمفعول له ليس بها فقا في بل المقابل به الذاجرون
وهو اكثر في كلامهم ايضا خرج فيها جاز النصب مع اختلاف الفاعل محتجا بقوله تعالى
هو الذي يريكم البرق خوفا وطمعا لان الفاعل الارادة هو الله تعالى وفاعل الخوف والطمع

لفاعلهم

المخاطبون واجاب ابن مالك بان معنى يريكم يجعلكم ترون ففاعل الرؤية هو فاعل الخوف
والطمع واجاب بعضهم بانه على حذف مضاف اي ارادة خوف وطمع فلا يكون من هذا
قبيل مفعول مطلق وجعلها الزمخشري حالين وقال نجم الائمة وبعض النحاة لا يشترط ذلك
في الفاعل وهو الذي يقوى في ظني وان كان الاغلب هو الاول والدليل على جوازهم
الشاذ كقول امير المؤمنين على ما في نهج البلاغة فاعطه النظر استحقاقا للسخط و
استنانا للبينة والمستحق للسخط ابليس والمعطي النظرة هو الله تعالى ولا يجوز ان يكون
استحقاقا حالا من المفعول لان استنانا للبينة اذن يكون حالا من الفاعل وكذا لو كان جزاء
للمدة ولا يعطف حال الفاعل على حال المفعول وكذا قول العجاج • يركب كل عاقر جمهور
مخافة وزعل المحبور • الهول يتحول الهبور • فان الحمل بغير الافراع لا الفزع والنشوز ليس
بفزع بل هو فزع انتهى كلام نجم الائمة لقد فصلنا ذلك الشرط وما فيه وما في الشروط
الاخرى في شرحنا المسمى بزبدة الاكمال والحق ما ذهب اليه ابن هرون ومن تبعه مال
اليه نجم الائمة وان كان الاول اكثر لما اشرنا اليه لورود ذلك في فصيح الكلام كثيرا اذا عرفت
هذا فيجوز ان يراد بالهدير هدير الفحول ايضا بل هذا انسب بالمقام كما لا يخفى قوله
اطلق على ذي الحال مبالغة اي اطلق اللفظ بصيغة المصدر على ذي الحال من غير تاويل باسم
الفاعل لاجل المبالغة ووقوع المصدر المنكر حالا كثير مثل طلع زيد نفيسة وقوله تعالى
ثم ادعهن ياتينك سعيا وكلمته شفاها ووجه المبالغة انه تعالى اراد النبي صلى الله عليه وسلم
والارض فكانه يجتهم من الهداية وكذا زيد لكثرة العدالة كانه يجتهم من العدل بقضيته
فيكون من قبيل المجاز العقلي الاسنادي على حد قول المحشي في مرثية اجدك صخر ما اتى اقبال

دباج

فلذا

فلذا اهذه الجملة بعينها قوله اصله اهل يهلل اهيل منه اهوا المشهور وسع الكاتبي اعرابا بالقول اهل واهيل وال وأويل وعلى الشذوذ يرين خص بستعاله في الاشراف في الدنيا والاخرة او في الدنيا فقط كال فرعون فيكون ال اخص مطلقا من الاهل والمراد بال الرسول عترة المعصومون وهم الائمة الاثنا عشر وفاطمة صلوات الله عليهم وقال ابن الاثير في النهاية هي فيخلف فيقال انفقاين كنت لبيه وعترتي عترة الرجل اقاربه وعترة النبي بنو عبد المطلب وقيل اهل بيته الاقربون وهم اولاده وعلي واولاده والمشهور ان عترته اهل بيته الذين حرمت عليهم الزكوة انتهى قوله نعم حيث انه مطابق الى قوله على هذين الوجهين يكون الصدق والحق وصفين للخبر والمصدر وقد يقال وصفين للخبر اي المتكلم هذا كله باعتبار المطابقة وكذا اذا لم يكن الخبر والاعتقاد مطابقا للواقع لكن الواقع ايضا مطابقا له فمن حيث انه لا مطابق للواقع للكسر ليس كذا ومن حيث انه لا مطابق للواقع بالفتح يسمى باطلا وقد يطلق الكذب والباطل على نفس اللامطابقة واللامطابقة بالكسر والفتح ايضا وكذا يقال وصفين للمتكلم وعلى جميع التقادير يكون المغايرة بين الصدق والحق وكذا بين الكذب والباطل اعتبارية قوله بالتصديق متعلق بقوله اسعدوا فالباء للسببية اي بسبب التصديق والاقرار والايمان بجميع ما جاء به النبي ﷺ من احوال المبدء والمعاد ويجوز ان يكون للملابسة والمصاحبة متعلقة بمحذوف خبر لمبتداء محذوف كما في الفقرة الاتية اي هذا الحكم اي سعادتهم في منبع الصدق متلبس بالتصديق قوله فان الصعود على جميع مراتبه يستلزم ذلك اي بلوغهم اقصى مراتبه وذلك لان الجمع اذا اضيف يفيد العموم والشمول كالمصدر

انما هو قتال واداما بالكسر مراده ره ههنا ما يكون مقابل نسبة الشيء وههنا ده الى السبب والباعث له وهو كثير في القرآن واذ اثبت عليهم ايانه زادته ايمانا ههنا الزيادة قالة هنا فعل السبب الى الايات لكونها سببا لها وينبغي ابناءهم نسبت التذبيح الذي هو فعل الجيش الى فرعون لانه سبب امره وغير ذلك من الايات وفيه بحث فيجعل المرتب الحاضر في الذهن من الالفاظ والمعاني الخصوصيتين قوله تبصرة لمن حاول التبصر لكونه سببا وباعثا له والا فالمبصر في الحقيقة هو الله تعالى وكذا الحال في قوله تذكرة بالتمثل قوله تبصرة على الوجهين الذين هما كون المصدر بمعنى اسم الفاعل اي مبصرا ومذكرا فلا مجاز فيهما وكذا اذا اقدر المضاف اي ذا تبصرة وذا تذكرة وكونه مجازيا هنا وان كان عقليا على ما ذكرنا قوله فهذا ايضا يحتمل الوجهين اي كما ان قوله الافهام بكسر الهمزة يحتمل وجهين كونه اسم الفاعل كذلك قوله ذوي الافهام بفتحها يحتمل ان يكون للمفعول على تقدير كونه متعلقا بيتذكر او للفاعل على تقدير كونه متعلقا بمتذكر والاحتمالان المذكوران في القسمين ان يجعل المضاف فيه اصلا او المضاف اليه حالا كما فعلم حتى ويجوز العكس ايضا والتقدير يا خذا ويتعلم متذكرا من ذوي الافهام قوله ره التي بمعنى المثل يعني ان لفظ سنى كمثل لفظا ومعنى واصلا سوى ان سنى جمعت الواو والياء وسبقت احديهما بالسكون فقلبت الواو ياء وادغمت الياء في الياء فصار سيا كمثل وفيما بعده مثنية او جمعه من الاعراب الاول بالجر باضافة سنى اليه وغايرته متكلما وفي قوله تم ايا الاجلين قضيت فلا عدوان على او باضافة سنى الى ماء الاسم المجرد بعده بدل شيء او هو نكرة غير موصوفة اي لاسمى شيء الولد الثاني الرفع

كقولهم ضربي زيدا قائما فان المغايرة بالضرب زيد الاقائما وكذا الجنس الذي يقع على القليل والكثير كالتراب والماء كما نص عليه المحققون منهم نجم الائمة ره في بحث المبتداء والخبر وذكرناه في شرحنا فليرجع اليه قوله ولها حالات ثلث مما ذكرنا بعض النحاة والتحقيق وهو ما ذكره المحققون ان لها اربع حالات تقريح بالمضاف اليه ونيته لفظا وعدمه لفظا ونية اي انسيا منسيا وفي هذه الاحوال الثلثة معربة والرابع نية معنى لا لفظا فهي في هذه الحالة مبنية على الضم وانما سميت غايات لان حق الكلام واصله ان ينطق بهن مضافات فلما انقطع عنهن ما يضفن اليه وسكت عليهن حزن حدود اينتهي الكلام عنده وصارت غايات ونهايات قوله لما في لفظ التحرير من الاشارة الى ان هذا البيان خال عن الحشو والزوائد مراده طاب ثراه بالزوائد ههنا التطويل بقرينة مقابلة الحشو للاتي العطف يقتضي المغايرة في الاصل وهو اعم التطويل ان يزيد اللفظ على اصل المراد ويكون اللفظ الزائد متعينا كقول عدي بن الابرش في قصة قتل الزباء وخنه بثمة الابرش وقد قتل الاديم لراهشيه والقى قولا كذبا ومينا والبين ههنا الكذب فاحد اللفظين زائد على اصل المراد واما الحشو فهو ان يكون اللفظ الزائد معينا وهو قسمان حشو مفسد للمعنى كالذي في قول ابي الطيب ولا فضل فيها للشجاعة والندى وصبر الفتى لولا لقاء شعوب حشو غير مفسد كقبله في قوله واعلم علم اليوم والامس قبله ولكنني عن علم ما في غد عمي او يحتمل بعيدا ان يكون عطف الزوائد على الحشو تفسيريا او من عطف العام على الخاص فافهم والحمل على طريق المبالغة وقد ذكرنا تحقيق ذلك في قوله هدى فليتذكر قوله ويحتمل التجوز في الاسناد يعني بالتجوز في الاسناد المجاز العقلي على ما ذكرنا في قولها

على انه خبر لمبتدا محذوف وما فيها موصوفة والجملة من المبتدا والخبر صلة لها او موصوفة والجملة صفة لها والجر اولى من الرفع لقلة استعمال ما على من يعقل ولعله حذف صدر الجملة الواقعة صلة او صفة مع عدم الاستطالة والفتحة التي في سي على الوجهين اي جر ما بعده ورفعه فتحة اعراب لانه مضاف في الوجهين الثالث النصب على تقدير اعني او اخص او على انه تمييز ان كان نكرة على ما هو المشهور من اشتراط نكارة التمييز او مطلقا على مذهب من لم يشترط وعليه قوله تعالى الا من سفه نفسه وبطرت معيشتها ومثل قوله وتاخذ بعده بذنابة عيش اجب الظهر ليس له سنام على تقدير نصب الظهر على حد حسن الوجه بالنصب عند من يجعل الوجه تمييزا او على الاستثناء او حال في بعض الصور كما يجيء الاشارة اليه وعلى الاوجه الثلثة في ما بعد لا سيما من الجر والرفع والنصب سي اسم لا وخبره محذوف عند الجمهور اي لا مثل الولد او لا شيء مثل الولد موجود ولا مثل الذي هو الدار او لا مثل شيء هو الولد موجود ولفظ لا سيما على تقدير نصب ما بعده مثل خصوصا اعرابا ومعنى وما بعده مفعول به للفعل الذي وقع لا سيما مصدرا له على وجه اي خص خصوصا الولد الا عن الكوفي والاخفش فانه يقول ان سي في لا سيما خبر لا ويلزم قطع سي عن الاضافة بدون عوض او الفتحة بناء وقد تحذف منه لا لفظا مع انها مرادة معنى في قوله تعالى تالله تفتؤ تذكر يوسف وقد تدخل عليها الواو الاعتراضية كقوله الا رب يوم لك منهن صالح ولا سيما يوما بدارة جلجل روي يوم بثلاثة وجوه او وقعت او جه وقيل انها الحالية وقيل عاطفة وقولهم زيد شجاع ولا سيما راكبا اي واخصه بزيادة الشجاعة خصوصا راكبا فراكبا حال عن مفعول الفعل المقدر اعني خصه بثلاثة واذا وقعت الواو بعدها كقولك زيد شجاع لا سيما وهو راكب فالواو

نصوص على نزع الخافض اي بان نصبه على تمييز سفه وفسر نفسه وبطرت معيشتها ودل المعنى على الترتيب

بعدها للحال كما مر وقيل عاطفة والمعطوف عليه مقدر اي زيد شجاع لا سيما هو لابس السلاح وهو راكب فتبصر تقف وقل من نسج على هذا المنوال قوله من التوفيق قوام ومن الله اعتصام قدم الظرفين اعني من التوفيق ومن الله تشديد على قوام وعصام لرعاية السجع وتحصيل الحصر ايضا قوله لكونه معهودا ضمنا وذلك لان شرط لام العهد الخارجي ان يكون مدخوله معهودا اما علما صريحا كقوله تعالى كما ارسلنا الى فرعون رسولا فعصى فرعون الرسول وقوله تعالى كمشكوة فيها مصباح المصباح في زجاجة الزجاجة كانها كوكب دري او ضمنا كالذكر في قوله تعالى وليس الذكر كالانثى واما الانثى فهي مثل المصباح في زجاجة لتقدم ذكر مدخولها في قوله تعالى حكاية عن امراة عمران رب اني وضعتها انثى او كونه معلوما في علم المخاطب كقوله تعالى اليوم اكملت لكم دينكم وكقولك ركب الامير ونحو ذلك مما فصلناه في شرحنا المسمى بزبدة السالك قوله فلذا يجوز ان يراد بالقسم الخ ماخوذ من تحقيق السيد الشريف في حاشيته على شرح تلخيص المفتاح في توضيح المقدمة مدارا على ما افترضه شارح التلخيص ومن اراد البسط من هذا فليرجع الى ذلك الموضع قوله خمسة وثلثون احتمالا يقدر في بعضها البيان الخ هذا الجدول متكفل بذلك مع جميع ذلك الموضع الظرفية لئلا يلزم اتحاد الظرف والمظروف

المقدمة من الاول	ملكة	العلم بجميع المسائل	العلم بالقدر الذي يحصل به العلم	نفس الاستدلال	نفس الكتاب المقدم
الالفاظ	تحصيل	حصول	تحصيل	سا ح	بيان
المعاني	تحصيل	حصول	تحصيل	سا ن	بيان
النقوش	تحصيل	حصول	تحصيل	سا ن	بيان
الالفاظ والمعاني	تحصيل	حصول	تحصيل	سا ن	بيان
الالفاظ والنقوش	تحصيل	حصول	تحصيل	سا ن	بيان
المعاني والنقوش	تحصيل	حصول	تحصيل	سا ن	بيان
الالفاظ والمعاني والنقوش	تحصيل	حصول	تحصيل	سا ن	بيان

قوله وتجويز الاحتمالات الاخر في الكتاب يستدعي جوازها في المقدمة التي هي جزؤه بان تكون المقدمة طائفة من النقوش او طائفة من الالفاظ والمعاني او طائفة من الالفاظ والنقوش جميعا او طائفة من المعاني والنقوش معا او طائفة من الالفاظ والمعاني والنقوش جميعا قدمت امام المقصود لارتباط المقصود بها ونفعها فيه وايجاب الاطلاع عليها بصيرة في الشروع قوله واما ان تعريف العلم مشهور مستفيض فبعضهم عرفه بانه حصول صورة الشيء في العقل وهو من الكيفيات النفسانية والكيف عرض لا يتوقف تصوره على تصور غيره ولا يقتضي القسمة واللاقسمة في محله اقتضاء اوليا فهو عرض من مقولة الكيف سواء كان المعلوم جوهرا او عرضا ثم ان هذه الصورة الحاصلة في العقل ان كانت اذعانا وقبولا للنسبة يسمى تصديقا والا فتصور والتصديق ان كان مع تجويز نقيضه يسمى ظنا والا جزما والجزم ان لم يكن مطابقا للواقع يسمى جهلا مركبا وان كان مطابقا للواقع فان كان ثابتا اي ممتنع الزوال بتشكيك يسمى يقينيا والا تقليدا وبعضهم عرفه بانتقاش النفس بالصورة الحاصلة من الشيء فيكون حينئذ من مقولة الانفعال وقد يعرف بانه ما اقتضى سكون النفس وقد يعرف بانه اعتقاد الشيء على ما هو به مع سكون النفس على ما اعتقده وعلى اي التقادير والتعاريف فهو اي العلم فعلي وانفعالي وغيرهما لانه اما ان يكون سببا لوجود المعلوم في الخارج كما اذا تصورت شيئا ففعلته ويسمى فعليا او مسببا عن وجود المعلوم كما اذا شاهدت شيئا فتعقلته ويسمى انفعاليا او لا يكون هذا ولا ذاك كما اذا تصورت الاشياء المستقلة التي ليست فعلا لك قوله واما ان العلم بديهي التصور على ما قيل كما ذهب اليه المحقق

تعريف العلم

الطوسي في التجريد

الطوسي في التجريد حيث قال ولا يحد اي لا يحد العلم لانه بديهي التصور والتحديد انما يكون للكسبي وما ذكروه في معرض التعريف له بحسب اللفظ والاشياء البديهية قد يعرف بحسب اللفظ وقيل لا يمكن تعريف العلم لان غير العلم لا يعلم الا بالعلم فهو علم العلم بغيره لزم الدور لتوقف معلومية كل منهما على معلومية الاخر والجواب ان معلومية غير العلم انما تكون لحصول علم جزئي متعلق بذلك الغير لا بمعلومية ولا بمعلومية حقيقة العلم والموقوف على معلومية الغير هو معلومية حقيقة العلم لا حصول العلم الجزئي فلا دور قوله فقد اختار مذهب الحكماء حيث جعل التصديق نفس الحكم مقصوده منه ان المصنف اختار او لا مذهب الحكماء قاطبة وجعل التصديق نفس الاذعان والقبول والحكم فيكون التصديق عنده بسيطا ايضا دون المجموع المركب من الحكم وتصور الطرفين والنسبة الحكمية كما ذهب اليه الفخر الرازي ومن تبعه والفرق بين مذهب الحكماء ومذهب الفخر الرازي من ثلثة اوجه احدها ان التصديق بسيط عندهم ومركب عند الرازي وثانيها ان تصور الطرفين شرط للتصديق خارج عنه على رايهم وشطره الداخل فيه على رايه وثالثها ان الحكم نفس التصديق على مذهبهم وجزؤه على زعمه ثم اختار مذهب القدماء منهم حيث جعل متعلق الاذعان والحكم الذي هو جزء اخير للقضية هو النسبة الخبرية الثبوتية او السلبية يعني ان الحكم يتعلق بالنسبة الحملية او الاتصالية او الانفصالية الجزئية الثبوتية او السلبية التي هي جزء اخير للقضية ولا يتعلق بوقوع النسبة الثبوتية التقييدية او لا وقوعها كما هو راي المتاخرين منهم والحكم اسناد امر الى امر اخر ايجابا او سلبا والايجاب هو ايقاع النسبة الحكمية الحملية او الاتصالية او الانفصالية والسلب انتزاعها وتعبير ذلك اذا قلنا الانسان ضاحك او ليس بضاحك فقد اسندنا الضحك الى الانسان

والفرق بين الحكماء والفخر الرازي

ذكر الحكم والايجاب والسلب

النسبة الخبرية عبارة عن كيفية

والوهم قد عرفت على ما ذكرناه في التعريف العلم ان التصديق اربعة اقسام وعلم مما نكلم
الحشي طاب ثراه ان التصور ستة اقسام والتخيل تصور الوقوع او اللاوقوع فرغير
تردد والشك التردد فيها بمعنى تصورها مع تجويز كل منهما على السواء والوهم تصور احدهما مع
ترجيح الاخر فيكون الراجح ظنا فتصديقا وهذا المرجوح وهما تصورا قوله ويعلم
انقسام كل من التصور والتصديق الى الضروري والمكتسب ضمنا وكنايته وذلك لان الضروري اما
وصفان قائمان لموصوفيهما اعني التصور والتصديق ولا يوجد ان بدونهما لا يغاير كما
كاشار اليه بقوله كلا منهما وصفي الضرورة والاكتساب فاذا انقسم مثل ذلك لا وصف
كان الموصوف الذي لا يوجد بدونه منقسما بالطريق الاولى فلذا كان ابلغ واحسن
من التصريح والحاصل ان العلم طلقا ينقسم الى ما يحتاج حصوله الى نظر وفكر وهو المكتسب
الى ما لا يحتاج حصوله الى نظر وفكر وهو الضروري واقسام الضروري ستة بديهيات ومشاهدات
ونظريات ومجربات وحدسيات ومتواترات كما يجيئ في اخر الكتاب ان شاء الله تعالى

قوله كما ارتكبه القوم حيث قالوا ليس كل واحد من التصور والتصديق بديهيا والا
لم احتجنا في فهم شئ من الاشياء الى نظر وفكر وذلك خلاف الواقع والعيان والمشاهدة ضرورة
ان نحتاج في فهم اكثر الاشياء الى نظر وفكر وليس كل واحد من التصور والتصديق نظريا
والا لدار او تسلسل وكل من الدور والتسلسل يطل اما الدور فظاهر اذ توقف الشئ على
ما يتوقف عليه اما بمرتبة كما في الدور المصرح او بمراتب كما في الدور المضمر فلانها
محال وان التسلسل فلانه يستلزم استحضار ما لا نهاية له وهو محال سواء كان النفس
الناطقة قديمة او حادثة وذلك لانه على تقدير قدمها ايضا يستحيل استحضار الامور الغير

بطلان الدور

والوهم

واذ قد نسبة ثبوت الشئ اليه وهو الايجاب الى نسبة ثبوت الشئ عنه وهو السلب
فلا بد هنا من ان ندرك الا الاولى ثم مفهوم الضاحك ثم نسبة ثبوت الضحك الى الانسان
ثم وقوع تلك النسبة او لا وقوعها فادراك الانسان هو تصور المحكوم عليه والانسان المتصور
هو المحكوم عليه وادراك النسبة الضاحك هو تصور المحكوم به والضاحك المتصور هو المحكوم به
وادراك نسبة ثبوت الضحك اليه وهو ادراك النسبة الحكمية وادراك وقوع النسبة او لا
وقوعها يعني ادراك ان النسبة واقعة او ليست بواقعة هو الحكم لا بمجرد ادراك وقوع
النسبة او اللاوقوع مضافا الى النسبة فان ادراكها بهذا المعنى ليس حكما بل هو من قبيل
ادراك الكلي المقيد من قبيل الاضافة هذا الذي ذكرنا هو المراد في هذا المقام فقول الاذى
هو جزء اخر للقضية لفظ المتعلق بفتح اللام في قوله متعلق الاذعان وليس فيه للاذعان
والحكم كما يوهم في بادي الراي لفظ المقسم ويؤيده قوله وسيتبين الخ واعلم انه
لا خفاء في تباين ادراك المحكوم عليه وادراك المحكوم به وادراك النسبة الحكمية وانما الخفاء
والالتباس بين ادراك النسبة الحكمية وبين الادراك المسمى بالحكم وانما يظهر امتيازهما
ومغايرتهما في صورة الشك في النسبة الحكمية فان التشكك في النسبة الحكمية متردد بين
وقوعها او لا وقوعها فقد حصل له ادراك النسبة الحكمية لان الشك في الشئ مرهون
بتصوره مع عدم حصول الادراك المسمى بالحكم فظهر الامتياز والتغاير جزما قوله
وسيتبين المضمر الى تثليث اجزاء القضية في مباحث القضايا يعني في اول مبحث القضايا
حيث يقول وليس المحكوم عليه هو ضوء او المحكوم به محمولا والدال على النسبة رابطة
وهم مستعير لهما هو قوله والا فتصور سوادا كان ادراكا لامر واحد الى قوله

ادراك النسبة الحكمية والنسبة الحكمية

المتناهية لانها تحصل بالفكر والفكر يتحقق بحركة النفس بالقوة التي في مقدم الطرف الاوسط
زال الماغ من البدن وهو حادث بالاتفاق فيكون الفكر حادثا فلا يمكن الكلي الا مور
الغير المتناهية لانها لا تحصل في الازمنة المتناهية نص على ذلك بعض المحققين من الاقاضل ايضا
فاذا بطل الجميع ثبت ان كل واحد من تصور والتصديق فان بديهي ونظري كتسب
نظري كل واحد منه بديهي ذلك الواحد لامر بديهي الاخر الغير ذلك من الدلايل التي تجشموا
بذكرها وما يرد عليها وذلك انا اذا رجعنا الى وجداننا الى آخر ما قاله رده قوله اي النظر توجه
النفس نحو الامر المعلوم لتحصيل امر غير معلوم هذا تفسير النظر والفكر والمراد بتوجه النفس
نحو الامر المعلوم لتحصيل امر غير معلوم ترتيب امور معلومة على ما ينبغي ترتيبها بان يكون
الجنس مقدما على الفصل وهكذا ويكون الصغرى مقدمة على الكبرى مع الجاريها وكلية
الكبرى في الشكل الاول وكذا رعاية ما يجب رعايته في الاشكال الباقية ليتادى الى امر
غير معلوم هو المطلوب فالترتيب لغة جعل كل شئ في مرتبته وعرفا جعل الاشياء المتعددة
بحيث يطلق عليه اسم واحد ويكون لبعضها نسبة الى بعض بالتقدم والتاخر
كما اشرنا اليه والمراد بالامور هاهنا الواحد لان الجمع المنطقي كلا وانما اعتبرت الامور لان
الترتيب انما يحصل باثنين فصاعدا والمراد بالمعلومة الصورة الحاصلة عند العقل
مطلقا تصورا كان او تصديقا يقينا كان او ظنا او جهلا مركبا او تقليديا او غير
ذلك كما ذكرنا سابقا واشير اليه عن قريب في وجه العدول وانما اعتبر عدم العلم والجهل
في المطلوب لاستحالة استحصال المعلوم وتحصيل الحاصل هذا التحصيل وهو اني المجهول
ايضا اعم من ان يكون تصوريا او تصديقيا فالمراد بمجهول كل واحد منهما من علم
ذلك

الترتيب لغة وعرفا

ترتيب النظر وتوجهه الى العلل الاربع

الارتكاب التنبيه باعتبار القوة من زيد

استعمال الالفاظ المشتركة في التعريفات بلا قرينة ولا قرينة ههنا لانه ليس العلم في هذا الكتاب
بحصول صورة الشيء في العقل ولا بغيره حتى يكون قرينة **قوله** والاصل في ترتيب نظم الكلام
ان تكون تلك القضية متاخرة عن قولنا فيما تقدم وكانه قدم هناك ما اشار اليه في قوله فههنا علم
امران مرتبا بقوله قال اليه بقوله فموضوعه الخ **قوله** لفعل الفاعل كان فاعلا مرفوعا
حكم فيها بالكلية في قضية كلية حكم فيها على جميع جزئيات موضوعها الذي هو الفاعل المرفوع بالاحكام
الواردة على الخصوصيات تلك الجزئيات كقولك زيد في قام زيد مرفوع وعمرو في قعد عمرو
مرفوع ونحو ذلك وهذه الفروع مندرجة تحت القضية الكلية المشتملة عليها بالقوة القريبة من
الفعل والقانون والقاعدة والاصل والضابطة ويسمى الحكم في القضية الكلية بالقياس الى
تلك الفروع المندرجة فيها ويستخرج بها منها احكام الفروع الى الفعل ليسمى تفريعا وذلك بان يحمل
موضوعها اعني الفاعل على زيد مثلا في قولنا في قضية وكل فاعل صغرى وذلك القضية الكلية كبرى هكذا
زيد فاعل وكل فاعل مرفوع فينتج ان زيدا مرفوع فقد خرج بقولك ههنا العمل هذا الفرع الجزئي
الى الفعل وقس عليه استخراج سائر الفروع **قوله** يعلم منه جزئيات الفاعل اي بالفعل
على الوجه الذي قررناه كما نص عليه الشريف **قوله** وذلك المنطق انما سمي هذا الفن
بالمنطق لان ظهور القوة المنطقية الظاهرة والباطنة انما يحصل به **قوله** وعلم منه هذا
تعريف المنطق ايضا بانه قانون يعصم مراعاتها الذهن عن الخطاء في الفكر حذف ههنا
لفظة الة اعتمادا على ما ذكره في شرح قول المص في تحرير المنطق والكلام فانه ثمة قال ههنا
لك المنطق الة قانونية تعصم مراعاتها الذهن عن الخطاء في الفكر فالالة ههنا الوسط بين
الفاعل والمفعول به وصول اثره اليه كالمخت للنجار وانما كان المنطق الة لانه وسط بين

القوة

القوة العاقلة وبين المعلومات التي ترتبها القوة العاقلة لاكتساب المجهولات وانما كان المنطق
قانونا لان مسائله قوانين كلية منطبقة على جميع جزئياتها لانا اذا استقرينا ان السالبة
الكلية الضرورية تنعكس الى سالبة كلية وجدنا عرفنا منه ان ذلك ليس مختصا بمادة لاشتمال من
الانسان بحجر بالضرورة وكذا من الانسان بحجر بالامكان دائما بل يجري في جميع المواد وانما قال
تعصم مراعاتها الذهن عن الخطاء لان المنطق ليس بنفسه يعصم الذهن عن الخطاء والالة تعرض
للمنطق خطاء اصلا وليس كذلك ربما يخطاء الانسان الة فالالة بمنزلة الجنس للتعريف فيشمل
جميع الالات والقانون يخرج الالات الخزينية لاربا الطابع وبقيد تعصم مراعاتها الذهن
عن الخطاء في الفكر يخرج سائر العلوم القانونية التي لا تعصم مراعاتها الذهن عن الخطاء في الفكر
بل في القال كالعلوم العربية **قوله** فههنا علم امران في الامور الثلثة التي وضعت المقدمة
لبيانها احدهما بيان احتياج الناس الى المنطق والثاني رسمه وانما يكون هذا التعريف
رسما للمنطق لما ذكرنا ان المنطق الة وكونه الة تعارض مع عوارضه فان الذاتي لشيء يكون
له بنفسه والالة للمنطق ليست له بنفسه بل بالقياس الى غيره من العلوم الحكمية فهو تعريف
بالعارض ومخارج والتعريف بالخارج رسم كما سيجيء في بحث العرفان شاء الله تعالى وايضا
حقيقة كل علم مسائل ذلك العلم وان كان للموضوعات والمبادي ايضا مدخل في تلك الحقيقة
في الجملة لانه تلك المسائل اولا تم بوضع رسم ذلك العلم بازائها فلا يكون له حقيقة وماهية وراء
تلك المسائل المعرفة بحسب حده وحقيقة لا يحصل الا بالعلم بجميع مسائله وليس ذلك مقدمة
الشروع فيه وانما كانت مقدمة الشروع معرفة برسمه فلذا كان هذا التعريف رسما
ايضا **قوله** هو ما يبحث فيه عن عوارضه الذاتية وهذا الضمير هو عايد الى مطلق

ذكر العوارض الذاتية

الموضوع وذلك لانه لما كان المقصود ههنا التصديق بموضوعية الموضوع اي بان الشيء
الفلاني موضوع للمنطق وكان موضوع المنطق اخص من مطلق الموضوع والعلم كما
مسبوق بالعلم وجب اولا تعريف موضوع العلم مطلقا حتى يحصل منه معرفة موضوع
المنطق فلذا اجاب وهو اي موضوع كل علم يبحث فيه اي في ذلك العلم عن عوارضه الذاتية
كبيان ان مثلا العلم الطب فانه يبحث فيه عن عوارضه واحواله من حيث الصحة والمرض
وكالكلمات في علم العربية فانه يبحث فيه عن احوالها من حيث الاعراب والبناء والصحة
والاعلام والادغام وما نحو ذلك كما يعرف ذلك في الحجة المذكورة الذي نذكره الان **قوله**
والعرض الذاتي الحيثي ان العرض الذاتي للشيء على المذهب الصحيح فان احدهما يعرض
الشيء من حيث هو هو اي لذاته كالتعجب بالقوة فانه يعرض الانسان من حيث انه ان
والمراد به ههنا ادراك الامور الغريبة لانه يطلق عليه كما يطلق على التعجب المتعارف وليس
المراد ههنا التعجب المتعارف فانه وان كان عارضا للانسان لكنه لا يلحقه لذاته بل لامر خارج
وهو ادراك الامور الغريبة لان التعجب المتعارف هيئة انفعالية للنفس الانسانية عند ادراك
امر غريب فالتعجب المتعارف كالضحك لكونه عارضا للانسان بوسطة امر ما وليكن بواسطة
واحدة والضحك بواسطتين وثانيهما يعرض بواسطة امر ما وليكن ذلك الشيء المعروض سواء
كان ذلك الامر ما وي للمعروض جزءا له او خارجا عنه كالتعجب المتعارف والضحك
فانه يعرض الانسان باعتبار المنطق الذي هو جزء وه بالقوة وباعتبار التعجب الذي
هو خارج عنه وما وله ايضا والحاصل ان اقسام العوارض للشيء ستة لان ما يعرض
الشيء اما ان يكون عروضه لذاته او لجزئه او لامر خارج عنه والامر الخارج غير المعروض

ذكر العوارض الذاتية

اما مساو للمعروض او اعم منه او اخص منه او مباين له فالاول والثالث من هذه الاقسام الستة
وهما العارض لذات المعروض والعارض للساوي الخارج يسميان عرضيين ذاتيتين وكذا
الثاني باعتبار الجزء الساوي وللمعروض كما شرنا اليه واما العارض اللاحق بوسطة الجزء
الاعم كالحركة بالارادة اللاحقة للانسان بوسطة انه حيوان فليس عرضا ذاتيا له وقال
السيد الشريف طريقة المتاخرين انهم يجعلون العارض اللاحق بوسطة الجزء الاعم من الاعراض
الذاتية التي يبحث عنها في العلوم وليست بصحيحة بل الحق ان الاعراض الذاتية ما يلحق
الشيء لذاته او لما يساويه سواء كان جزءا له او خارجا عنه انتهى كلامه واما الاربعة
الباقية وهي العارض للشيء بوسطة الجزء الاعم كالحركة بالارادة الى اخر والعارض له بوسطة
امر خارج عام المعروض مطلقا او مقوم به كالحركة اللاحقة للابيض بوسطة انه جسم وهو
اعم من الابيض وغيره مطلقا وكالحركة اللاحقة للانسان بوسطة انه ابيض فان الابيض
اعم من الانسان مقوم به والعارض له بوسطة الخارج الاخص مطلقا او مقوم به كالضحك العارض
للحيوان بوسطة انه متعجب وهو اخص مطلقا من الحيوان كما ستعرفه لانه مساو للانسان
فكما هو اخص في الحيوان كذا التعجب كالحركة اللاحقة للحيوان بوسطة انه ابيض والعارض
له بالاسم المباين كالحرارة العارضة للماء بوسطة النار وهو مباين له الشيء للماء وهي
اعراض غريبة وبعيدة لما فيها من الغرابة والبعد بالقياس الى المعروض بخلاف القسمين
فانهما لما كانا اقرب الى الذات سميا من الاعراض الذاتية والا فالكل مستند منتهي
الى الذات **قوله** اعلم ان موضوع المنطق هو المعرف والحجة الخ بعد ما علمت ان
كل علم هو ما يبحث فيه عن عوارضه الذاتية فاعلم ان موضوع المنطق هو معلومات

الامس والمعروض

التصورية والتصديقية لان المنطقي يبحث في المنطق عن العوارض الذاتية وهي صحة ايصال
كل منهما الى مجهوله فالمنطقي انما يبحث فيه عن احوالها باعتبار صحة ايصالها الى مجهول
تصوري او تصديقي وتلك الاحوال هو ما يتوقف عليه الايصال يبان ذلك ان احوال
كل واحد من المعلومات التصورية والتصديقية التي يبحث عنها في المنطق ثلثة اقسام اما الاحوال
الثلثة للمعلومات التصورية فاحدها الايصال الى مجهول تصوري اما بالكلية كما في الحد التام
واما بوجه ما يعرض جميع ما عداه ذاتيا كان او عرضيا كما في الثلثة الباقية فهو الاقسام
الاربعة المعروفة الحد الناقص والرسم التام والرسم الناقص والبحث عن هذه الاحوال في باب
التعريفات وثانيها ما يتوقف عليها الايصال الى المجهول التصوري توقفا قريبا كالكون للمعلومات
التصورية كلية وجزئية وذاتية وعرضية وجنسا وفصلا وخاصة مما يتركب المعرف منه
فالايصال يتوقف على هذه الاحوال بلا واسطة والبحث عن هذه الاحوال في باب الكليات وذكر
الجزئيات طرادي وثالثها ما يتوقف عليها الايصال الى المجهول التصديقي توقفا بعيدا
اي بواسطة كالكون المعلومات التصورية موضوعات ومحمولات لما قلنا من ان كل قضية
لابد لها من محكوم عليه وبه والبحث عن هذه الاحوال في ضمن باب القضايا واما الاحوال
الثلثة المعلومات التصديقية فاحدها الايصال الى المجهول التصديقي يقينيا كان ذلك
الموصل او يقينيا من النظر في الجعل المركب تقليديا كما شرنا اليه في تعريف العلم وذلك مبحث
القياس والاستقراء والتمثيل الى سائر انواع الحجة وثانيها ما يتوقف عليها الايصال
الى المجهول التصديقي توقفا قريبا وذلك مبحث القضايا اي القضايا بالكون القضية حملية او
شرطية باقسامها والكون بعضها نقيض قضية اخرى او عكس قضية اخرى ونحو ذلك من الاحكام

فثالثها

فثالثها ما يتوقف عليها الايصال الى المجهول التصديقي توقفا بعيدا كالكون المعلومات التصديقية
مقدمات ومدركة الى غير ذلك من المقدم والتالي قضيتان بالقوة القريبة لصيرورتها قضية بمستقلة
بخلاف اداة الشرط فانها لا تستقل والانفصال فهما سيان في المعلومات التصديقية دون
التصورية بخلاف الموضوع والمحمول فانهما من التصورات قوله معرفة لانه يعرف به مجهول
التصور ويسمونه ان الموصل الى التصور قولان رعايا بعضا التسمية قولا فلانة في الغالب
مركب كالحد التام والرسم التام وفي الحد الناقص والرسم الناقص قد يقع في بعض الاوقات
بل في الكثير والقول يراد به المركب فهذه الفصول الخمسة شرعا فلشرحها وايضاحها
مهمات اشياء قوله حجة لانها تصير سببا للغلبة على الخصم الجدلي المعلومات التصديقية
تصير سببا للغلبة فيتمسك بها مستدل لاثبات مطلوبه على الخصم سواء كان الخصم مبطلا او محقا
وكذا المستدل بها فمن قبيل نسبة السبب بسم المسبب لان المعلومات التصديقية سبب
والحجة مسبب وفي لفظ الحجة ايضا مجاز باطلاق المسبب على السبب قول المصنف فصل في
التصورات انما قدم مباحث التصورات على مباحث التصديقات لان التصور مقدم على التصديق
طبعا فليقدم عليه وضعا ليوافق الوضع الطبع والتقدم الطبعي هو ان يكون المتقدم
بحيث يحتاج اليه المتاخر ولا يكون علة تامة لذلك المتاخر والتصور بالنسبة الى التصديق
كذلك اما ان ليس علة له فظاهر واللازم من حصول التصور حصول التصديق ضرورة وجود
المعلول عند وجود علته واما انه يحتاج اليه التصديق فلامرين الاشارة وتجيء ان كل
تصديق لابد فيه من ثلثة تصورات تصور المحكوم عليه او بذاته او بامر صادق عليه و
المحكوم به باحد هذين الوجهين ايضا وتصور النسبة الحكمية ضرورة امتناع الحكم بمجهول

احد هذه التصورات قوله منورة اراد الجدار انما اعتبر هذا القيد لخطور دلالة اللفظ عند وجود اللافظ لان
المسموع في المنام بعد علم وجود اللافظ بالمشاهدة لا بدلالة اللفظ عليه عقلا بخلاف المسموع
منورا او الجدار فانه لا يعلم وجود لافظه الا بدلالة اللفظ عليه عقلا نص على ذلك الشريف قوله
لان دلالة اللفظ لسببا الوضع الواضع واما على تمام الموضوع له وعلى جزءه او على امر خارج
عنه لازم له مقصوده هو ان دلالة اللفظ على تمام المعنى الذي وضع ذلك اللفظ له من حيث انه
وضع له مطابقة لان اللفظ مطابق لتمام ما وضع له مرقوم بها مطابق التمثل بالنعل والقدة
بالقدة اذ اتوافقا كدلالة الانسان على الحيوان الناطق ودلالته على جزء المعنى الذي وضع
ذلك اللفظ له من حيث انه كذلك تضمنا لان الجزء المعبر الموضوع له في ضمن المعنى الموضوع له فهي
دلالة على في ضمن المعنى الموضوع له كدلالة الانسان على الحيوان الناطق ودلالة اللفظ على
معنى خارج عن المعنى الموضوع له من حيث انه خارج عنه التزام لدلالته على لازم معناه الموضوع له
كدلالة العمى على البصر والحاتم على الجود وموسى على الحق وفرعون على المبطل في قولهم كل فرعون
موسى قوله اي كون امر الخارج بحيث يستحيل تصور المعنى الموضوع له بدونه يعني انه يجب
عند ارباب هذا اللفظ ان يكون اللزوم الذي بين المعنى الموضوع له وبين الخارج واللازم
لزوما ذهنيا بينا بالمعنى الاخص الذي سيجيء ذكره وبحث الخاصة والعرض العام وهو ما يكفي
فيه تصور واحد لا ارادة المعنى الموضوع وذلك الخارج كليهما كما اشار اليه بقوله بحيث يستحيل
تصور الموضوع له بدونه والا متلئة قد مرت طاهر ارباب البيان فيكفي عندهم اللزوم
مطلقا سواء كان سماويا خاصا او اعم او غير بين اخص او اعم بل اللوازم البعيدة اكثر
اعتبارا وهذا حتياطا واما تقييد حدود الدلالات الثلث بالحيثية الاولى ينتقض حد

بعض

بعض الدلالات ببعض لجواز ان يكون اللفظ متركبا بين الكل والجزء كلفظ الانسان فانه
موضوع للانسان الخاص مرة وهو سبب الضرورة عن الطرفين والانسان العام مرة اخرى وهو
سبب الضرورة عن الطرف المقابل للنسبة وجاز ان يكون اللفظ متركبا بين الملزوم واللازم كلفظ
الشمس فانه موضوع للجرم والضوء وكل ذلك واضح وترك ذلك التنبيه اعتمادا على وضوحه وشهرته
فيما بين القوم قوله اي اللفظ الموضوع ان اريد الخ لما سبق ان المقصودة بالبحث ههنا
هي الدلالة اللفظية الوضعية اذ عليها مدار الافادة والاستفادة دون سائر الدلالات الخمس الآتية
صرح باللفظ ههنا تاييدا لما سبق وازالة الغفلة الناظر في الكتاب بان اللفظ الموضوع مطلقا
سواء كان دالا بالمطابقة او باحد الامرين ان قصد بجزء سمة الدلالة على جزء معناه كذلك
فهو المركب والا فهو المفرد والباقي واضح واما قدم المركب على المفرد في الوضع مع ان ذات المفرد
مقدم على ذات المركب بالطبع كما مر في تقديم التصور على التصديق ومخالفة الوضع الطبع في قوة
الخطاء عند المحصلين لان مفهوم المركب وتعريفه وجود وفي المفرد عدمي والوجود اشرف من
العدم وسابق في التصور عليه قوله او انت اي ان لم يحتملها امر الصدق والكذب فالانشائي
ان دل على طلب الفعل دلالة وضعية فهو مع الاستعلاء امر كاضرب ومع الخضوع سؤال ودعاء ومع
التساوي التماس كقولك اللهم اغفر لي والمؤمنين والمؤمنات وافعل كذا واكذا ونحو قولك ليس
ويمكن لفظ فلانا او افعل كذا وان دل على طلب الترك كلف ونهي فهو نهي بالاقسام الثلثة
وان دل على طلب الفهم كفهم استفهام وان لم يدل على طلب شيء مما ذكر فهو تنبيه المخاطب
على ما في ضمير المتكلم وينبغي فيه التمييز بالترجي والعرض والنداء والقسم فاقسام الانشاء
الاولية ثمانية والبواقي متفرعات قوله ان استقراء الدلالة ان اللفظ الموضوع المفرد

ذكر اقسام الانشاء

قوله بحيث كلما تحققت هيئة التركيبية في مادة موضوعة متعرف فيها فهم واحد من الازمنة الثلثة والمراد بالهيئة الحاصلة للحروف باعتبار تقديمها وتاخيرها وحركاتها وسكناتها وهيئة صورة الكلمة والحروف بعددها وانما قيد حد اللفظ المفرد الذي هو الكلمة بالهيئة ليخرج ما يدل على الزمان لا بالهيئة فقط بل بحسب مادته وجوهره ايضا كالصبوح والعتوق والزوال واليوم والامس والغبة وغيرها فان دلالتها بموادها على الزمان بمعنى ان موادها وجواهرها مستقلة في الدلالة على الزمان وان كان لهيئتها مدخل في الجملة بخلاف الكلمة فان الهيئة هنا مستقلة بالدلالة على الزمان بشهادة اختلاف الزمان عند اختلاف الهيئة وان اتحدت المادة كضرب يضرب وكذا الزمان عند كذا الهيئة هو ان اختلفت المادة كضرب وجلس هذا ما قصده طاب ثراه بهنا لكن كل ذلك مقوض لشئ آخر فتامل تقف قوله وفيه بحث فانه يقتضي ان يكون الحاكل علامة العلماء ومولانا خليل السالقزويني طاب ثراه هذا البحث مندفع فان معتد المعنى لا يكون داخلا في العلم الا اذا كان مشخصا ولا في المتواطي والمشكك الا اذا كانت له افراد وبخس فيه ليس كذلك كما تحقق الحواكم في هذه الاقسام ليس على ما ترى انها اذا دخلت معتد المعنى لم يكونا داخلين في العلم ولا في المتواطي واذا دخلا في مشكك المعنى كانا داخلين في المشترك اذ في المنقول او في الحقيقة والمجاز فافهم انتهى كلامه اعلى السماء اقول والحق ان الفعل والحرف داخلان في مشكك المعنى وغير داخلين في معتد المعنى الا ان يكون كجعلا علين في ضربت فعلين ايضا فحينئذ الحق انها داخلان في المشترك وقيل في الحقيقة والمجاز وعلى التقديرين فالتقسيم للمفرد المطلق ولا يضر قوله ره فتدبر فيه كما مر اشارة الى هذا قوله وههنا كلام وهو ان المراد بالمعرفة في هذا التقسيم الخ قال مولانا

مولانا خليل السالقزويني قدس سره وطاب ثراه هذا الكلام مندفع لانا نختار الثاني ونقول قوله وخرج عن معتد المعنى ممنوع لان المراد بمعتد المعنى ما لوحظ باعتبار معنى واحد كما ان المراد بمشكك المعنى ما لوحظ باعتبار معان كثيرة والدليل على ذلك انه قد يكون اسم واحد علما وشيئا كما باعتبارين كما اعرف بذلك المحشي في حاشيته على الحاشية الجلالية على التهذيب ولا يمكن ذلك الا اذا كان داخلا في المشكك المعنى وغير خارج عن معتد المعنى انتهى كلامه اعلى السماء مقصوده طاب ثراه ان اختار الشق الثاني في مزاحمة التردد بغي ما استعمل فيه اللفظ سواء كان وضع اللفظ تحقيقا او تاويليا وح يصح عد الحقيقة والمجاز من اقسام متكثر المعنى كما فعله المص وسماء الاشارة وغيرها في معتد المعنى ومتكثر المعنى معا باعتبارين اعتبار الوضع واعتبار الاستعمال فيحتاج في اخراجها الى التقييد بقوله وضعا هذا ما حصل كلامه طاب ثراه وفيه ما فيه بل الحق ان اسماء الاشارة داخلة في معتد المعنى فقط وخارجة عن متكثر المعنى عند الجميع المص وغيره لكنها بحسب اصل الوضع متواطية كالانسان والشمس بحيث الاستعمال شخصت مجازا عند المص من قبيل تشخص العلم الا ان العلم شخص وضعا وذا استعمالا فاحتاج في العلم الى التقييد بقوله وضعا لتخرج اسماء الاشارة بحسب الاستعمال من العلم ولا يكون ههنا كلام على المص اصلا ومراده بالمعنى في التقسيم وهو المعنى الاعم المستعمل فيه اللفظ والا لا يصح عند الحقيقة والمجاز من اقسام متكثر المعنى كما اعرفه من قوله طاب ثراه والدليل على ذلك انه قد يكون اسم واحد علما مشتركا باعتبارين كالخط الذي قد يكون علما للرجل وقد يكون علما للاسد فانه ايضا قد يكون اسم واحد علما وحقيقة ومجازا باعتبارين كلفظ الاسد فانه ايضا قد يكون علما للرجل وقد يكون حقيقة ومجازا فاقتضى سماء الاشارة على ذلك لا يخلو من شئ على انه

استعمالها فيها اصلا وهو كما ترى فقد ذكر فانه ينبغي له مواضع بينا ذلك في شرحنا المسمى بزبدة البيان قوله اي ان يكون صدق هذا العنوان الكلي على تلك الافراد على السوية سواء كانت تلك الافراد خارجية او ذهنية كالانسان والشمس فان الانسان كلي معتد المعنى له افراد في الخارج وصدقه عليها بالسوية وكذا الشمس فانها ايضا كلية كما يجيئ غير قريب ولها افراد في الذهن وصدقها عليها ايضا بالسوية وكذا اسماء الاشارة والموصولات والضمائر كما قلنا سابقا قوله بالقوة لا الوجود فان حصوله في الواجب قبل حصوله في الممكن لان وجوده علة لوجود الممكن قوله او يكون صدقه على بعض اولى من النسبة في صدقه على بعض اخر كالوجود ايضا فانه اولى وانسب واتم في الواجب قوله بالقوة يكون بالزيادة الى الواو والفرق بين الزيادة والنقصان والشدة والضعف ان الاولين يطلقان على الكيات والمقادير والاخيران يطلقان على الكيفيات كالسواد والبياض والحرارة والبرودة ونحو ذلك قوله فعلى الاول يسمى منقولا شرعيا كالصلوة فانها في اللغة موضوعة للدعاء ثم نقل بعرف الشرع الى العبادة المخصوصة قوله وعلى الثاني عرفيا كالدابة فانها في الاصل موضوعة لكل ما يدب على الارض ثم نقل في العرف العام الى ذات القوائم الاربع من الخيل والبغال والحمير قوله وعلى الثالث اصطلاحيا كالفعل فانه في اصل اللغة موضوع للحدث ثم نقل في عرف النحاة الى كلمة دلت على معنى في نفسها مقترن باحد الازمنة الثلثة قوله او امكنت اي ان لم يمتنع افراده في الخارج فيشمل الواجب والممكن الخاص كليهما مقصوده طاب ثراه ان المراد بالامكان ههنا هو الامكان العام المقيد بجانب الوجود كما يقال انه ممكن الوجود اي عدمه ليس ضروريا والممتنع

يكون عدمه ضروريا فيكون الممتنع في الامكان العام المقيد بجانب العدم كما مر ايضا فانه لا يبقى
شريك الباري ممكن الوجود واما ممكن الخاص فهو ايضا من الامكان العام المقيد بجانب الوجود
كما يبقى الان ممكنا لوجود وان كانا مقيدا بجانب العدم ايضا فحينئذ يبقى الامكان العام
بهذا المعنى اعني المقيد بجانب الوجود الممتنع كما جعله ويتناول الواجب والممكن الخاص
كليهما كما اشار اليه بقوله فيشمل الواجب والممكن الخاص كليهما فلا يرد ان يقال اريد
بالامكان العام مطلقا كان شاملا للممتنع ايضا فيكون قسم الشيء قسما له وان اريد به
الامكان الخاص فلا يشمل الواجب بل يكون الواجب قسيما له وهو قد جعله قسما منه والحال
ان اقسام الكلي منحصرة في ستة لانا اما معدوم في الخارج وهو قسمان ممتنع الوجود ففيه كغير
الباري وممكن الوجود ففيه كالعنقاء واما موجود غير متعدد الافراد بل له فرد واحد فقط فهو ايضا
قسمان كمفهوم الواجب تعالى شانه والشمس لكن الاول ليس غيره ممكنا والثاني يكون غيره
ممكنا واما موجود فيه متعدد الافراد وهو ايضا قسمان كالكواكب السبعة السيارة والنفس
الناطقة عند الفلاسفة القائلين بقدم العالم لكن الاول ما يكون افراده متناهية والثاني
غير متناهية على مذهبهم وشمل معلومات الباري عز اسمه **قوله** كالمتباينين بين الكاف
بعني كما تكون المتباينين متشابهين والاعم والاخص من وجه متشابهين بما كما اشار طاب
ثراه اي كما ان بين نقيض الاعم والاخص من وجه مباينة جزئية كذلك بين نقيض الاول في
لا يرد عليه ان يوخذ القدر بين بقتضى معرفة نقيض المتباينين حتى يحسن تشبيه الاعم والاخص
من وجه بهما **قوله** فيعلم بيان النسبة اقترانا اي بين الجزئي الحقيقي والاضافي اقترانا اي
بالاقتران مهنا ما يفهم ضمنا وكناية من غير تصريح به لانه مع هذا المعنى الثاني يكون صريح

والمعنى

والمعنى ان الاخص الذي هو عبارة عن الجزئي الاضافي اعم من الاخص المطلق الذي هو آنفا فيعلم منه
ان الاخص الذي هو عبارة عن الجزء الاضافي اعم من الجزء الحقيقي لما انه اذا كان الاخص الذي
هو الجزء الاضافي اعم من الاخص المطلق المذكور واعم من الجزء
الحقيقي كان الاخص الذي هو الجزء الاضافي اعم من الجزء الحقيقي بالطريق الاولى لان الاعم
من الاعم من شيء اعم من ذلك الشيء **وههنا** فايدة جليلة لا بأس باراده اما في هذا المقام وهو ان
الفرق بين الجزء والجزئي او الكل والكلي هو ان الجزئي وهو الكلي والكل هو الجزئي بيان ذلك
ان الجزء الحقيقي كزيد مثلا هو كلي والانسان مثلا جزؤه لانه مركب من الانسان مع التشخص فيكون زيد
مثلا كلا وجزئيا اما كونه كلا فلما ذكرنا من انه مركب من الانسان والتشخص واما كونه جزئيا فلكونه
منسوبا الى جزئه الذي هو الانسان فان مثلا يكون الانسان جزءا وكليا اما كونه جزءا فلما ذكرنا من
جزء الجزئي الحقيقي واما كونه كليا فلكونه منسوبا الى الكل الذي هو الجزء الحقيقي اعني كون الانسان
جزءا وكليا انما هو بالنظر الى مجموع الجزئي الحقيقي والتشخص واما فرد من الحيوان يكون كلا وجزئيا وكذا
يكون مسمى بالاسم الاربعة الترتيب المطلق دون الجوهر فانه يكون جزءا وكليا والانسان كذلك
الاربعة لانه ليس فوقه شيء والحاصل ان الجزء الحقيقي كزيد مثلا يكون كلا وجزئيا فقط والجوهر
يكون جزءا وكليا فقط واما مسمى الاجناء الاربعة اعني الانسان والحيوان والجسم النامي والجسم المطلق
يكون كل واحد منها كلا وجزئيا بالنظر الى ما فوقه وجزءا وكليا بالنظر الى ما تحته فيكون كل من هذه الاربعة
مسمى بالاسامي الاربعة اعني الكل والجزئي والجزء والكلي فافهم فانه ينفعك **قوله** والاقوم
الفصل اي والا يكن تمام المشترك سواء لم يكن مشتركا اصلا بل يكون مختصا بحقيقة المهية
كالناطق بالنسبة الى الانسان او كان مشتركا بين المهية وغيرها لكن لا يكون تمام المشترك

هذا اسم

فايدة جليلة
الفرق بين الجزء والجزئي
والكل والكلي

بينهما كالجنس والناطق بالاعتبار بالنسبة الى الانسان وغيره فالجميع فصول لكن الاول فصل قريب
والباقي فصول بعيدة بالقياس الى الانسان **قوله** وبقي لهذه الستة ذاتيات وهي الكلي الذي هو
عين حقيقة افراده وجزء الذي هو تمام المشترك بينها وبين غيرها وجزؤه الذي لم يكن تمام مشتركا وينبغي
ان يقف الذاتي ههنا ليس بخارج عن المهية لما يرد ما قبل ان كون الجنس والفصل ذاتيين مسلم
لانهما جزءان ذاتيان للانسان فيكونان منسوبين الى الذات الذي هو الانسان واما كون
الانسان ذاتيا فغير مسلم لان الشيء لا يجب ان يكون ذاتيا لنفسه فانه على ما صرح به الشيخ في الشفاء
ان الكلي اذا اخذ عرضي فيتصور الذاتي بالا يكون خارجا عن المهية حتى يتناول المهية وجزئياتها
وهو اعتراض تام وهو ان نفس المهية لو كانت ذاتيا فلا يخلو اما ان يكون ذاتيا لنفسه او لغيره
والاول محال لان الذاتي منسوب الى الذات والشيء الواحد لا يكون منسوبا ومنسوبا اليه
ايضا محال لان الذي يكون المهية ذاتيا له لا بد ان يكون مركبا منه ومن غيره ولو كان كذلك يكون
المهية احد اجزاء ذلك المركب وحينئذ لا يكون نفس المهية لان جزء الشيء لا يكون نفسه غير دار **تنبيه**
ينبغي ان يقرا المتن الكليات ختمة بالتاء في لفظ ختمة لان الكليات جمع كلي لا كلية **قوله**
طاب ثراه والصنف كما مر فيما قال ره في حاشية منه الصنف هو النوع المقيد بقيد عرضي كالانسان
الرومي وهو عرض لافراده لان التركيب من الداخل والخارج خارج اشي **قوله** وفيه قشعة وهي واحدة
في كلام طاب ثراه وفيه نظر فان هذا اي كون القطعة غير قابلة للقسمة اصلا يدل على انها
لا جزء لها في الخارج والجنس ليس جزءا لها في الخارج خارجيا بل هو من الاجزاء العقلية فجاز
ان يكون للقطعة جزء عقلي هو جنس لها وان لم يكن لها جزء في الخارج والحق ان النوع
الاضافي في اعم مطلقا من النوع الحقيقي لان عدم تركيبه ناظر الى الاجزاء الذهنية غير مسلم

والجنس

والجنس والفصل من الاجزاء العقلية وقد ذهب قدماء المنطقيين حتى الشيخ الى ان النوع
الاضافي في اعم مطلقا من الحقيقي **قوله** وبيانهما متوسطات الخ اي حاصل ان الانسان نوع سافل
فقط والجوهر جنس عالي فقط والحيوان جنس سافل ونوع متوسط والجسم المطلق نوع عالي
وجنس متوسط ومعدود الجسم النامي جنس متوسط ونوع متوسط **قوله** ولم يتعرض للجنس المفروض الخ
اقول قد تشاهد النوع المفرد والجنس المفرد كليهما بالعقل اما كونه مثالا للنوع المفروض فبان يفرض
ان الجوهر جنس له فان تحته العقول العشرة فهي حقيقة العقل متفقة نهوها لا يكون اعم من نوع اذ
ليس تحته نوع بل اشخاص والاخص اذ ليس فوقه نوع بل جنس وهو الجوهر وعلى ذلك الفرض
والتقدير فهو نوع مفرد واما كونه مثالا للجنس المفرد فبان يفرض ان لا يكون الجوهر جنسا
لنفسه فانه ليس اعم من تحته العقول العشرة فهي حقيقة العقل متفقة غير متفقة لا اجناس ولا اخص
اذ ليس فوقه الا الجوهر وقد فرض انه ليس بجنس لنفسه فالتقابل بالحد والفرض سواء طابق الواقع ام لا
قوله فبعيد كالحس بالنسبة الى الانسان الخ اقول قد عرفت ان الاجناس يترتب متصاعدة
الى العالي وان للنوع السافل في سلسلة الترتيب اربعة اجناس فيكون له اربعة فصول
في تلك السلسلة بازاء كل جنس فصل بناء على ان الاجناس له فصل لو فان كان وذلك الفصل
ميز النوع السافل عن الشركات في جنسه القريب فذلك الفصل قريب بالنسبة اليه كالناطق
بالنسبة الى الانسان فانه ميز عن الاشياء المشاركة للانسان في جنسه القريب وهو
ميز عن الشركات في جنسه البعيد بمرتبتين وهو الجسم النامي وان ميز عن الشركات في جنسه
البعيد بمرتبتين والفصل الذي يميز بعيد بمرتبتين كالناطق بالنسبة الى الانسان فانه ميز عن
الاشياء المشاركة لنوعه جنسه البعيد بمرتبتين وهو جسم المطلق وان ميز عن

فانه جنس بعيد لنوعه بمرتبتين وهو الجسم المطلق وان ميز عن الشركات في جنسه البعيد بمرتبة واحدة وهو الجسم النامي

المشتركات في جنسه البعيد ثلثة مراتب فالفصول المقومة البعيدة ثلثة مراتب لكل من الابعاد فانه
ميز عن الاشياء المشتركة في جنسه البعيد بثلثة مرات وهو الجوهر فاذا عرفت هذا فاعلم
انه لما كان الجنس الاجنس اربع مراتب فكل من الفصول اربع مراتب بناء على المقدمة المذكورة
فلما عرفت انه اذا سئل عن المهية الانسانية وعن اركانه الاجنس الاربعة كان له اربعة
اجوبة من الاجناس الاربعة احدها الجنس القريب والثلث الباقية من الاجناس الثلثة
البعيدة كما عرفت انه اذا سئل عن المهية الانسانية بانه اي حيوان او اي جسم نام
او اي جسم او اي جوهر كان له اربعة اجوبة من الفصول الاربعة احدها الفصل القريب
والثلثة الباقية من الفصول البعيدة **قوله** الفصل بالنسبة الى المهية التي هو فصل مميز لها
ونسبة الجنس الذي يميز المهية عنه بين افراده الخ يعني ان كل واحد من الفصول الاربعة
التي هي سلسلة الترتيب جوهر النامي وفاقبل الابعاد بالنسبة الى المهية
نوع خاص مطلقا سواء كان حقيقيا او اضافيا يميز ذلك الفصل ذلك النوع الخاص عن مشاركه
في جنس ذلك النوع الخاص وبالنسبة ايضا الى جنس ذلك النوع الخاص الذي يميز ذلك الفصل
من اي مشاركه فهو باعتبار النسبة الاولى مقوم للمهية لانه جزء لتلك المهية الموجودة وحصل
لها وباعتبار النسبة الثانية مقوم لانه بانضمامه الى ذلك الجنس وجود الحصل قسما منها
وعدم الحصل قسما اخر كالناطق فانه بالنسبة الى الانسان باعتبار انه يميزه عن
المشاركة في الحيوانية فهو مقوم للانسان ومحصل له بالنسبة الى الحيوان وفوقه
الى الجوهر باعتبار انه يميزه عن المشاركات في الحيوانية فهو مقوم للانسان ومحصل له
وبالنسبة الى الحيوان وفوقه الى الجوهر باعتبار انه يميز الانسان عنها فهو مقوم

للحيوان

للحيوان وما فوقه الى الجوهر وكالحساس بالنسبة الى الانسان والحيوان فانه بالنسبة الى الانسان
والحيوان مقوم لهما وبالنسبة الى الجسم المطلق والجوهر مقسم لهما وكالنامي فانه
بالنسبة الى الحيوان والانسان والجسم النامي مقوم لهما وبالنسبة الى الجسم المطلق والجوهر مقسم لهما
وكقابل الابعاد فانه بالنسبة الى الانسان والحيوان والجسم النامي والجسم المطلق مقوم لهما
بالنسبة الى الجوهر مقسم له **وقد عرفت** من هذا التفصيل ان ذكر ان اربعة **احدها**
ان للنوع ان قل فصلا مقوما فقط وليس له فصل مقسم اصلا وان للجنس العالي فصلا
مقسما فقط وليس له فصل مقوم اصلا وذلك لانه ليس ما تحت النوع ان قل نوع والا فوق
الجنس العالي جنس والا لم يكونا سافلا وعاليا وان لما بينهما فصلا مقوما وفصلا اخر مقسما
قوله ان كل فصل من الفصول الاربعة يقوم العالي مطلقا سواء كان نوعا عاليا فقط
كالجسم المطلق او نوعا جنسا معا وجنسا فهو الفصل المقوم للعالي المذكور ريقوم السافل
ايضا وذلك لان الفصل المقوم للعالي جزء العالي والعالي جزء السافل وجزء الجزء جزء
فمقوم العالي جزء للسافل فكل مقوم للعالي مقوم للسافل فمعنى ان قابل الابعاد يقوم النوع
العالي الذي هو الجسم المطلق كذلك يقوم تحته الانسان وكذا ان النامي يقوم العالي
الذي هو الجسم النامي كذلك يقوم تحته الجسم الناطق من الحيوان والانسان وكذا ان الحساس
يقوم العالي الذي هو الحيوان يقوم تحته من الانسان وانه لا عكس كليا بان يكون كل
مقوم للسافل مقوما للعالي ايضا بل بعض المقوم للسافل مقوم لعاليه كالحساس فانه
مقوم للسافل الذي هو الانسان ومقوم لعاليه الواحد وهو الحيوان وكالنامي فانه
مقوم للسافل الذي هو الانسان ومقوم للعاليين الذين هما الحيوان والجسم

وكقابل الابعاد فانه مقوم للسافل الذي هو الانسان ومقوم للعاليات الثلثة التي هي
الحيوان والجسم النامي والجسم المطلق وهذه الفصول بالنسبة الى بعض تلك الاجناس مقوم له
والحساسة كما مر وبعض مقوم السافل ليس مقوما للعالي كالناطق فانه مقوم للسافل
الذي هو الانسان وليس مقوما للعالي الذي هو الحيوان وما فوقه الى الجوهر بل مقسم
لهذا الاجناس الاربعة فثبت ان بعض مقوم السافل ليس مقوما للعالي وان الفصول
الثلثة الباقية فانها بالنسبة الى ما هو جزء له مقوم له وبالنسبة الى ما فوقه مقسمة له كما
اشرنا اليه **وثالثها** ان كل فصل من الفصول الاربعة يقسم السافل مطلقا فهو يقسم
العالي ايضا وذلك لان الفصل المقسم للسافل قسم للسافل والسافل قسم للعالي
وحاصل القسم قسم لكل مقسم للسافل فكل مقسم للعالي كالناطق فانه مقسم للسافل
الذي هو الانسان وبعض المقسم للعالي ليس مقسما للسافل كالقابل
للابعاد مثلا فانه مقسم للعالي الذي هو الجوهر وليس مقسما للسافل الذي هو الجسم المطلق
الى الانسان وحكم الفصلين الواقعين بين الناطق وقابل الابعاد معلوم بالمقايسة
اليهما **ورابعها** ان المراد بالكل كل جنس او نوع يكون فوقه اجناس
او انواع اخر او لم يكن وبالبعض كل جنس او نوع يكون تحت جنس او نوع اخر
سواء كان تحته اخر او لم يكن والى جميع هذه الاربعة اشار المصنف بقوله والمقوم
للعالي مقوم للسافل والعكس بالعكس **قوله** ولا يلزم الوجه الذهني
لكون حقيقة الانسان كلية وهذا القسم يسمى بمقتضى الثاني الاخر الكاشية

قال المصنف

تعريف المعقول الثاني

محارش المهية

بيان ان نسبة الفصل الى المهية الوجه الذهني

وكذلك فان العقل يلاحظ اولا مفهوم الحيوان مثلا ثم يقيسه على زيد وعمرو وبكر وخالد
وغير ذلك مثلا ويحكم بان هذا المفهوم في العقل كلي يصدق على هؤلاء الكثيرين وذاتي لتلك
الافراد جنس لها فالكلية والجزئية والجنسية وغيرها امور عقلية عرضت للمعقول الخ
وهو مفهوم الحيوان وغيره وهذه المقدمات الثمانية حاصل كلام المحشي ان اللازم
بالتقسيم الاول ثمانية اقسام لازم الوجود الذهني فقط ولازم الوجود الخارجي فقط ولازم
كلا الوجودين وبتقسيم الثاني الى اربعة اقسام بين وغير بين وكل واحد منهما اخص واعم
فاقسام اللازم اثنا عشر بحسب العقل قوله واما النزاع في ان الطبيعي كالانسان من حيث
هو انسان الذي يعرضه الكلية في العقل يعني مفهوم الانسان اذا لوحظ لا بالصدق
عليه هذا المفهوم من الافراد هل هو اي ذلك المفهوم موجود في الخارج لوجود افراده اي في ضمن
افراده ام لا بل ليس الوجود فيه الا الافراد والاول اعني كون الكلي الطبيعي كمفهوم الانسان
ومفهوم الحيوان ونحوهما موجودا في الخارج بوجود افراده اي في ضمن افراده مذهب الحكماء
والثاني اعني عدم كونه موجودا في الخارج اصلا بل ليس الموجود فيه الا الافراد مذهب
بعض المتاخرين ومنهم المصنف ودليل المتاخرين والمصنف ما قاله المحشي من قوله وذلك لانه
لو وجد الكلي الخ وهذا المذهب باطل بل الحق ما ذهب اليه الحكماء من كونه موجودا في ضمن
افراده لانه ليس مرادهم انه موجود الكلي في ضمن كل فرد فرد حتى يلزم ما ذكره بل
مرادهم انه باعتبار حصته موجود في ضمن الافراد باعتبار كل فرد من عين حصته
من حقيقة حصته فهو موجود باعتبار الحصص في ضمن الافراد نظيره ان حصص السواد
موجود في ضمن الافراد والاسود وحصص الحرارة موجودة في ضمن اجزاء الماء

فاقسام اللازم اثنا عشر

حصص

الحار ونحو ذلك

الحار ونحو ذلك قوله التعريف لابد ان يشتمل على مشخص المعرف ويدل على اختصاصه
هذا الكلام ان المعرف الشئ اولا قسمان حد ورسم لانه اما ان يكون بالذاتي فقط
او بالعرض فقط فالاول هو الاول والثاني هو الثاني والاول لا يكون الا فصلا والثاني
لا يكون الا خاصة وذلك بناء على شرط السراية في الصدق وكونه اما لازما كنه المعرف
اولا متيازه عن جميع ما عداه ثم ان كان كل من الفصل القريب والخاصة مع الجنس القريب فحد تام
وان كم يكن معه جنس قريب سواء كان فصلا قريبا فقط او خاصة فقط او كانا مع الجنس
البعيد فحد ناقص ورسوم تام وناقص فيكون الحد التام قسما واحدا مركبا من الخاصة
الفصل والجنس القريبين والحدود الناقصة اربعة فكذا تكون الرسوم التام قسما واحدا
مركبا من الخاصة والجنس القريب والرسوم الناقصة اربعة والمجموع عشرة اثنا عشر بخمسة
الاول حدود الان الحد لغة المنع والاتقان لشئ في الجملة يمتنع ان يدخل فيه غيره وسميت
الخمسة البواقي رسوما لان الرسم لغة الاثر والعلامة ولما كانت الخاصة اثرا وعلامة
للمعرف الذي هو الانسان مثلا سميت رسما وان شئت قلت بعض الصور على الذاتي ايضا
لان الذاتي الجامع معرفا يفيد شيئا من الاطلاع بكنه المعرف والامتياز عن جميع ما عداه
وههنا كلام وهو انه قد يكون المعرف مركبا من الفصل القريب الخاصة وقد يكون مركبا
من بعض الفصول البعيدة والخاصة وقد تكون مركبا من الفصل مطلقا والعرض العام وقد
يكون مركبا من الخاصة والعرض العام وقد يكون مركبا من الاعراض العرض العام
الاعراض العامة وقد يكون بالعرض الاعم وحده وقد يكون بالذاتي الاعم وحده
بل بالذاتي الاخص وحده ايضا فيكون الاقسام التي لم يشر اليها المصنف اصلا ثلثة

مباحث القضايا

عشر لا واحدا او قسمين اعني التعريف بالذاتي الاعم او بالعرضي الاعم كما سيجئ في التعريف الناقص
فمجموع هذه الاقسام التي ذكرنا ثلثة وعشرون عشرة منها معتبرة اتفاقا واثنتا عشرة منها
مختلف فيها والى امثال ذلك اشار المحشي بقوله وفيه البحث لا يسعدنا المقام فعلم ذلك
ان ذكر النوع في باب الكليات بالخمسة لا بشرط ونسبته الى المعرف انه كان مقصودا
بوجه اخر ممكنا اينبغي ان يفهم المقام قوله فلا دور اما توجيه الدور وتقريره فبيان ان يقال
انه لما عرف الخبر والقضية بما يحتمل الصدق والكذب كان الصدق والكذب ماخوذين
في تعريف الخبر والقضية فلو عرف الصدق بمطابقة الخبر للواقع او بمطابقة القضية للواقع
والكذب بلا مطابقة للواقع كان الخبر والقضية ايضا ماخوذا في تعريف الصدق والكذب
فيتوقف كل منهما على الاخر ضرورة توقف معرفة الحد ومعرفة الحد على
اجزاءه وذلك هو الدور فاذا فسر الصدق والكذب بما ذكره المحشي طاب ثراه
فلا دور اذ لم يشتمل تعريف الصدق والكذب على الخبر والقضية وقد يقال انه لو اخذ الخبر
في تعريف الصدق والكذب ايضا كما اخذ الصدق والكذب في تعريف الخبر لا يلزم الدور اصلا
وذلك لان الخبر في قولهم الخبر يحتمل الصدق والكذب بمعنى الكلام المخبر به كما في قولهم
الخبر هو الكلام المحتمل للصدق والكذب وقولهم الخبر كلام يكون نسبته خارجية
الازمنة الثلثة تطابقها او لا تطابقها الخبر الماخوذ في تعريف الصدق والكذب فهو بمعنى الاخبار
عن الشئ والاعلام به كما في قولهم الصدق هو الخبر المطابق الخ وهو بهذا الدليل بعينه لعين فلا دور
لان الخبرين متغايران وايضا الصدق والكذب يوصف بهما الكلام والمتكلم والصدق
والكذب الماخوذان في تعريف الخبر صفة الكلام بمعنى مطابقة نسبته للواقع وعدم مطابقتها

غير الصدق في قولهم الصدق هو الخبر المطابق الخ وهو بهذا الدليل بعينه

والخبر

ان الثانية عامة والاولى ليست طبيعية وبعضهم سمى الثانية طبيعية والاولى مهملة والمصنف جمع
الحان الجميع محصلة طبيعية ولذا قال وان كان نفس الحقيقة فطبيعية ولذا الحققون من المنطقيين
والحاصل ان اقسام القضية الحملية باعتبار الموضوع اربعة شخصية وطبيعية ومحصورة ومهملة
والمعتبر في العلوم منها هذه الاقسام الاربعة هو القسم الثالث اعني المحصورة وهي اربعة اقسام
كما يشير اليه المحشي اليها **قوله** اى في صدقها وذلك لان الحكم في بخلاف السالبة فان
وجود الموضوع ليس شرطا في صدقها بل قد يكون موجودا وقد لا يكون موجودا فان قولنا ليس
زيد ليس بكاتب صادق سواء كان لزيد ابن اولا وهذا في القضية الحملية الموجبة باعتبار وجود
الموضوع ثلثة اقسام خارجية وحقيقية ذهنية والفرق بين الاوليين والثالثة انه
يشترط في الاوليين ان يكون موضوعهما من الموضوعات المحققة في الخارج بخلاف
الثالثة فانها في الموضوعات الممتنعة التحقق في الخارج كشريك الباري عز وجل كما يجيئ الاشارة
اليه في كلام المحشي واما الفرق بين الاوليين اعني الحقيقية والخارجية فهو ان الحقيقية
لا تستدعي وجود الموضوع في الخارج بالفعل والتحقيق بل قد يكون موجودا في الخارج بالفعل
والتحقيق وقد يكون موجودا فيه بالقوة والتقدير وان كان موجودا في الخارج بالفعل
والتحقيق فالحكم فيها لا يكون مقصورا على الافراد الخارجية بل يتناولها والافراد المقدرة
الوجود معا بخلاف الخارجية فانها تستدعي وجود الموضوع في الخارج بالتحقيق والحكم
فيها مقصور على الافراد الخارجية والعبرة للعلوم في الاغلب هي الحقيقية **قوله** اى من
الجزء المرفوع نحو اللاحي جماد ومن المحمول نحو الجماد لا عالم او منهما نحو الذي لا عالم **قوله**
المهم والمحصلة اى والا يكن حرف السلب جزءا من جزء الطرفين سواء لم يكن هناك

حرف سلب

الفرق بين القضايا الثلث

حرف سلب اصلا نحو زيد كاتب او كان ولكن لم يجعل جزء مشطر فيها نحو زيد ليس بكاتب سميت
القضية مهملة موجبة كانت او سالبة لان حرف السلب اذا لم يكن جزء مشطر فيها فكل
واحد مشطر فيها وجودي محصل وربما يخصص اسم المهملة بالموجبة وتسمى السالبة بسيطة
لان البسيط ما لا جزء له وحرف السلب ان كان موجودا فيها الا انه ليس جزء مشطر فيها
هكذا افاده شارح الشمسية له **قوله** فتلك الكيفية الواقعة في نفس الامر تسمى ما دة القضية
الواقع واللفظ الدال عليها في القضية الملفوظة هو الصورة العقلية الدالة عليها في القضية
المعقولة تسمى جهة القضية فان طابقت الجهة المادة صدقة القضية كقولنا كل انسان
حيوان بالضرورة والا كذبت كقولنا كل انسان حجر بالضرورة وتفصيل الكلام في هذا
المقام ان نسبة المحمول الى الموضوع ايجابية كانت او سلبية يجب ان يكون لها
وجودات ثلثة وجود لها في نفس الامر ووجود لها في العقل ووجود لها في اللفظ كالموضوع
والمحمول وغيرهما من الاشياء التي لها وجود في نفس الامر ووجوده العقل ووجوده اللفظ
فالنسبة متى كانت ثابتة في نفس الامر لكون لها لا بد من ان تكون ملبسة بكيفية ما
ثم اذا حصلت عندنا العقل اعتبر لها كيفية هي اعين تلك الكيفية الثابتة في نفس الامر او
غيرها ثم اذا وجدت في اللفظ اوردت عبارة تدل على تلك الكيفية المعتبرة عند العقل
اذ الالفاظ انما هي لاداء الصور العقلية فكما ان للموضوع والمحمول والنسبة وجودات
في نفس الامر وعند العقل ولهذا الاعتبار صارت اجزاء القضية المعقولة وفي اللفظ
حتى صارت اجزاء القضية الملفوظة كذلك كيفية النسبة لها وجود في نفس الامر وعند
العقل وفي اللفظ فالكيفية الثابتة للنسبة في نفس الامر هي مادة القضية فالكيفية

الثابتة للنسبة في نفس الامر لها في العقل هي جهة القضية المعقولة والعبارة الدالة عليها
هي جهة القضية الملفوظة وكما كانت الصور العقلية والالفاظ الدالة عليها لا يجب ان تكون
مطابقة للامور الثابتة في نفس الامر لجواز مطابقة الجهة المادة فكذا اذا وجد ما شككنا
هو ان ذهناه من بعيد فربما يحصل منه في عقولنا صورة ان وهي بعبارة الانسان
وربما يحصل منه صورة فرس فيعبر عنه بالفرس فلا شيء وجود في نفس الامر ووجود في العقل المطابق
لما في نفس الامر وغير مطابق له ووجود في العبارة اما في عبارة صادقة او كاذبة فكذلك كيفية
نسبة الحيوان الى الانسان لها ثبوت ووجود في نفس الامر هي الضرورة وثبوت ووجود
في العقل وثبوت في اللفظ فان طابقتها الكيفية المعقولة والعبارة الملفوظة كانت القضية
صادقة وهذا هو معنى مطابقة الجهة المادة وان لم تطابقها كانت كاذبة النسبة نص
على ذلك شارح المطالع طالب نزاه **قوله** على احد اربعة اوجه الاول ضرورية الخ النسبة
بين الضرورية المطلقة وبين الثلثة الباقية اعم المشروطة العامة والوقتية المطلقة والمنتشرة
المطلقة ان الضرورية المطلقة اخص مطلقا من هذه الثلث لانها متى ثبتت الضرورة في جميع
اوقات الذات ثبتت في جميع اوقات الوصف وفي الوقت المعين وغير المعين من غير عكس
وذلك ظاهر وكذا المشروطة العامة اخص مطلقا من الوقتية المطلقة والمنتشرة المطلقة
لانها متى ثبتت الضرورة في جميع اوقات الوصف ثبتت في الوقت المعين وغير المعين
ومن غير عكس وكذا الوقتية المطلقة اخص مطلقا من المنتشرة المطلقة وذلك ظاهر ايضا **اعلم**
ان للمشروطة العامة تفسيرين ، انها هي القضية الحكم فيها بضرورة النسبة المحمول
الى الموضوع او سلبها عنه بشرط ان يكون ذات الموضوع متصفا بالوصف العنواني

ابرز

الفرق بين القضايا الثلث

ولم تكن المادة مادة الضرورة الذاتية وكان هناك ضرورة بشرط الوصف صدق المشروطة
العامة بمعنى الاول دون الضرورية المطلقة لقولنا كل كاتب متحرك الاصابع بالضرورة
ما دام كاتبا فان تحرك الاصابع ليس بضروري لذات الكاتب بل ضروري بشرط الكتابة بخلاف
بين الدائمة المطلقة والمشروطة العامة بالمعنى الثاني فعموم مطلق فان الدائمة المطلقة اخص
مطلقا من المشروطة العامة بالمعنى الثاني واما بين الدائمة المطلقة والمشروطة العامة
بالمعنى الاول فعموم من وجه كما كان بينهما وبين الضرورية المطلقة عموم من وجه وبين العرفية
المطلقة والدائمة المطلقة عموم مطلق فان الضرورية المطلقة اخص مطلقا من الدائمة
المطلقة وقس على ذلك النسبة بين الدائمة والوقتيتين المطلقتين والدائمة المطلقة
اخص مطلقا من العرفية وهي اخص مطلقا من العرفية المطلقة العامة وهي اخص مطلق من
الممكنة العامة فكل سابق اخص مطلقا من لاحقه وهذا هو السر في تقديم كل سابق
على لاحقه فالاحقة على الجميع اعم مطلقا من الجميع لان الاعم من الاعم من الشيء اعم من ذلك
الشيء بالطريق الاولى وهكذا الى الضرورية المطلقة **قوله** اي القضايا الثانية المذكورة
من جملة الموجهات بسائط هي الضرورية المطلقة والمشروطة العامة والوقتية المطلقة
والمنتشرة المطلقة والدائمة المطلقة والعرفية العامة والمطلقة العامة والممكنة
العامة كلها بسائط لان حقيقتها امر كيفي بسيط فقط او مركب فقط والفرق
ان يقول ارسطو بالثمان المذكورة الا ان يكون من سهو الناسخ **قوله** فتكون سبعة
القضية مطلقة عامة مخالفة للاصل اي تكون الادوام بشارة الى
مطلقة عامة مخالفة للاصل اي الاصل القضية المركبة اي الجزئية الاول الذي هو اصل

القضية

النفضية المركبة منه وسمي الادوام في الكيف لكونه في الايجاب لسلب موافقة في الكم اي في الكلية
والجزئية لكيفي عقريب وانما كانت الادوام بشارة الى المطلقة العامة لان المطلقة
العامة لازم نقيض للدائمة المطلقة لما يجيء ونقيض حريم الدوام هو الادوام والملازم بين
لها مفهوم محصل معتبر من القضايا المتعارفة قالوا نقيض الدائمة المطلقة هو المطلقة العامة
كما سيصرح به الخفري وانما نقض قولنا المشروطة الخاصة من المشروطة العامة المقيدة بالادوام
الذاتي نحو كل كاتب متحرك الاصابع ما هذه مثال المشروطة الخاصة الموجبة الكلية ومثال
السالبة الكلية نحو لا شيء من الكاتب بساكن الاصابع بالضرورة ما دام كاتبا لادواما اي كل
كاتب ساكن الاصابع بالفعل ومثال الموجبة الجزئية نحو بعض الكاتب متحرك الاصابع بالضرورة
ما دام كاتبا لادواما اي بعض الكاتب ليس بمتحرك الاصابع بالفعل مثال السالبة الجزئية
نحو ليس بعض الكاتب بساكن الاصابع بالضرورة ما دام كاتبا لادواما اي بعض الكاتب
بساكن الاصابع بالفعل وعليه فقس باقي الموجبة الكلية والسالبة الجزئية
والموجبة الجزئية من العرفية الخاصة **قوله** كل قمر منخسف بالضرورة وقت الحيلولة دواما
اي لا شيء من القمر بمنخسف وقت التربيع بالضرورة لادواما اي كل قمر منخسف بالفعل
وعليها فقس باقي الامثلة المنتشرة والوجودية اللاضرورية والوجودية اللادائمة
قوله لان تقييد العامتين بالادوام الوصفي غير صحيح ضرورة تنافي اللادوام بحسب الوصف
فلا يتحقق من كل من المشروطة العامة والعرفية العامة كل كاتب متحرك الاصابع بالضرورة
ادواما ما دام كاتبا لادواما اي لا شيء من الكاتب بمتحرك الاصابع ما دام كاتبا ضرورة
تنافي الدوام بحسب الوصف مع الدوام بحسب الذات اجتماع النقيضين فان قلت

ان العرفية العامة لما كانت مقيدة بالدوام بحسب الوصف لم يجز تقييدها بالادوام بحسب الوصف
لزوم اجتماع النقيضين والمشروطة العامة فليست مقيدة بالدوام بحسب الوصف حتى
يلزم من تقييدها بالادوام بحسب الوصف اجتماع النقيضين بل هي مقيدة بالضرورة بحسب الوصف
فلو قيدت بالادوام بحسب الوصف لا يلزم اجتماع النقيضين قلت قد عرفت سابقا ان الضرورة
اخص من الدوام ولا عكس فكل ضرورة ما دام فيلزم اجتماع النقيضين وهو باطل فلا يجوز
تقييدها بالادوام الوصفي قوله فلم يكن تقييد الوقتيتين المطلقتين بالادوام الوصفي ايضا
هكذا كل قمر منخسف بالضرورة وقت الحيلولة لادواما اي لا شيء من القمر بمنخسف ما دام قمرا
مثل كل انسان متنفس وقتا ما بالضرورة لادواما اي لا شيء من الانسان بمتنفس ما دام
انسانا لكن هذين التركيبين غير معتبرين قوله واعلم ان كما يصح تقييد هذه القضايا
الاربع بالادوام الذاتي الخ وهذه القضايا الاربع هي العامتان والوقتيتان بالاضرورة
الذاتية وكذا يصح تقييد بقية المشروطة العامة من العرفية العامة والوقتية المطلقة والمنتشرة
المطلقة بالاضرورة الوصفية لكن هذه التسع صحيحة غير معتبرة واما المشروطة العامة
فلا يصح تقييدها بالاضرورة الوصفية للزوم اجتماع النقيضين فلا يتحقق كل كاتب متحرك
الاصابع بالضرورة ما دام كاتبا لا بالضرورة اي لا شيء من الكاتب بمتحرك الاصابع
ما دام كاتبا وامثلة تقييده هذه القضايا الاربع بالضرورة الذاتية هكذا امثال المشروطة
والعرفية الخاصتين كقولنا بالضرورة او بالدوام كل كاتب متحرك الاصابع ما دام كاتبا
لا بالضرورة اي لا شيء من الكاتب بمتحرك الاصابع بالامكان العام لان اللاضرورية
الذاتية اشارة الى الممكنة العامة كما يجيء بعيد هذا ومثال الوقتية كل قمر منخسف

بالضرورة

بالضرورة وقت الحيلولة لا بالضرورة اي لا شيء من القمر بمنخسف بالامكان العام ومثال المنتشرة كل
انسان متنفس بالضرورة وقتا ما لا بالضرورة اي لا شيء من الانسان بمتنفس بالامكان
العام وامثلة تقييد بسوى المشروطة العامة من القضايا الثلاث اعني العرفية العامة والوقتيتين
المطلقتين بالضرورة الوصفية هكذا امثال العرفية الخاصة نحو كل كاتب متحرك الاصابع دواما
ما دام كاتبا لا بالضرورة اي لا شيء من الكاتب بمتحرك الاصابع ما دام كاتبا ومثال الوقتية نحو كل
قمر منخسف بالضرورة وقت الحيلولة بالضرورة اي لا شيء من القمر بمنخسف ما دام قمرا ومثال
المنتشرة كقولنا كل انسان متنفس بالضرورة وقتا ما لا بالضرورة اي لا شيء من الانسان
بمتنفس ما دام انسانا **قوله** واعلم ايضا انه كما يمكن تقييد المطلقة العامة الخ والحاصل ان القيود
المذكورة هنا كما عرفت اربعة اللادوام الذاتي واللادوام الوصفي واللاضرورة الذاتية
واللاضرورة الوصفية وعرفت ايضا ان القضايا البسيطة المذكورة ثمان فيحصل من تقييد
هذه الثمان من الموجهات البسيطة العشرة والاربعة المذكورة اثنتان وثلثون اصالا

بعد التنبيه ٣٢

يومي اليه كلام الخفري **قوله** لكن التنبيه الخ سبع منها صحيحة معتبرة وهي ذكر المصنف من
تقييد العامتين الوقتيتين المطلقتين باللادوام الذاتي وتقييد المطلقة العامة باللاضرورة
الذاتية واللادوام الذاتي وتقييد الممكنة العامة باللاضرورة الجانب الموافق اعني المشروطة
الخاصة والعرفية الخاصة والوقتية والمنتشرة والوجودية اللاضرورية والوجودية اللادائمة
والممكنة الخاصة وسبع منها غير صحيحة وهي تقييد الضرورية المطلقة باللادوام الذاتي
وتقييدها باللاضرورية الذاتية وتقييد المشروطة العامة باللادوام الوصفي وتقييدها باللاضرورة

الوصفية وتقيد الدائمة المطلقة باللادوام الذاتي وتقييدها بالضرورة الذاتية وتقيد العرفية العامة باللادوام الوصفي وثمان عشرة منها صحيحة غير معتبرة وهذا الشكل مشتمل لجميع ذلك هذا

	الضرورية المطلقة	المشروطة العامة	الوقتية المطلقة	المنتشرة المطلقة	الدائمة المطلقة	العرفية العامة	العرفية العامة	الممكنة العامة
الضرورية المطلقة	غير صحيح	صحيح معتبر	صحيح معتبر	صحيح معتبر	غير صحيح	صحيح معتبر	صحيح معتبر	صحيح معتبر
اللادوام الذاتي								
اللادوام الوصفي	صحيح غير معتبر	صحيح غير معتبر	صحيح غير معتبر	صحيح غير معتبر	صحيح غير معتبر	غير صحيح	صحيح معتبر	صحيح معتبر
اللادوام الذاتية الضرورية	صحيح غير معتبر	صحيح غير معتبر	صحيح غير معتبر	صحيح غير معتبر	صحيح غير معتبر	صحيح غير معتبر	غير صحيح	صحيح معتبر
الضرورية الوصفية	صحيح معتبر	غير صحيح	صحيح غير معتبر	صحيح غير معتبر	صحيح غير معتبر	صحيح غير معتبر	صحيح معتبر	غير صحيح

واشملة الاكثر قدمت وقس عليها ما تركنا امثال الضرورية المطلقة المقيدة باللاضرورة الذاتية نحو بالضرورة كل انسان حيوان لا بالضرورة اي لا شئ من الانسان بحجر بالامكان العام فهذا باطل كما ذكرنا ومثال الدائمة المطلقة المقيدة باللاضرورة الذاتية نحو كل فلك متحرك بالدوام لا بالضرورة اي لا شئ من الفلك بمتحرك بالامكان العام وهذا ايضا باطل كما ذكرنا وقس عليها ثم ذكر قوله بل سيجئ الاشارة الى بعض اصر مراده بهذا البعض اربع قضايا سيجئ في بعض التناقض وهي الحينية الممكنة والحينية المطلقة والممكنة المطلقة والممكنة الوقتية والممكنة الدائمة مثال الحينية الممكنة ليس بعض الكاتب بمتحرك الاصابع حين هو كاتب بالامكان ومثال الحينية المطلقة ليس بعض الكاتب بمتحرك الاصابع حين هو كاتب بالفعل مثال الممكنة الوقتية بعض القمر ليس بمنخسف بالامكان العام وقت

الحيلولة

الحيلولة ومثال الممكنة الدائمة كقولنا بعض الانسان ليس بمتنفس دائما بالامكان العام فالاول نقيض المشروطة العامة والثانية نقيض العرفية العامة والثالث نقيض الوقتية المطلقة والرابعة نقيض المنتشرة المطلقة كما يجئ في باب التناقض ان شاء الله تعالى واما النسب بين تلك البسيط وكذا بينها وبين الثاني البسيطة فاما المشروطة الخاصة فهي مباينة للدائمتين المطلقتين واخص مطلقا من برابر لها لتلك الستة الباقية ومن الستة المركبات الباقية هذا ان فسر الثاني اعني دام الوصف اذ افسر بالتفسير الاول اعني بشرط الوصف فليست اخص من جميع المركبات لانها يباينها وبين الوقتيين حيث عموما من وجه لكن المصرح بها بالتفسير الثاني في اغلب دوام الوصف فهي اخص مطلقا من برابر المركبات الست كما قلنا واما العرفية الخاصة فهي مباينة للدائمتين ايضا واعم مطلقا من المشروطة الخاصة واعم من وجه من المشروطة العامة واخص مطلقا من برابر لها فقط ومن الممكنة الخاصة واخص من وجه من الوقتيين واما الوجودية اللاضرورية فهي مباينة للضروريتين المطلقتين واعم مطلقا من الوقتية المطلقة ومن المشروطة والعرفية العامتين ومن الوقتيين المطلقتين الممكنة الخاصة واما الوجودية اللادائمة المطلقة فهي مباينة للدائمتين واخص مطلقا من المطلقة العامة والممكنة العامة واعم مطلقا من الوقتية والمنتشرة واخص مطلقا من المطلقة العامة والممكنة العامة والممكنة الخاصة واما الوجودية اللادائمة فهي مباينة للدائمتين واخص مطلقا من الوجودية اللاضرورية والممكنة الخاصة والمطلقة العامة والممكنة العامة واعم مطلقا من الخاصتين ومن الوقتيين واعم من وجه من العامتين والوقتيين والمطلقتين واما الوقتية فهي مباينة للدائمتين واخص مطلقا من الوجوديتين ومن الممكنة الخاصة ومن الوقتيين المطلقتين

ومن المطلقة العامة واعم من وجه من العامتين والخاصتين واما المنتشرة فهي اعم مطلقا من الوقتية وان نسبتها الى سائر القضايا مطلقا فكنسبة الوقتية اليها من غير فرق واما الممكنة الخاصة فهي مباينة للضرورية المطلقة واخص مطلقا من الممكنة العامة واعم مطلقا من جميع الستة الباقية واعم من وجه من الدائمة المطلقة ومن العامتين ومن الوقتيين المطلقتين ومن المطلقة العامة وقد ظهر لك مما ذكرنا ان الممكنة العامة اعم مطلقا من برابر لها فقط والممكنة الخاصة اعم مطلقا من جميع المركبات على فحسب ما لخصنا اليه بقوله على تقدير اخرى فذكرنا سابقا ان الجزء الاقل من الشرطية يسمى مقدما في عرف هذا الفن والثاني تاليا وان المراد بقولهم ثبوت نسبة على تقدير اخرى ثبوت تال على تقدير ثبوت شرط ومقدم فقوله سواء كانت النسبتان ثبوتيتين كقولنا كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود فقوله او سلبيتين نحو قولنا كلما لم يكن زيد حيوانا لم يكن انسانا فقوله او مختلفتين نحو قولنا لم يكن الانسان بحجر الكان حيوانا ونحو قولنا كلما كان الانسان حيوانا لم يكن بحجر فجميع هذه الاشكال الاربعة متصلة موجبة فالمتصلة الموجبة حكم فيها باتصال النسبتين كما في الاشكال الاربعة واما المتصلة السالبة فهي التي حكم فيها بسلب اتصال النسبتين سواء كانت النسبتان هنا ايضا ثبوتيتين نحو ليس البتة كلما كانت الشمس طالعة كان الليل موجودا او سلبيتين نحو ليس البتة كلما لم يكن حجرا لم يكن حيوانا او مختلفتين نحو ليس البتة كلما لم يكن العدد زوجا لم يكن منقسما بمتساويين ونحو ليس البتة كلما كان العدد زوجا لم يكن منقسما بمتساويين فجميع هذه الاشكال الاربعة سالبة لان الاتصال قوله وكلما اللزومية الموجبة ايضا حكم فيها بان الاتصال المذكور

لعلاقة كما مر في نحو كلما كانت الشمس طالعة كان النهار موجودا وغير ذلك من الامثلة الموجبة اللزومية قوله والسالبة حكم فيها بانه ليس هنا كاتصال لعلاقة الى آخره يعني ان القضية المتصلة السالبة اللزوم حكم فيها بانه ليس هنا كاتصال مقيد بالعلاقة سواء لم يكن هنا كاتصال اصلا كقولنا ليس البتة كلما كان الانسان ناطقا كان الفرس ناهقا وبين ناطق الانسان وعدم نهق الفرس اتصال لكن ليس لعلاقة توجب بينهما قوله لعلاقة وهو لرب سبب يصحب المقدم التالي كعلية طلوع الشمس لوجود النهار الخ ليس مراده طيب ثراه ان العلاقة منحصرة في العلية لانها تحصل بغيرها ايضا حتى بالسبب الاولى اعني المقدم الثانية كالعلية والمصاحبة اما العلية فبان يكون المقدم علة للتالي كقولنا كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجودا او معلولا كقولنا كلما كان النهار موجودا كانت الشمس طالعة او يكون معلولي علة واحدة كقولنا كلما كان النهار موجودا كان العالم مضيئا فان وجود النهار واضاءة العالم معلولا بطلوع الشمس واما التضايف فبان يكون المقدم والتالي متضايفين كقولنا ان كان زيد ابا عمرو كان عمرو ابنه ونحو ذلك قوله بينهما في النسبتين اي نسبة التالي والمقدم سواء كانت النسبتان ثبوتيتين نحو اما ان يكون هذا العدد زوجا واما ان يكون فردا او سلبيتين نحو قولنا دائما اما ان يكون هذا العدد لا زوجا واما ان يكون لا فردا او مختلفتين نحو قولنا دائما اما ان يكون هذا العدد لا زوجا واما ان يكون زوجا ونحو قولنا دائما اما ان يكون هذا العدد فردا واما ان يكون لا فردا فجميع هذه الاشكال الاربعة منفصلة حقيقية موجبة لانه يحكم فيها بمنا في النسبتين وان حكم فيها بسلب بينهما فهي منفصلة سالبة اي حكم فيها بسلب الانفصال وعدم المنافاة بين النسبتين

هذه نسخة موجبات شمسية

سواء كانتا النسبتان منافاتين ثبوتيتين كقولنا ليس البتة اما ان يكون هذا العدد زوجا
او منقسما بتا وبين اخر سلبيتين كقولنا ليس البتة اما ان يكون العدد لا زوجا واما ان
يكون فردا وكقولنا ليس البتة اما ان يكون هذا العدد فردا واما ان يكون لا زوجا
فجميع هذه الامثلة الاربعة سالبة منفصلة لانه حكم فيها بعدم التنافي بين النسبتين
كما تر فوقه والمنفصلة الحقيقة حكم فيها بتنافي النسبتين في الصدق والكذب معا في موضعها تقولنا
دائما اما ان يكون هذا العدد زوجا واما ان يكون فردا الى اخر الامثلة الاربعة التي ذكرناها
في الموجبة المنفصلة وجميع ذلك منفصلة موجبة حقيقية كما ترى اليه او حكم فيها بتنافي النسبتين
في الصدق والكذب معا بل المجتمعان في الصدق والكذب معا ولم يكن بينهما
منافاة اصلا كقولنا ليس البتة اما ان يكون هذا العدد زوجا او منقسما بتا وبين
اخر الامثلة الاربعة التي ذكرناها في السالبة المنفصلة وكقولنا ليس البتة اما ان يكون
هذا القرطاس شجرا واما ان يكون حجرا فجميع ذلك منفصلة حقيقية سالبة لعدم تنافي النسبتين
في الصدق لكل واحد من الامثلة الاربعة وعدم تنافيهما في الكذب كمثل المثال الاخير فقولك
والمنفصلة الموجبة المانعة الجمع حكم فيها بتنافي النسبتين في الصدق فقط كقولنا
دائما اما ان يكون هذا الشيء شجرا واما ان يكون حجرا فان كان المشار اليه بهذا
احدهما كانت النسبتان متنافيتين في الصدق وان كان غيرهما كالفرس والانسان
والقرطاس ونحوها كانت النسبتان غير متنافيتين في الكذب والمنفصلة ان البتة
المانعة الجمع حكم فيها بعدم المنافاة بين النسبتين في الصدق فقط ايضا كقولك ليس
الى الفرس ليس البتة اما ان يكون هذا الشيء لا شجرا واما ان يكون لا حجرا فانه لا منافاة

هذا الشيء شجرا واما ان يكون كلا واحد من الشجر والحجر اخص من نقيض الاخر ومنفعة الخلو العامة
لما وجب تركيبها من جزئين يمتنع كذبهما معا فقط وجب ان يكون تركيبهما من قضية وما هو
اعم من نقيضها كقولنا اما ان يكون هذا الشيء الاشجرا واما ان يكون لا حجرا فان كلا منهما اعم من
نقيض الاخر منهما اخذ مع الجمع ومع الخلو بالمعنى الاخص واذا اعتبر بالمعنى الاعم فيصدق
كل منهما مع ما هو غير مركب منه الحقيقة نعم على ذلك المثال الشريف واما اشتمالهما في الاتفاقية
فكما في ان السواد وغير كاتب فحاصل ان يكون هذا السواد او يكون كاتبا في الحقيقة فانه
لا منافاة بين مفهوم لا سواد والكاتب ولكن اتفق ههنا تحقق السواد وانتفاء الكتابة
فلا يصدقان لانتفاء الكتابة ولا يكذبان لوجود السواد في المثال المفروض ايضا كقولنا
اما ان يكون هذا الا سواد واما ان يكون كاتبا في المانعة الجمع لان الجزئين لا يصدقان
معا ولكن يكذبان لانتفاء اللا سواد والكتابة وكقولنا في المثال المفروض ايضا اما ان يكون
هذا السواد واما ان يكون لا كاتبا في المانعة الخلو لانهما لا يكذبان ويصدقان لتحقق الجزئين
اعني السواد وعدم الكتابة في هذا المثال واما اشتمالها الثلث في الاتفاقية ايضا في عكس
هذا المثال الذي ذكره الحشي بقوله او يكون كاتبا وغير اسود فكقولنا في الحقيقة اما ان يكون
هذا كاتبا واما ان يكون اسود فلا يصدقان معا لانتفاء السواد ولا يكذبان لوجود الكتابة
فاتفقت المنافاة ايضا في المانعة الجمع كقولنا اما ان يكون هذا الا كاتبا واما ان يكون اسود
لان الجزئين لا يصدقان معا ولا يكذبان لانتفاء اللا كتابة والسواد وفي المانعة الخلو
كقولنا اما ان يكون هذا كاتبا واما لا سود لانهما لا يكذبان ويصدقان لتحقق الجزئين
معا هكذا ينبغي ان يفهم المقام قوله ثم الحكم في الشرطية ان كان على جميع تقادير

المقدم فكلية اعلم ان الكلية والجزئية في الحملية كما مرت انما بالنظر الى كلية افراد الموضوع وجزئيتها
بخلاف الشرطية فان موضوعها في الجميع موضوع جزئي دائما كليتها وجزئيتها بالنظر الى الاقادير
المقدم وحالاته ولهذه النكتة لا يعقل الطبيعية في الشرطية وان كان الحكم في الشرطية على جميع
تقادير المقدم واحوالاته فالشرطية كقولنا كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود فقولنا كلما
وسورها مع ما في حيزها سور المنفصلة والموجبة الكليتان متغايران في المعنى
الموجبة الكلية كلما ومتى ومهما وما في معناها اي لغة كانت وفي المنفصلة الموجبة الكلية دائما
وابدا وما يفيد معناها وسور المنفصلة والمنفصلة السالبتين فمتحدة هو ليس البتة وما
في معناه وكذا سور المتصلة والمنفصلة السالبتين الجزئيتين متحد وهو قد لا يكون كقولنا
في الجزئية الموجبة المتصلة والمنفصلة وقد لا يكون اذا كان الشيء حيوانا كان انسانا وقد لا
اما ان تكون الشمس طالعة او يكون النهار موجودا ويكون لا سالبة الجزئية المتصلة سوالفر
غير ما ذكره المحشي وهو بادخال حرف السلب على سور الايجاب الكلي نحو ليس كلما وليس مهما تقول
ليس كلما كان الشيء حيوانا كان انسانا ونحو ذلك وكذا لا سالبة الجزئية المنفصلة سوالفر
غير ما ذكره وهو ليس دائما وليس ابدا كقولنا ليس دائما اما ان يكون الشمس طالعة واما ان
يكون النهار موجودا فلا يكون سور لا سالبة الجزئية فيهما منحصرا فيما ذكره اعني قد لا يكون فقولا
فشخصية كقولك لا يطلعني اليوم فاكرمك هذا في المتصلة الشخصية واما في منفصلتها
فكقولنا اما ان يموت زيد في هذا اليوم او يصح قوله فمهملة نحو اذا كان الشيء انسانا
كان حيوانا هذا في المتصلة المهملة واما في منفصلتها فكقولنا اما ان يكون العدد زوجا
واما ان يكون فردا قوله فالاقسام ستة وعليك باستخراجها تركنا من الامثلة
يعني ان

كان النهار موجودا الخامس فحملية ومنفصلة كقولنا دائما اما ان يكون هذا الاعداد اما ان يكون
زوجا او فردا الى ان قيس فمتصلة ومنفصلة كقولنا دائما اما ان يكون كلما كانت الشمس طالعة
فالنهار موجودا واما ان يكون الشمس طالعة واما ان لا يكون النهار موجودا هكذا ينبغي ان يفهم
المقام لا ما يفهم من ظاهر قول المحشي ره فالاقسام ستة قول الممم فصل للشتة فقول المصنف
احكام القضايا وفيها تمتهيد لما سيتقدم والتناقض والعكس المستوى وعكس النقيض ولما ذكر لقسيمها
من الحملية واقسامها وما هو الشرط واقسامها الشرع في احكامها الثلثة في ضمن ثلثة فصول وبدأ بالكم
الاحكام الثلثة بالتناقض لان الباقيتين موقوفان عليه فقال التناقض اختلاف القضيتين
بغير اختلاف القضيتين بالايجاب والسلب كما يجئ في قوله لابد من الاختلاف في الكيفية
فالاختلاف جنس يعم لانه قد يكون بين قضيتين وقد يكون بين مفردين كالتباين والتضاد
وكالعالم والكاتب وقد يكون بين قضية ومفرد فقولنا القضيتين يخرج غير القضيتين ثم اختلاف
القضيتين اما بالايجاب والسلب او بغيرهما كاختلافهما بان يكون احديهما حملية والاخرى
شرطية متصلة او منفصلة او معدولة او محصلة وغير ذلك فقولنا بالايجاب والسلب يخرج الاختلاف
بغير الايجاب والسلب فقد يكون بحيث يقتضي ان تكون احديهما صادقة والاخرى كاذبة وقد يكون
بحيث لا يقتضي ذلك كقولنا زيد ساكن وزيد ليس بمتحرك وكذا ذلك فانها قضيتان مختلفان
كايجاب وسلب لكنه ليس باختلاف يصدق احديهما وكذب الاخرى بما صار قمان بل بحيث
يجب بتقدير تحقق احدهما تحقق الاخر بالاختلاف المقتضي اما ان يكون مقتضى لذاته كصورة
واما ان لا يكون مقتضى لذاته وصورته بل بواسطة امر خصوص مادة او كموضوعة كما في
الايجاب بقضية وسلب لازمها المساوي كقولنا زيد انسان وزيد ليس بناطق واما خصوص

لقولنا كل انسان حيوان ناطق بالضرورة ينقض قولنا بعض الحيوان ليس بانسان بالضرورة

قوله اما ان يكون مقتضى لذاته كذا في النسخ الصحيحة

المادة

المادة فكما في قولنا كل انسان حيوان ولا شئ من الانسان بحجر ينتج من الانسان وقولنا بعض الانسان حيوان
وبعض الانسان ليس بحيوان فان اختلفا فيها بالايجاب والسلب يقتضي ان صدق احديهما كذب
الاخرى لذاته وصورته بل بخصوص المادة والا لزم ذلك في كل كلية وجزئية مختلفتين بالايجاب
والسلب وليس كذلك لتركبه من كلية صادقة مادة اخر كخصوص بعض الحيوان انسان وبعض الحيوان ليس بانسان
وكل كل انسان كاتب بالضرورة ولا شئ من الانسان بكاتب بالضرورة فان الاولى صادقة
والاخرى كاذبة ان كانت الاولى كاذبة لكذب قولنا كل حيوان انسان ولا شئ من الحيوان بانسان وبفهم
مما ذكرنا انه لم يحتج بقوله وبالعكس لكن لما كان قوله بحيث لا يقتضي لذاته صدق كل واحدة
كذب الاخرى والاعلى انه ان كانت الاولى صادقة كانت الثانية كاذبة وعلى العكس ربما كانت
الثانية صادقة كانت الاولى كاذبة وكانت دلالته مع الاول صريحا وعلى الثاني في ضمن صريح بقوله وبالعكس
الاتري انهم لم يذكروا من هذا القبيل الكفوا بقولهم بحيث لذاته تكون احديهما صادقة والاخرى
كاذبة فتصير تعقيد معنا في مقام الاختصار وغاية التهذيب قوله ضرورة ان الموجبتين وكذا
ان لتبين تحقيقان في الصدق والكذب اما اجتماع الموجبتين في الصدق فكقولنا كل
حيوان وكل انسان ناطق وفي الكذب كقولنا كل حيوان انسان وكل حيوان ناطق واجتماع
السالبتين في الصدق كقولنا لا شئ من الفرس بانسان ولا شئ من الانسان بحجر في الكذب كقولنا لا شئ من
الحيوان بانسان ولا شئ من الانسان بناطق ومع هذا لا يكون في شئ من التناقض فقوله وقد
ضبطوا منه الاختلاف في خمس الكائنة في امور ثمانية هي الكم والكيف والموضوع والمحمول والزمان والمكان
والكل والجزء والشرط والاضافة والقوة والفعل وهذه الشروط لا يجتمع بعضها مع بعض الا ضروريا في بعضها
اجتماع المجموع في كل قضية لان هذه الشروط لا يجتمع بعضها مع بعض الا ضروريا في بعضها

الضرورية وضع المحصورات الاربع الممكنة العامة ثم نقيض كل منها فنقيض الموجبة الكلية
الضرورية الى البة الجزئية الممكنة وبالعكس ونقيض البة الكلية الضرورية الموجبة الجزئية الممكنة
وبالعكس ونقيض الموجبة الجزئية الضرورية الى البة الكلية الممكنة وبالعكس ونقيض البة الجزئية
الضرورية الموجبة الكلية الممكنة وبالعكس كما ذكرنا من الامثلة وهكذا الحال في الدائمة المطلقة
ونقيض العامة المطلقة العامة وكذا بين كل قضية واجعل نقيض لها ما يشير اليها المصنف وبشير
اليها ان السلب قوله ونقيض الدوام هو سلب الدوام الى قوله فرفع دوام الايجاب يلزمه
فعلية السلب وسلب دوام السلب يلزمه فعلية الايجاب اذا عرفت ان لازم نقيض الدائمة
هو المطلقة العامة فاعبر المحصورات الاربع الدائمة واعبر ايضا في المطلقة العامة مثل نقيض
الموجبة الكلية الدائمة الى البة الجزئية المطلقة العامة وبالعكس نقول ان كل فلك متحرك دائما
نقيضه بعض الفلك ليس بمتحرك بالفعل وعلى العكس ونقيض البة الكلية الدائمة الموجبة
الجزئية المطلقة العامة وبالعكس نقول لا شئ من الفلك بساكن دائما نقيضه بعض الفلك ساكن
بالفعل وعلى العكس ونقيض الموجبة الجزئية الدائمة الى البة الكلية المطلقة العامة
وبالعكس نقول بعض الفلك متحرك دائما نقيضه لا شئ من الفلك بمتحرك بالفعل وعلى العكس ونقيض
البة الجزئية الدائمة الموجبة الكلية المطلقة العامة وبالعكس نقول بعض الفلك
ليس بساكن دائما نقيضه كل فلك ساكن بالفعل وعلى العكس فالامثلة ثمانية ايضا وكذا
في كل قضية واجعل نقيضا لها قوله فالممكنة العامة نقيض صريح للضرورية المطلقة
العامة لازمة لنقيض الدائمة المطلقة حتى البة الشريفة الامكان العام وان كان نقيضا
حقيقيا للضرورية الذاتية بناء على ما مر من ان الامكان العام سلب الضرورة الذاتية من

نقيض البة المحصورات الاربع

كالقوة والفعل والكل والجزء فيرجع الى ثمانية وانما اشترطنا الاكثرية هذه الامور لانه لا يلزم من التناقض
قوله اعلم ان نقيض كل شئ رفعه قال الشيخ في شفائه بناء على ان السلب شئ ونقيضه
الايجاب رفع السلب وان كان مستلزما لرفع الايجاب فالاولى ان يقال رفع
كل شئ نقيضه الا انه يريد بالرفع ما هو اعم من الرفع حقيقة او مساويا له وبالنقيض ما هو اعم
من النقيض او ما هو مساو له فيطرح بهذا صدق قوله نقيض كل شئ رفعه انتهى كلام الشيخ قوله
فنقيض ضرورة الايجاب امكان السلب ونقيض ضرورة السلب امكان الايجاب يعني ان نقيض
الضرورية المطلقة الموجبة الكلية الممكنة العامة البة الجزئية وبالعكس لان التناقض من
الطرفين فقولنا كل انسان حيوان بالضرورة نقيضه قولنا بعض الحيوان ليس بانسان
بالامكان العام وبالعكس ان نقيض الضرورية المطلقة البة الكلية الممكنة العامة
الموجبة الجزئية وبالعكس فقولنا لا شئ من الانسان بحجر بالضرورة نقيضه بعض الانسان
حجر بالامكان وعلى العكس وان نقيض الموجبة الجزئية الضرورية البة الكلية الممكنة وبالعكس
فقولنا بعض الحيوان انسان بالضرورة نقيضه لا شئ من الحيوان بانسان بالامكان وعلى العكس وان
نقيض البة الجزئية الضرورية الموجبة الكلية الممكنة وبالعكس فقولنا بعض الحيوان ليس
بانسان بالضرورة نقيضه كل حيوان انسان بالامكان وعلى العكس فالامثلة ثمانية
كما شرنا بقولنا وبالعكس والحاصل انك عرفت سابقا ان القضايا المعتبرة في العلوم
من المحصورات الاربع فاذا اردت التفصيل في تقابلها نقايض القضايا بوضع المحصورات
الاربع في قضية من القضايا بالترتيب ان تذكر نقيضها ثم المحصورات الاربع في نقيض تلك
القضية كما اذا اردت ان تاخذ نقيض الضرورية المطلقة وضع المحصورات الاربع

الضرورية

الجانب المخالف للحكم لكن من حيث اعتبار الامكنة تكون الممكنة العامة مساوية لنقيض
الضرورية فان نقيض الموجبة الكلية وهو رفعها على ما ذكر وليس رفعها عين مفهوم
السالبة الجزئية بل هو اعم والمفهوم السالبة الجزئية وعليه فنقض سائر المحصورات الباقية
فالمعتبر في النقيض في هذا الفصل ليس الا ما يكون لازما مساويا لما هو النقيض بالحقيقة لا احد
هذين كما زعم انتهى هذا التحقيق حقيق بان يوصى به في جميع القضايا بعبارة لازم نقيضها
الا ان الوسيط في بعضها اقل وفي بعضها اكثر كالممكنة والمطلقة في نقيض الضرورية
فالدائمة وكان هذا هو المراد في هذا المقام والسر في جعل بعضها نقيضا صريحا وبعضها
لازما للنقيض قوله احكم ان نسبة الحينية الممكنة الى قوله فان الحينية الممكنة هي التي
حكم فيها الا آخره اعلم ان الحينية الممكنة والحينية المطلقة تضمنان بسيطة لم تعتبرا
في القضايا البسيطة المشهورة وانما احتيج اليهما في نقايض بعض البسائط المشهورة كما
اشرنا اليهما والا فاختهما اعني الممكنة الوقتية والممكنة الدائمة في ذكر اقسام المركبات ستطلع
على عدم كفاية القضايا فيما ذكره المصنف لنقيضة الضرورية الذاتية ونقيضها وهي الممكنة كلما
من القضايا البسيطة المشهورة وكذا الدائمة والمطلقة العامة والاستقراء اليهما في باب
التناقض كما قلنا اذا عرفت ما ذكرنا من السيد المحقق فنقول رحمه الله ان نسبة الحينية
الممكنة الى المشروطة العامة كنسبة الممكنة العامة الى الضرورية الى قوله فيكون نقيضا صريحا
اي معناه ان الحينية الممكنة نقيض صريح للمشروطة العامة بحسب الجهة كما ان الممكنة العامة
نقيض صريح للضرورية بحسب هاد الجانب الكلية فليس شيء من القضايا نقيضا
حقيقيا بشيء اخر منها كما اذا عرفت هذا وهاك ذكر ما لك بقي فقد عرفت ان نقيض الموجبة
الكلية العرفية العامة هي السالبة الجزئية الحينية المطلقة وبالعكس ونقيض السالبة الكلية
العرفية العامة هي الموجبة الجزئية الحينية المطلقة وبالعكس ونقيض الموجبة الجزئية
الوقتية العامة هي السالبة الكلية الحينية المطلقة وبالعكس ونقيض السالبة الجزئية العرفية
العامة هي الموجبة الكلية الحينية المطلقة والامثلة ايضا ثانية وهي الامثلة المذكورة في العرفية

العامة هي السالبة الجزئية الحينية الممكنة وبالعكس فقولنا بالضرورة كل كاتب متحرك الاصابع دام
كاتبا نقيضه بعض الكاتب ليس متحرك الاصابع حين هو كاتب بالامكان وعلى العكس ونقيض السالبة
الكلية المشروطة العامة هي الموجبة الجزئية الحينية الممكنة وبالعكس فقولنا لا شيء من الكاتب
بساكن الاصابع بالضرورة دام كاتبا نقيضه بعض الكاتب ساكن الاصابع حين هو كاتب
بالامكان وعلى العكس ونقيض الموجبة الجزئية المشروطة العامة وهي السالبة الكلية الحينية
الممكنة وبالعكس فقولنا بالضرورة بعض الكاتب متحرك الاصابع دام كاتبا نقيضه لا شيء من الكاتب
بمتحرك الاصابع حين هو كاتب بالامكان وعلى العكس ونقيض السالبة الجزئية المشروطة العامة
هي الموجبة الكلية الحينية الممكنة وبالعكس فقولنا بالضرورة بعض الكاتب ليس بساكن الاصابع
دام كاتبا نقيضه كل كاتب ساكن الاصابع حين هو كاتب بالامكان العام فالامثلة ثمانية
ايضا وكذا في كلام كل من القضايا قوله ونسبة الحينية المطلقة وهي قضية حكم فيها بفعلية النسبة
حين اتصاف ذات الموضوع بالوصف العنواني كنسبة المطلقة العامة الى الدائمة المطلقة
يعني انها ليست نقيضا حقيقيا صريحا للعرفية العامة بحسب الجهة بل هي لازمة مساوية لنقيض
العرفية العامة كما المطلقة العامة بنسبة الى الدائمة والمطلقة العامة بحسب الكيفية فليس شيء من القضايا نقيضا
حقيقيا بشيء اخر منها كما اذا عرفت هذا وهاك ذكر ما لك بقي فقد عرفت ان نقيض الموجبة
الكلية العرفية العامة هي السالبة الجزئية الحينية المطلقة وبالعكس ونقيض السالبة الكلية
العرفية العامة هي الموجبة الجزئية الحينية المطلقة وبالعكس ونقيض الموجبة الجزئية
الوقتية العامة هي السالبة الكلية الحينية المطلقة وبالعكس ونقيض السالبة الجزئية العرفية
العامة هي الموجبة الكلية الحينية المطلقة والامثلة ايضا ثانية وهي الامثلة المذكورة في العرفية

العامة مع نقيضها بعينها الا انك تضع موضع الضرورة منها بالدوام وموضع حين هو كاتب بالامكان
حين كاتب بالفعل كما مثل الخشي طاب ثراه بقوله ونقيض قولنا بالدوام كل كاتب متحرك الاصابع
دام كاتبا قولنا ليس بعض الكاتب بمتحرك الاصابع حين هو كاتب بالفعل قوله والمصنف تعرض
لبيان نقض الوقتية والمنتشرة المطلقتين من البسائط اذ لا يتعلق بذلك غرض فيها
سيأتي في مبحث العكوس والاحد بخلاف باقي البسائط اقول قد عرفت فيما ذكرنا آنفا
وفي باب المركبات من الموجهات ايضا ان نقيض الوقتية المطلقة هي الممكنة الوقتية ونقيض
المنتشرة المطلقة هي الممكنة الدائمة وذلك لان الوقتية المطلقة عما عرفت في البسائط هي
التي حكم فيها بضرورة النسبة في وقت معين فيكون نقيضها سلب تلك الضرورة كما عرفت مرارا
وسلب كل ضرورة هو عكس امكان الاعم المقابل فنقيض ضرورة الايجاب في وقت معين
هو امكان السلب في ذلك الوقت المعين وبالعكس فنقيض الوقتية المطلقة هي الممكنة الوقتية
ونسبتها الى الوقتية المطلقة كنسبة الممكنة العامة الى الضرورية المطلقة ونسبة الحينية
الممكنة الى المشروطة العامة بعينها فيما ذكرنا فنقيض الموجبة الكلية الوقتية المطلقة هي
السالبة الجزئية الممكنة الوقتية وبالعكس ونقيض السالبة الكلية الوقتية المطلقة هي الموجبة
الجزئية الممكنة الوقتية وبالعكس ونقيض الموجبة الجزئية الوقتية المطلقة هي السالبة
الكلية الممكنة الوقتية وبالعكس ونقيض السالبة الجزئية الوقتية المطلقة هي الموجبة الكلية الممكنة
الوقتية وبالعكس والامثلة ثانية كما عرفت مرارا فقولنا بالضرورة كل قمر منخسف
وقت الحيلولة نقيضه بعض القمر ليس بمنخسف بالامكان العام وقت الحيلولة وعلى العكس
فهذان مثالان للاولين من الثمانية يستخرج منهما الستة الباقية بما شفعته ان المنتشرة

المطلقة ايضا على ما عرفت في البسائط هي التي حكم فيها بالضرورة النسبة في وقت معين فيكون نقيضها
سلب تلك الضرورة وسلب تلك الضرورة هنا هو الامكان في جميع الاوقات فيكون نقيض المنتشرة
المطلقة هي الممكنة الدائمة ونسبتها الى المنتشرة المطلقة كنسبة الحينية المطلقة الى العرفية
العامة ايضا فنقيض الموجبة الكلية المنتشرة المطلقة هي السالبة الجزئية الممكنة الدائمة وبالعكس
فقولنا بالضرورة كل انسان متنفس وقتا ما نقيضه بعض الانسان ليس بمتنفس دائما بالامكان
وعلى العكس ونقيض السالبة الكلية المنتشرة المطلقة هي الموجبة الممكنة الدائمة وبالعكس
فقولنا لا شيء من الانسان بمتنفس بالضرورة وقتا ما نقيضه بعض الانسان متنفس دائما
بالامكان وعلى العكس وبهذا القياس من البسائط والمثال قوله وانت بعد اطلاعك على
حقائق المركبات ونقايض البسيط متمكن من استخراج التفاصيل وذلك لانك اذا علمت
ان المركبات الصحيحة المعتبرة وعلمت ان المشروطة الخاصة مركبة من المشروطة العامة الموافقة
للاصل في الكيف اي الايجاب والمطلقة العامة المخالفة لرفيقه اعني السلب ومن العكس وعلمت
ايضا ان نقيض المشروطة العامة الموافقة اي الموجبة هي الحينية الممكنة المخالفة اي السالبة
ونقيض المطلقة العامة المخالفة اي المطلقة الموافقة قد علمت ان نقيض المشروطة
الخاصة اي الحينية الممكنة المخالفة والدائمة المطلقة الموافقة على سبيل منع الخلو
او على العكس فاعتبر المحصورات الاربع للمشروطة الخاصة ومثلها في نقيضها كما مر بيانه في
البسيط وقد مر في باب المركبات ان العرفية الايجاب والسلب في المركبات باجزاء الاول
منها نقيض الموجبة الكلية المشروطة الخاصة اما السالبة الجزئية الحينية الممكنة والموجبة
الجزئية الدائمة المطلقة نقيض قولنا بالضرورة كل كاتب متحرك الاصابع دام كاتبا

لادائما اى لاشئ من الكاتب بمتحرك الاصابع بالفعل قولنا اما بعض الكاتب ليس بمتحرك الاصابع حين هو كاتب
بالامكان واما بعض الكاتب متحرك الاصابع دائما ونقيض السالبة الكلية المشروطة الخاصة الا الموجبة
الجزئية الحينية الممكنة او السالبة الجزئية الدائمة المطلقة فنقيض قولنا لاشئ من الكاتب بساكن
الاصابع بالضرورة ما دام كاتبا لادائما اركل كاتب ساكن الاصابع بالفعل قولنا بعض الكاتب
ساكن الاصابع حين هو كاتب بالامكان واما بعض الكاتب ليس بساكن الاصابع دائما وعلى
العكس ونقيض الموجبة الجزئية المشروطة الخاصة وكذا نقيض السالبة الجزئية المشروطة الخاصة
هو ان نقنع افراد الموضوع كلها بان ناخذ اكجا با كليا ثم ترد نقيض الجزئى بان بالنسبة الى
كل فرد فرد من افراد الموضوع فنقيض قولنا بعض الكاتب متحرك الاصابع بالضرورة ادام
كاتبا لادائما اى بعض الكاتب ليس بمتحرك الاصابع بالفعل قولنا كل كاتب اما ليس بمتحرك الاصابع
حين هو كاتب بالامكان واما متحرك الاصابع دائما وهكذا الى اخر الامثلة على التفصيل الآتى
عند قوله لكن فى الجزئية بالنسبة الى كل فرد فرد واذا علمت ان العرفية الخاصة مركبة من عرفية
عامة موافقة ومن مطلقة عامة مخالفة او على العكس فى اى كان الجزء الاول منها سالبة وعلمت
ايضا نقايض البسايط ان نقيض العرفية العامة الموافقة هى الحينية المطلقة المخالفة
او بالعكس ونقيض المطلقة العامة المخالفة هى الدائمة المطلقة الموافقة وبالعكس فقد علمت
ان نفرض العرفية الخاصة اما الحينية المطلقة المخالفة او الدائمة المطلقة الموافقة فاعتبر
منها ايضا المحصورات الاربع كما فى المشروطة الخاصة وفى نقيضها المردد فالامثلة ايضا
ثمانية مثلها فى المشروطة الخاصة بعينها الا انك تضع منها بالدوام موضع بالضرورة وبالفعل
موضع بالامكان كما شرنا فى نقيض العامتين فى البسايط مثلا نقيض قولنا بالدوام

كل

كل كاتب متحرك الاصابع بالفعل قولنا اما ليس بعض الكاتب بمتحرك الاصابع حين هو كاتب
بالفعل واما بعض الكاتب متحرك الاصابع دائما وعلى العكس هذان مثالان للاولين من
الامثلة الثمانية وقس عليها الستة الباقية على الترتيب واذا علمت ايضا فى المركبات
ان الوجودية اللاضرورية مركبة من مطلقة عامة موافقة ومن ممكنة عامة مخالفة او على العكس كما
فى سالبتها وعلمت ايضا فى نقايض البسايط ان نقيض المطلقة العامة الموافقة هى
الدائمة المخالفة وبالعكس ونقيض الممكنة العامة المخالفة هى الضرورية الموافقة وبالعكس
فقد علمت ان نقيض الوجودية اللاضرورية اما الدائم المخالف الضرورى الموافق او على العكس فتعتبر
ههنا ايضا المحصورات الاربع فى كل فرد فرد واذا علمت ان العرفية الخاصة مركبة من عرفية
عامة موافقة ومن مطلقة عامة مخالفة او على العكس فى اى كان الجزء الاول منها سالبة وعلمت
ايضا نقايض البسايط ان نقيض العرفية العامة الموافقة هى الحينية المطلقة المخالفة
او بالعكس ونقيض المطلقة العامة المخالفة هى الدائمة المطلقة الموافقة وبالعكس فقد علمت
ان نفرض العرفية الخاصة اما الحينية المطلقة المخالفة او الدائمة المطلقة الموافقة فاعتبر
منها ايضا المحصورات الاربع كما فى المشروطة الخاصة وفى نقيضها المردد والامثلة ايضا
ثمانية مثلها فى المشروطة الخاصة بعينها الا انك تضع منها بالدوام موضع بالضرورة وبالفعل
موضع بالامكان كما شرنا فى نقيض العامتين فى البسايط مثلا نقيض قولنا بالدوام

الامثلة واذا علمت ايضا فى المركبات ان الممكنة الخاصة مركبة من ممكنتين عامتين ضمنا احديهما
موافقة والاخرى مخالفة وعلمت ايضا فى نقايض البسايط ان نقيض الممكنة العامة الموافقة
هى الضرورية المطلقة المخالفة ونقيض الممكنة العامة المخالفة هى الضرورية المطلقة الموافقة فقد
علمت ان نقيض الممكنة الخاصة اما الضرورية المخالفة او الضرورية الموافقة وبالعكس كما فى سالبتها
فتعتبر منها ايضا المحصورات الاربع فى كل من الممكنة الخاصة ونقيضها فتكون لها ايضا ثمانية
امثلة كما مر مثلا نقيض كل انسان كاتب بالامكان الخاص اى كل انسان كاتبا بالامكان
العام ولاشئ من الانسان بكاتب بالامكان العام قولنا اما بعض الانسان ليس بكاتب
بالضرورة واما بعض الانسان كاتب بالضرورة وعلى العكس وقس عليها سايرا مثلتها واعلم
ان المهم كما ذكرنا لم يذكر فى نقايض البسايط بقيتى الوقتية المطلقة والمنتشرة المطلقة
وكذا فى المركبات بحسب ما رأته لم يتعلق به كبير غرض فيما سيأتى من مباحث العكوس والقضايا
وقد ذكرنا لك سابقا ان نقيض الوقتية المطلقة الموافقة هى الممكنة الوقتية المخالفة وبالعكس وان
نقيض المنتشرة المطلقة الموافقة هى الممكنة الدائمة المخالفة وبالعكس كما ذكرنا امثلتها الثمانية
فى كل منهما فاذا تحققت الوقتية مركبة من وقتية مطلقة موافقة ومن مطلقة عامة مخالفة
او بالعكس كما فى سالبتها وتحققت ان نقيض الوقتية المطلقة الموافقة هى الممكنة الوقتية
المخالفة وبالعكس ونقيض المطلقة العامة المخالفة هى الدائمة المطلقة الموافقة وبالعكس فقد عرفت
ان نقيض الوقتية اما الممكنة الوقتية المخالفة او الدائمة المطلقة الموافقة او على العكس فتعتبر
منها ايضا المحصورات الاربع كما فى المشروطة الخاصة وفى نقيضها المردد والامثلة ايضا ثمانية
مثلها فى المشروطة الخاصة بعينها الا انك تضع منها بالدوام موضع بالضرورة وقتا ما وبالفعل
موضع بالامكان كما شرنا فى نقيض العامتين فى البسايط مثلا نقيض قولنا بالدوام

العام

لادائما اى لاشئ من القمر بمنخسف بالفعل قولنا اما ليس بعض القمر بمنخسف ما دامت الحيلولة بالامكان
العام واما بعض القمر منخسف دائما وعلى العكس وقس البواقى عليها واذا تحققت ايضا ان
المنتشرة مركبة من منتشرة مطلقة موافقة ومن مطلقة عامة مخالفة او بالعكس وتحققت ايضا ان
نقيض المنتشرة المطلقة الموافقة هى الممكنة الدائمة المخالفة وبالعكس وان نقيض المطلقة
العامة المخالفة هى الدائمة المطلقة الموافقة وبالعكس فقد عرفت ان نقيض المنتشرة اما الممكنة
الدائمة المخالفة او الدائمة المطلقة الموافقة وبالعكس وتعتبر منها ايضا المحصورات الاربع كما
مر والامثلة ثمانية ايضا هكذا فنقيض قولنا كل انسان ناءم بالضرورة وقتا لادائما اى لاشئ
من الانسان بناءم بالفعل قولنا اما بعض الانسان ليس بناءم دائما بالامكان العام واما بعض
الانسان ناءم دائما وعلى العكس وعليها فقس الامثلة الستة الباقية على هذا الترتيب
كما عرفت مرادنا بالذى ذكرت انما هو بيان نقايض القضايا التسع المركبة المقررة عندهم
هذا القدر وقس عليها نقايض القضايا المركبات التى لحاظ غير المعتبرة عندهم فتذكر ما ذكرنا لك
فانه ينفعك ولم يات احد بمثل هذا البسيان والتفصيل فى اشال هذا المقام قولا ووفق
وطريق اخذ نقيض المركبة الخبرية ان يوضع افراد الموضوع كلها اى يوخذ افراد الموضوع
كلية ضرورية ان نقيض الخبرية بهذه الكلية ثم يرد بين نقيضى الخبريين بالنسبة الى كل فرد فرد
منهما لا افراد فيتم المثال المذكور اعنى قولنا بعض الحيوان انسان بالفعل لادائما وهو من
الخبرية الوجودية اللادائمة فيقول فى نقيضه لنا بعض الحيوان انسان بالفعل لادائما
اى بعض الحيوان ليس انسانا بالفعل كل حيوان اما ليس بانسان دائما اذا عرفت ما ذكرنا
فعلمت ان الصحيح ان يقول الخشى رحمه الله فى المثال المذكور كل حيوان اما ليس بانسان
الى اخرها فلما لا ذكره ثم تفعل كما ان المركبات الكلية الصحيحة المعتبرة تسع كما مرت

كذا المركبات الخبرية العنية مسيح وكان المشروطة الخاصة الكلية مركبة من مشروطة عامة موجبة
كلية ومن مطلقة عامة سالبة كلية او بالعكس كالمشروطة الخاصة الخبرية مركبة من مشروطة
عامة موجبة خبرية ومن مطلقة عامة سالبة خبرية او بالعكس وكلا ان نقيض المشروطة الخاصة
الكلية اما الحينية الممكنة المخالفة او الدائمة المطلقة الموافقة على سبيل منع الخلو كذلك
نقيض المشروطة الخاصة الخبرية اما الحينية الممكنة المخالفة او الدائمة المطلقة الموافقة
لكن هنا يؤخذ موضوع القضية الاخيرة نقيض الخبرية كلية باعتبار ان نقيض الخبرية
هي الكلية ثم يرد في افراد تلك الكلية بين الحينية الممكنة المخالفة والدائمة المطلقة الموافقة
او بالعكس فنقيض قولنا بعض الكاتب متحرك الاصابع بالضرورة ما دام كاتبا لا دائما اي
بعض الكاتب ليس بمتحرك الاصابع بالفعل قولنا كل كاتب اما ليس بمتحرك الاصابع حين
هو كاتب بالامكان العام او متحرك الاصابع دائما فنقيض قولنا بعض الكاتب ليس
بساكن الاصابع بالضرورة ما دام لا دائما اي بعض الكاتب ساكن الاصابع بالفعل
قولنا كل كاتب اما ساكن الاصابع حين هو كاتب بالامكان العام او ليس بساكن الاصابع
دائما هذان النتالان للمشروطة الخاصة الخبرية احد هما موجبتها والاخرى سالبتها وهكذا
في كل واحدة من المركبات الخبرية الست الباقية اعني العرفية الخاصة والوقتية والمنتشرة
مثالان احدهما موجبتاها والاخر سالباها وقد شرحنا اليها في ضمن المركبات الكلية ايضا
فانت بعد الاطلاع على حقايق المركبات الكلية ونقايضها متمكن من استخراج المركبات
الخبرية ونقايضها لانها مر بعيدها لكن موضوعها خرقي وفي الكلية كلي والامثلة واضحة
فلا نتعرض اليها تنبيه اعلم ان المصاحبتي لم نذكر انقيض القضية الشرطية

اصلا اذ قيدا بنقايض الحاية واما القة الاستثناء فتقول الشرطيات ايضا اما كلية او خبرية اما الكلية
منها مطلقا فنقيضها الخبرية المخالفة لموافقة الكيف لغير الايجاب والسلب المنافقة للجنس اعني
في الاتصال والانفصال والنوع اعني اللزوم والعناد والاتفاق وبالعكس كما مر في الحمليات وكذا
باعتبار المحصورات الاربع في اصل القضية ونقيضها فنقيض اللزومية الموجبة الكلية المتصلة
هي السالبة الجزئية اللزومية المتصلة وبالعكس ونقيض السالبة الكلية المتصلة اللزومية هي الموجبة الجزئية
المتصلة اللزومية وبالعكس ونقيض الموجبة الجزئية المتصلة اللزومية هي السالبة الكلية المتصلة
اللزومية هي الموجبة الجزئية المتصلة اللزومية وبالعكس ونقيض الموجبة الجزئية المتصلة اللزومية
هي السالبة الكلية المتصلة اللزومية وبالعكس ونقيض السالبة الجزئية المتصلة اللزومية هي الموجبة
الكلية المتصلة اللزومية ونقيض العنادية الحقيقية الموجبة الكلية هي العنادية الحقيقية السالبة
الجزئية وبالعكس الى اخرها قلنا في المتصلة اللزومية وكذا في منع الجمع ومنع الخلو وفي اتفاقية كل
واحدة من المتصلة والمنفصلة باعتبار المحصورات فتقول اذا قلنا في اللزومية كلما كانت
الشمس طالعة فالنهار موجود كان نقيضه ليس كلما كانت الشمس طالعة كان النهار موجودا
واذا قلنا في المتصلة الاتفاقية كلما كان اب فج كان نقيضه قد لا يكون اذا كان اب
فجر وهكذا سائر الامثلة الثانية في كل من اللزومية والاتفاقية المتصلتين واذا قلنا
في المنفصلة الحقيقية العنادية دائما ان يكون هذا العدد زوجا واما ان يكون فردا كان
نقيضه ليس دائما اما ان يكون العدد زوجا واما ان يكون فردا كان نقيضه ليس دائما اما
ان يكون العدد زوجا واما ان يكون فردا واذا قلنا في الاتفاقية منها كما في انسان او
فرس كاتب اوبا لعكس ابدا اما ان يكون اب اوج وكان نقيضه ليس ابدا اما ان يكون

اب اوج دوهكذا سائر الامثلة الثانية في الحقيقية العنادية وفي كل من منع الجمع والخلو
العناديين والاتفاقيين واب وج يحتمل الكل لكن اختلاف التعبير قال المصنف بالعكس
المستوي تبديل الخ لما فرغ من الحكم الاول من الاحكام القضايا اشرع التناقض شرع في الحكم الثاني
منها اعني العكس المستوي وقدم بيان نقيضه لتناقض على الباقيين دائما قدم الثاني على الثالث
لتقدمه عليه طبعا والاحتياج اليه كما يجيئ قوله مع بقاء الصدق يعني ان الاصل لو فرض صدقه
لزم من صدقه صدق العكس وذلك لان العكس لازم من لوازم القضية وصدق الملزوم يستلزم
صدق اللازم البتة لاستحالة صدق الملزوم بدون صدق لازمه فلذا اعتبر اللزوم في الصدق بقوله
مع بقاء الصدق وانما لم يعتبر بقاء الكذب اذ لم يلزم من كذب الملزوم كذب اللازم لجواز ان يكون
اللازم لازما اعم فان قولنا كل حيوان انسان كاذب مع ان عكسه هو قولنا بعض الانسان
حيوان صادق وكذا في الشرطية المتصلة فان قولنا كلما وجدت الحرارة وجدت النار كاذب مع
صدق عكسه وهو قد يكون اذا وجدت النار وجدت الحرارة ولكن قد يتفقان في الكذب ايضا
كقولنا كل حجر انسان وبعض الانسان حجر في الموجبة الكلية وقولنا بعض الحجر انسان بعض
الانسان حجر في الخبرية فان الاصل والعكس فيهما كاذبان ولذا لم يجعل بقاء الكذب مناطا
فعنى بقاء الصدق كما ذكره المصنف ره بعني ان الاصل لو فرض صدقه لزم من صدقه صدق العكس
لا انه يجب صدقهما في الواقع ففي هذه الامثلة لو فرض صدق الاصل لزم صدق عكسه فقولنا الموجبة
انما تنعكس خبرية معناه ما تنعكس الموجبة مطلقا الا خبرية لا كلية اما صدق الخبرية فظاهر
واما عدم صدق الكلية فلجواز عموم المحمول او التالي فقوله لجواز عموم المحمول او التالي تعليل بيان
للجزء السلبي من الحصر اعني قولنا لا كلية وذلك لان لفظة انما مع اداة الحصر كما بين في موضعه

وبيناه مشروحا في شرحنا المسمى بزبدة الكلك في شرح قول ابن مالك وما بالا وبانما انحصر
اخره وقد سبق ان قصد ظرد ومعناه وما والا كما ذكرنا اذا عرفت هذا فتقول الموجبة مطلقا
كلية كانت او خبرية كانت او شرطية انما تنعكس الى الموجبة الخبرية فقط لان بقاء الكيف
شرط في العكس فكل انسان حيوان وعكسه بعض الحيوان انسان وقولنا بعض الحيوان
انسان عكس بعض الحيوان انسان وكقولنا كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود وعكسه قد يكون
اذا كان النهار موجودا كانت الشمس طالعة وقولنا قد يكون اذا كان الشئ انسانا كان
حيوانا عكسه قد يكون اذا كان الشئ حيوانا كان انسانا وكذا في المنفصلات انقلبت
وذلك اعني صدق الخبرية بديهي لانه لو صدق المحمول على ما صدق عليه كل الموضوع او بعض
من افراد او تصادق الموضوع والمحمول في تلك الافراد فيصدق المحمول على افراد ذلك البعض
في الجملة وكذا الكلام في المقدم والتالي ولا تنعكس الا الكلية لجواز ان يكون المحمول
في الحملية والتالي في الشرطية اعم من الموضوع والمقدم كقولنا كل انسان حيوان وكقولنا
كلما كان الشئ انسانا كان حيوانا فالحيوان في المثالين اعم من الانسان فلو كانت
القضيتان كليتين وقيل كل حيوان انسان وكلما كان الشئ حيوانا كان انسانا صار
الموضوع والمقدم اعم ويستحيل صدق الاخص كليا على الاعم فالعكس للازم الصدق
في جميع المواد هو الموجبة الخبرية فعلم من الامور المذكورة ان العكس اخص من قضية لازمة
للقضية اذا عرفت هذا علمت انه لابد في اثبات العكس من امرين احدهما ان هذه
القضية لازمة لذلك الاصل وذلك بالبرهان المنطبق على جميع المواد والثاني ان هذا هو
اخص من تلك القضية ليست لازمة لذلك الاصل وذلك يظهر بالتخلف في بعض الامور

الصدر لانا اذا قلنا كل انسان حيوان كان عكس كما مر بعض الحيوان انسان فلو قلنا
بدل بعض الحيوان انسان اخص منه لكان المعنى قولنا بعض الفرس انسان مثلا كان
كاذبا فيلزم الخلف مع انه قد مر انه لا زم الحقيقة ويستحيل صدق الملزوم بدون صدق لازمه
قول المصنف وان لبتة الكلية تنعكس كلية معناه لا تنعكس لبتة الكلية فيما تنعكس الكلية
لاجزئية اما صدق الكلية فيما تنعكس فظاهر لما مر من ان مرجع التسابين الكلي الى تسابين
كليتين وهذان الكليان ايضا من المتسابينين واما عدم صدق الجزئية فلانه لو صدق
في عكس لبتة الكلية ان لبتة الجزئية لزم سلب الشئ عن نفسه لما بينه المصنف وهو محال
فقوله والا لزم سلب الشئ عن نفسه تعليل وبيان للجزء السلبي من الحصر المفهوم من
الظهور اعني قولنا لا جزئية على قياس ما سبق في الموجبة وانما قيدنا ان الى لبتة الكلية
تنعكس كلية فيما سبق لان جميع السوالب الخمس عشرة لا تنعكس بل الى تنعكس بهمات
وهي الدائمتان والعامتان والخاصتان على التفصيل الاتي والى لا تنعكس منها الى القضايا
المطلقتان والمطلقة العامة والممكنة العامة من الاربيط والوقتيتان والوجوديتان والممكنة
الى صته من المركبات على ما سيجئ عن قريب ان شاء الله تعالى وانما قيدنا السوالب الجزئية فلا تنعكس شئ منها الا الخاصتين بدليل الافتراض لما سيجئ ذكره واما عكس
النقيض ان شاء الله تعالى قوله والا صدق نقيضه وهو بعض الحجر ليس انسانا كان بعض الحجر
ان لم نقيض لاشئ من الحجر بانسان لما مر من ان نقيض لبتة الكلية من القضية كما
مر الموجبة الجزئية وبالعكس والبواقي واضح قوله فهو مع الاصل منتج لما ان نقول بالضرورة
او دائما كل انسان حيوان ولاشئ من الحيوان بانسان دائما ودام حيوانا فنتيجة بعد

حذف

حذف الاوسط لاشئ من الانسان بانسان بالضرورة او دائما لان النتيجة تابعة لاخص المقدمتين
من الايجاب والسلب والكلية والجزئية كما يجئ انشاء الله تعالى وذلك سلب الشئ عن نفسه وهو محال
منشاؤه لا يكون الا نقيض العكس لان الاصل صادق والعكس لازم له كما مر وصدق الملزوم
يستلزم صدق اللازم لكن الحالة المذكورة والهيئة منتجة فيكون نقيض العكس بطلا والعكس
حقا وهو المطلوب وهذا البيان في كل موضع يحتاج اليه وهذا مثال للموجبة الكلية الضرورية
المطلقة والدائمة المطلقة وفي عليه الموجبة الجزئية منها تنبيك الضابطة في القضايا
الموجبة مطلقا بحكم الحجة انها اما ان يصدق عليها بالامكان او يصدق عليها الاطلاق
العام فان صدق عليها وهو الحكم في محالها غير معلوم في العكس كما سبقه اليه المصنف بقوله
والا عكس للممكنتين وان صدق عليها الاطلاق العام فان لم يصدق الدوام الوصفي
انعكست موجبة جزئية مطلقة عامة سواء كان الاصل كليا او جزئيا وهي خمس قضايا
الوقتيتان والوجوديتان والمطلقة العامة وان صدق عليها الدوام الوصفي
فان لم تكن مقيدة بالدوام انعكست موجبة جزئية حينية مطلقة وهي اربع قضايا
وهي الدائمتان والعامتان وان كانت مقيدة بالدوام انعكست موجبة جزئية
حينية مطلقة لا دائمة وهي قضيتان اعني الخاصتين وانما ذكرنا ثلث عشرة قضية
وتركنا الوقتيتين المطلقتين لما مر انه لم يتعلق بهما غرض في مباحث العكوس والا لامكن
مع ذلك تنشيرها على ما في قضايا الخمس التي اشرنا اليها انفا بقولنا وهي الوقتيتان
والوجوديتان والمطلقة العامة لانها داخلتان في ضابطها نص عليه المصنف
بعض الفحول قوله اما صدق الجزء الاول يعني الجزء الاول من العكوس العكس وهو بعض

وقت الحيلولة ينتج كل منخف منخف دائما فيلزم ح اثبات الشئ لنفسه من قضية مع الجزء الثاني
من اصل القضية اعني الدوام الاصلي ونقول كل منخف قمر دائما ولاشئ من القمر بمنخسف بالفعل
ينتج لاشئ من المنخسف بمنخسف دائما فيلزم ح سلب الشئ عن نفسه وهو محال فيلزم من صدق نقيض
الدوام العكس بطلا ويكون الدوام العكس حقا وهو المطلوب وعليه فقس على العشرة الباقية
ومثال الوجودية اللاضرورية هكذا مثلا اذا صدق كل انسان ضاحك بالفعل لا بالضرورة
اي لاشئ من الانسان بضاحك بالامكان العام صدق في عكسها قولنا بعض الضاحك
انسان بالفعل لا بالضرورة اي بين بعض الضاحك بانسان بالامكان العام اما صدق الجزء
الاول من العكوس وهو قولنا بعض المنخسف قمر بالفعل لانه لو لم يصدق لصدق نقيضه وهو
قولنا لاشئ من الضاحك بانسان دائما فنضمه مع الجزء الاول من اصل القضية المركبة ونقول
كل انسان ضاحك بالفعل ولاشئ من الضاحك بانسان دائما ينتج لاشئ من الانسان
بانسان دائما هذا محال منشاؤه لا يكون الا نقيض عكس الجزء الاول اعني قولنا
لاشئ من الضاحك بانسان دائما فهو باطل والعكس حقا وهو المطلوب واما صدق الجزء الثاني من
العكس اعني للضرورة العكس اعني قولنا ليس بعض الضاحك بانسان بالامكان العام
لانه لو لم يصدق لصدق نقيضه وهو قولنا كل ضاحك انسان بالضرورة وكل انسان ضاحك بالفعل
من اصل القضية ونقول كل ضاحك انسان بالضرورة وكل انسان ضاحك بالفعل
ينتج كل ضاحك ضاحك بالضرورة فيلزم ح اثبات الشئ لنفسه نضمه مع الجزء الثاني
من الاصل ونقول كل ضاحك انسان بالضرورة ولاشئ من الانسان بضاحك بالامكان
العام ينتج لاشئ من الضاحك بضاحك بالضرورة فيلزم ح سلب الشئ عن نفسه وهو محال فيلزم

مرصدق نقيض الضرورة العكس اجتماع المتنافيين وهو سقط فيكون نقيض الضرورة باطلا والعكس حقا وهو المطلوب ولا يجوز ان نقول نقيضة العكس المذكور بعض الضاحك ليس بانسان بالفعل لانا نبدل لا بالضرورة اى ليس بعض الضاحك انسان بالفعل لانا نناقض الاخير السبيان لهما كانت القضية وجودية الضرورية والضرورة اخص من الدوام كما مر اخذنا لا بالضرورة في موضع لادائما ومثال الوجودية اللادائمة هكذا امثلا لنا صدق كل انسان متنفس بالفعل لادائما اى لاشئ من الانسان بمتنفس بالفعل صدق في عكسها قولنا بعض المتنفس انسان بالفعل لادائما اى بعض المتنفس ليس بانسان بالفعل اما صدق الجزئية الاولى فالفرض قلنا في الوجودية اللاضرورية وما قبلها من الوقتية واما وعند ما فيذكر عكس الوقتيتين المطلقتين من الجانب الوقتية المطلقة تنعكس مطلقة عامة ايضا كالمرئية مثلا اذا صدق قولنا كل قمر منخسف بالضرورة وقت الحيلولة صدق في عكسه لبعض المنخسف قمر بالفعل دائما لا صدق نقيضه وهو السالبة الكلية الدائمة المطلقة اعني قولنا لاشئ من المنخسف بقمر دائما فنضم مع الاصل ونقول كل قمر منخسف بالضرورة وقت الحيلولة ولاشئ من المنخسف بقمر دائما ينتج لاشئ من القمر بقمر دائما وهو سالب الشئ عن نفسه وهو محال فثبت ان نقيض العكس لازم الاصل صادق والعكس لازم الصدق كما ذكرنا والهيئة سجية فيكون نقيض العكس باطلا والعكس حقا وهو المطلوب واما المطلقة العامة فهي ايضا تنعكس الى مطلقة عامة مثلا اذا صدق قولنا كل انسان متنفس بالضرورة وقتا ما صدق في عكسه قولنا بعض المتنفس انسان بالفعل لادائما وان لا صدق نقيضه وهو لاشئ من المتنفس بانسان دائما فنضم مع الاصل ونقول كل انسان متنفس بالضرورة وقتا ما

ولاشئ

ولاشئ من المتنفس بانسان دائما ينتج لاشئ من الانسان بانسان دائما هف والبيان ومثال المطلقة العامة وهي التي تنعكس مطلقة عامة ايضا هكذا مثلا اذا صدق قولنا كل انسان ضاحك بالفعل صدق في عكسه قولنا بعض الضاحك انسان بالفعل والا لصدق نقيضه وهو قولنا لاشئ من الضاحك بانسان دائما فنضم مع الاصل ونقول كل انسان ضاحك بالفعل ولاشئ من الضاحك بانسان دائما ينتج لاشئ من الانسان بانسان دائما هف وهو محال والبيان قوله ولا عكس للممكنتين اعلم ان قدماء المنطقيين ذهبوا الى ان عكس الممكنتين الخاصة والعامة ممكنة عامة واستدلوا عليه بوجوه ثلثة احدها دليل الخلف فانه اذا صدق مثلا بعض الانسان كاتب بالامكان صدق بعض الكاتب انسان بالامكان والا لصدق نقيضه وهو لاشئ من الكاتب بانسان بالضرورة ونضم مع الاصل ونقول بعض الانسان كاتب بالامكان ولاشئ من الكاتب بانسان بالضرورة ينتج بعض الانسان ليس بانسان بالضرورة وانتجوه انتاجا دليل الاقتراض وهو ان نفرض ذات الانسان والكاتب فيقول زيد لا كاتب بالامكان وزيد انسان فبعض الكاتب ليس بانسان بالامكان كما مر وهو المطلوب وتمام تقريره على طريقتهم كما سنشير اليه وهو انه لو لم يصدق بعض الكاتب انسان بالامكان في عكس قولنا بعض الانسان كاتب بالامكان لصدق نقيضه وهو لاشئ من الكاتب بانسان بالضرورة وينعكس الى قولنا لاشئ من الانسان بكاتب بالضرورة وقد كان الاصل بعض الانسان كاتب فيجتمع النقيضان لان بعض الانسان كاتب بالامكان نقيض قولنا لاشئ من الانسان بكاتب بالضرورة وبالعكس كما مر فيرتفع التناقض وهو محال وذلك نقيض العكس فيكون باطلا والعكس حقا وهو المطلوب وردهذه

الوجوه اما الاولان فلتوقفها على انتاج الصغرى الممكنة في الشكل الاول والثالث وستعرف انها عقيمة فيهما لان المصم يشترط فيهما ايجاب الصغرى وفعليتها كما يجئ واما الثالث فلتوقفه على انعكاس السالبة الضرورية بممكنة وقد بين انها لا تنعكس الا دائمة فلما لم تتم هذه الوجوه لم يعلم للممكنتين عكس وفي الجواب انا نختار مذهب الفارابي وهو ان اتصاف ذات الموضوع بالعنوان بالامكان كما اشير اليه الان حتى يلزم انعكاس السالبة الضرورية كنفسها وانعكاس الموجبة الممكنة مطلقا الى موجبة جزئية ممكنة عامة وتكون الممكنة نتيجة في ضرب الشكل الاول والثالث بلا شتباه ويكون النقيض بالمثال المفروض مندفعا اذ لا يصدق اذ لا يصدق على ان كلا هو مركوب زيد فرس نص على ذلك الجواب السكيتري ايضا واما اذا اعتبرنا اتصاف ذات الموضوع بالعنوان بالفعل الخارجي كما هو مذهب الشيخ بزعم المتأخرين يجب ان لا ينتج شئ من هذه الاحكام فلا تنعكس الممكنتان كما قال المصنف اذا عرفت هذه الجملة فنشير الى مذهب الفارابي والشيخ ثم نعود الى المدعى فنقول ان صدق وصف الموضوع على ذاته في القضايا المعتبرة في العلوم بالامكان عند الفارابي حتى ان المقصود عنده مح في قولنا كل ج ب ما صدق عليه ج بالامكان سواء كان ج كاتبا له بالفعل او مسلوبا عنه دائما بعد امكان ثبوت ج له بالامكان مثلا اذا قلنا كل اسود كاتب كان الحكم على كل ما يمكن ان يكون اسود حتى الزوجين لامكان اتصافهم بالسواد وان كان مسلوبا عنهم دائما والمدعى الشيخ يصدق وصف الموضوع على ذاته بالفعل الخارجي فيكون معنى قولنا كل اسود كاتب مثلا كل ما صدق عليه اسود بالفعل الخارجي كاتب ولا يصدق على الزوجين

الكلية او جزئية الى غير ذلك من الانواع اعم من اللزوم والعناد والاتفاق فالشرطية المتصلة الموجبة
مطلقا سواء كانت كلية او جزئية انما تنعكس موجبة جزئية لكلية لما مر من جواز عموم التالي
فاذا قلنا كلما كان آب فجح د صدق في عكسه قد يكون اذا كان ح د فآب والجزئية
فظ والبيان منها متلوة الموجهات الحملية وكذا النقيض واما السالبة المتصلة فان كانت
كلية فهي تنعكس كنفسها والاصدق نقيض العكس وهو مع الاصل ينتج المحال وسلب الشيء عن نفسه
مثلا اذ اصدق ليس البتة اذا كان آب فجح د وجب ان يصدق ليس البتة اذا كان ح د
فآب والا صدق نقيضه وهو قد يكون اذا كان ح د فآب ونضم مع الاصل فكذا قد
يكون اذا كان ح د فآب وليس البتة اذا كان اب فجح د ينتج محالا وهو سلب الشيء عن نفسه
وان كانت المتصلة السالبة جزئية فلا عكس لها اصلا والعلة ما تقدم من جواز عموم المقدم لانه
يصدق قولنا قد لا يكون اذا كان الشيء حيوانا كان انسانا وبكذبه يعكس وهو قولنا قد لا يكون
اذا كان الشيء انسانا كان حيوانا لصدق قولنا كلما كان الشيء انسانا كان حيوانا
ما بقي هذا كله اذا كانت المتصلة لزومية واذا كانت اتفاقية محضة لم يرد عكسها لان معناها
موافقة صادق لصادق فكما ان هذا الصادق يوافقه ذلك الصادق كذلك يوافق ذلك هذا
كما في قولنا كلما كان الانسان ناطقا كان الحمار ناهقا عكسه قد يكون اذا كان الحمار
ناهقا كان الانسان ناطقا واما المنفصلة فلا فائدة في عكسها لعدم الامتياز بين
جزئيتها بالطبع كما مر تحقيقه في شرح الكاشية على قول المصنف وطرفا الشرطية في الاصل قضيتان
حمليتان او متصلتان او منفصلتان او مختلفتان تنبيه للمنطقيين في بيان
عكوس القضايا ثلث طرق احدها الخلف وهو ضم نقيض العكس مع الاصل لينتج محالا

وهو اعم

وهو اعم لما فيبين لانه يجري في جميع القضايا وله اختار المصنف والبيان في الكل
ان نقيض العكس مع الاصل ينتج المحال كما ذكرنا في جميع المواضع وثانيها الافتراض وهو فرض
ذات الموضوع شيئا معينا وحمل وصف الموضوع والمحمول عليه ليحصل مفهوم العكس وهو لا يجري
الا في الموجبات والسوالب الممكنة لوجود الموضوع فيها ولا يجري في السوالب البسيط لعدم وجود
الموضوع فيها بخلاف الخلاف فانه يعم الجميع وقد اشرنا الى دليل الافتراض في بيان عكس الممكنتين
يجيء في كلام المصنف ايضا في فصل عكس النقيض وثالثها طريق العكس وهو ان تعكس نقيض العكس
ليحصل نقيض الاصل او الاخص كما اشرنا اليه ايضا في بيان انعكاس الممكنتين وهذا اخص
من الباقين لانه يجري في الموجبات لان عكوس الموجبات موجبة بخلاف السوالب فان
عكوسها سوالب ان انعكست وهو قليل كما رأيت فيجيء فيها ندرة اقال المصنف فصل
عكس النقيض تبديل نقيضي الطرفين مع بقاء الصدق والكيف على جعل نقيض الثاني اولا مع مخالفة
الكيف لما فرغ من الحكم الثاني من احكام القضايا باعتبار العكس المستوى شرع في الحكم الثالث
من احكامها وهو عكس النقيض وانما احتجنا جواز ذكر هذه الاحكام الثلثة قبل العكس لتوقفه
عليها كما يجيء في مباحث العكس وعرف المصنف عكس النقيض بتعريفين او لهما اظهر القدماء
وثانيهما احكامها وهو تبديل نقيضي الطرفين الخ وهو واضح باذكره مع بقاء الصدق مع
بقاء الايجاب والسلب وبيانه على طريقتهم ان قولنا كل انسان حيوان ينعكس بعكس
النقيض الى قولنا كل ما ليس بانسان فانا نأخذ نقيض الموضوع ونجعلناه محمولا وكلتاهما
موجبتان يعني كلما صدق قولنا كل انسان حيوان وجب ان يصدق نقيضه
كل ما ليس بحيوان ليس بانسان والا فبعض ما ليس بحيوان انسان وهو ينعكس بالعكس المستوى

والجواب انا نقضنا ذلك بان نأخذ نقيضي الطرفين بحسب السلب لا بحسب العدول وقد بين ان
موجبة السالبة المحمول مساوية للسالبة فقولنا كل ما ليس بحيوان ليس بانسان موجبة سالبة
الطرفين وهي في حكم السالبة في عدم اقتضاء وجود الموضوع فانا لم نصدق العكس المذكور اعني قولنا
كل ما ليس بحيوان ليس بانسان صدق ليس بعض ما ليس بحيوان ليس بانسان كما قلتم وكان
معناه سلب سلب الانسان عن بعض ما صدق عليه سلب الحيوان فلا يدان يصدق على ذلك
البعض انسان فيصدق بعض ما ليس بحيوان انسان وبتم الدليل والسالبة المعدولة المحمول
وان كانت اعم من الموجبة المحصلة لكن السالبة المحمول اعني نقيض عكس النقيض يساوي
اعم منها بل مساوية لها فاذا تم الدليل على انعكاس الموجبة الكلية كنفسها تم الدليل ايضا على انعكاس
السالبة جزئية لانها جزء من الموجبة الكلية كنفسها وهو المطلوب على ذلك
الجواب مضمونا السيد الشريف ايضا وقال قبل ذلك الجواب عكس النقيض المشتمل على العلوم وهو عكس
النقيض بطريق القدماء واما الذي ذكره المتأخرون فغير مستعمل فيها انتهى فكذا ينبغي ان يوضع
المقام قول المصنف وحكم الموجبات ههنا حكم السوالب هذا هو طريق القدماء في عكس النقيض واما
على راي المتأخرين فحكم الموجبات فيه حكم السوالب في العكس المستوى بدون العكس في قولنا كل
الكلية في عكس النقيض تنعكس كنفسها لانها ان لم تنعكس كنفسها لزم انتفاء الشيء لمباينة
اذ اجتماع النقيضين وهو محال مثلا اذا صدق قولنا كل انسان حيوان صدق في عكس نقيضه
كل ما ليس بحيوان ليس بانسان والا صدق نقيضه وهو بعض ما ليس بحيوان انسان ونضمه
مع الاصل ونقول بعض ما ليس بحيوان انسان وكل انسان حيوان ينتج بعض ما ليس بحيوان
حيوان وهو انتفاء الشيء لمباينته وهو محال هذا فلا يكون الانقيض عكس النقيض لان

الى قولنا بعض الانسان ليس بحيوان وقد كان الاصل كل انسان حيوان هذا خلف وعلى انتفاء نقيض
عكس النقيض فيكون عكس النقيض باطلا وعكس النقيض حقا وهو المطلوب هذا طريق العكس في الطرف
الثلثة في بيان عكوس القضايا كما ذكرنا سابقا او نضيفه الى الاصل ونقول بعض ما ليس بحيوان
انسان وكل انسان حيوان ينتج بعض ما ليس بحيوان حيوان وهو محال لانه اثبات الشيء لمباينه
ومنشأه ايضا نقيض عكس النقيض فيكون باطلا ويكون عكس النقيض فيكون باطلا ويكون
عكس نقيض حقا وهو المطلوب هذا طريق الخلف واما دليل الافتراض فسيجيء في كلام المصنف في اواخر
هذا الفصل وقد اشرنا اليه في انعكاس الممكنتين في العكس المستوى وثانيها طريق المتأخرين وهو جعل
نقيض الجزء الثاني اولا وعين الاول ثانيا مع بقاء الصدق اي ان كان الاصل صادقا كان
العكس صادقا قالما ذكرنا ان العكس لازم الاصل ويستحيل صدق الملزوم بدون صدق اللازم مع مخالفة الكيف ان كان الاصل موجبا كان العكس سالبا وبالعكس فقولنا كل انسان
حيوان ينعكس بعكس النقيض على طريقتهم الى قولنا لاشيء مما ليس بحيوان انسان فجعل نقيض الجزء
الثاني اولا وعين الاول ثانيا مع بقاء الصدق ومخالفة الكيف ولو لم يصدق هذا العكس لصدق نقيضه
وهو بعض ما ليس بحيوان انسان لما مر من ان نقيض السالبة الكلية هو الموجبة الجزئية تم تنعكس بالعكس
المستوى الا فرادية قلناه في طريقة القدماء ويلزم منه هناء ويلزم منك هذا طريق المتأخرين
وقالوا هذا الطريق هو الحق واعترضوا على القدماء وبانا لانسلم انه لو لم يصدق العكس في المثال المذكور
اعني قولنا كل انسان حيوان لصدق بعض ما ليس بحيوان انسان غاية ما في الباب انه يلزم
صدق قولنا ليس بعض ما ليس بحيوان ليس بانسان لكنه لا يلزم منه صدق بعض ما ليس بحيوان
انسان لان السالبة المعدولة اعم من الموجبة المحصلة وصدق الاعم لا يستلزم صدق الاخص

والجواب

الاصل صادقة والعكس مقوض الصدق لازم للاصل وقد مر انه يستحيل صدق الملزوم بدون
صدق اللازم والهيئة فتجيء فيكون نقيض عكس النقيض حقا وهو المط او بعكس ذلك النقيض
اعني قولنا بعض ما ليس بحيوان انسان بالعكس المستوى الى قولنا بعض الانسان ليس بحيوان
وقد كان الاصل كل انسان حيوان وهو اجتماع النقيضين وهو جميع منشاءه نقيض عكس النقيض
ايضا فوجب ان يكون نقيض عكس النقيض باطلا وعكس النقيض حقا وهو المط وقد اشرنا الى
ذلك فاذن الفصل في بيان طريقة القدماء عكس النقيض قوله وذلك التسعة والموجهات يعني ان
القضايا التسع الموجبات الوجهات اعني الوقتيتين المطلقتين والممكنة العامة والمطلقة
العامة من البسيط الوقتيتين والوجوديتين والممكنة الخاصة من المركبات لا تنعكس وبهذا لك
لا تنعكس منه القضايا التسع الوالدية العكس المستوى لان الوقتية الموجبة خاصتها لا تنعكس اصلا لصدق
قولنا بالضرورة كل قمر فهو ليس بمنخسف وقت الربيع لا دائما اى لا شيء من القمر بمنخسف بالفعل
مع كذب بعض المنخسف ليس بقمر بالامكان العام لصدق نقيضه وهو كل منخسف قمر بالضرورة
وايراد الخارجية والممكنة العامة في هذا الموضع فقد مر بيانه في العكس المستوى واذا لم ينعكس الاخص
ولم ينعكس الاعم بالبيان الذي ذكر في كلام المحشي في العكس المستوى قوله والبواقي تنعكس على ما سبق
الى آخره يعني الدائمتان والعامتان من البسيط والخاصتان من المركبات اما الدائمتان
فتنعكس دائمة كلية مثلا اذا صدق بالضرورة او دائما كل ج ب فدائما كل ما ليس ب ليس ج
والا لصدق نقيضه وهو بعض ما ليس ب ج وتنعكس بالعكس المستوى الى آخره قلنا
آنفا وسيأتي بقية مراده قال المتأخرون ومنهم وافقهم والضرورية ههنا وفي العكس المستوى

الضا لا تنعكس

ايضا لا تنعكس كنفسها اصلا لانه يصدق بالضرورة كل مركوب زيد فرس مع كذب كل ما ليس بفرس
ليس بمركوب زيد بالضرورة لصدق قولنا بعض ما ليس بفرس مركوب زيد بالامكان وهو المحاذي والجواب
ان هذا على راي الفارابي فتنعكس كنفسها واما العامتان فتنعكسان عرفية عامة كلية
لانه اذا اصدق بالضرورة او دائما كل كاتب متحرك الاصابع دائما صدق في عكس نقيضه كل
ما ليس بمتحرك الاصابع ليس بكاتب ما دام ليس بمتحرك الاصابع والا لصدق نقيضه وهو بعض
ما ليس بمتحرك الاصابع كاتب حين هو ليس بمتحرك الاصابع ونضمه مع الاصل ونقول بعض ما ليس
بمتحرك الاصابع كاتب حين هو ليس بمتحرك الاصابع وبالضرورة او دائما كل كاتب متحرك الاصابع
ما دام كاتبا ينتج بعض ما ليس بمتحرك الاصابع متحرك الاصابع حين هو ليس بمتحرك الاصابع وهو
ح منشاؤه نقيض عكس النقيض فيكون باطلا وعكس النقيض النقيض حقا وهو المط
او نعكس نقيض عكس النقيض اعني قولنا بعض ما ليس بمتحرك الاصابع كاتب حين هو ليس بمتحرك
الاصابع بالعكس المستوى الموقوف بعض الكاتب ليس بمتحرك الاصابع ما دام كاتبا وقد كان
الاصل كل كاتب متحرك الاصابع ما دام كاتبا واما الخاصتان فتنعكسان عرفية عامة
لا دائمة في البعض كما مر في سوالب العكس المستوى لانه اذا اصدق بالضرورة او دائما كل كاتب
متحرك الاصابع ما دام كاتبا او لا دائما كل كاتب متحرك الاصابع ما دام كاتبا لا دائما فانا
شيء من الكاتب بمتحرك الاصابع بالفعل صدق في عكس نقيضه كل ما ليس بمتحرك الاصابع ليس
بكاتب ما دام ليس بمتحرك الاصابع لا دائما اذ البعض اي بعض ما ليس بمتحرك الاصابع
بكاتب بالفعل اما صدق الجزء الاول من عكس النقيض اعني قولنا كل ما ليس بمتحرك
الاصابع ليس بكاتب ما دام ليس بمتحرك الاصابع فقد مر بيانه في العامتين لانه لازم

للعامتين ولازم العام لازم الخاص واما صدق الجزء الثاني من عكس النقيض اعني لا دائما شيء
اي بعض ما ليس بمتحرك الاصابع كاتب بالفعل فلانه لو لاه لصدق نقيضه وهو كل شيء من ليس بمتحرك
الاصابع بكاتب دائما فينعكس بالعكس المستوى الى قولنا كل شيء من الكاتب ليس بمتحرك الاصابع
دائما وقد كان لا دوام الاصل لا شيء من الكاتب بمتحرك الاصابع بالفعل وهو مستلزم لقولنا
كل كاتب ليس بمتحرك الاصابع بالفعل لان البسيط يستلزم الموجبة المعدولة عنه عند
وجود الموضوع الذي هو متحقق وههنا بسبب الجانب الاصل كل كاتب ليس بمتحرك الاصابع
بالفعل صادق لصدق مذزومه وهو قولنا لا شيء من الكاتب بمتحرك الاصابع بالفعل فيكذب
لا شيء من الكاتب ليس بمتحرك الاصابع دائما فيكون لا دوام في البعض حق وهو المط
او نضم مع الجزء الاول من الاصل ونقول كل كاتب متحرك الاصابع بالضرورة او دائما
ما دام كاتبا ولا شيء مما ليس بمتحرك الاصابع بكاتب دائما ينتج لا شيء من الكاتب بكاتب
دائما وهو منشاؤه الى آخره مرارا قوله وكذلك بجميع الجهة الدائمتان والعامتان
لتنعكس جزئية مطلقة والخاصتان جزئية مطلقة لا دائمة والوقتيتان والوجوديتان
والمطلقة العامة مطلقة عامة يعني ان هذه القضايا الاحدى عشرة اذا كانت سوالب
في عكس النقيض تنعكس جزئية لكلية الاربع الاول تنعكس جزئية مطلقة والخاصتان
جزئية مطلقة مقيدة بالدوام والخمس البواقي مطلقة عامة مثال الدائمتين مثلا اذا
صدق بالضرورة او دائما لا شيء من الانسان بلا حيوان صدق في عكس نقيضه بعض
الحيوان بلا انسان بالفعل حين هو حيوان والا لصدق نقيضه وهو كل حيوان لا
ما دام حيوانا هف ضرورة صدق بعض الحيوان انسان اذ ليس بعض الحيوان لا

وقس عليه

نع الوقتيتين المطلقة والمنتشرة المطلقة والمطلقة العامة والممكنة العامة من البسائط و
الوقتيتان والوجوديتان والممكنة الخاصة من المركبات وحكم الموجبات ههنا حكم السوالب
المستور على ان سوالب النسخ المذكورة لا تنعكس ههنا وقد ذكرنا بيانه ههنا وعليه فقس مثال
الخرجية الوقتية مثال المنتشرة مثلا اذا اصدق بالضرورة لاشئ من الانسان بلا متنفس
ما دائما اى كل انسان ليس بمتنفس بالفعل صدق قولنا ليس بعض المتنفس بلا انسان
بالفعل والا لصدق نقيضه كل متنفس لا انسان دائما وهو بط لصدق نقيضه وهو ليس
بعض المتنفس للانسان بل بعض المتنفس انسان واما الجزء الثانى اعنى لا دوام الاصل وهو
المطلقة العامة الموجبة اعنى قولنا كل انسان فليس بمتنفس بالفعل فلا عكس لعينه ولا لنقيضه
كما مر بيانه وقس الخرجية المنتشرة التى لم يقم عليه مثال الوجودية الاخرى مثلا اذا صدق
بالفعل لاشئ من الانسان بلا ضاحك لا بالضرورة اذ كل انسان ليس بضاحك بالامكان
العام صدق قولنا ليس بعض الضاحك بلا انسان بالفعل فانه لو لم يصدق لصدق نقيضه وهو
كل لا ضاحك انسان دائما وهو بط لصدق نقيضه اعنى ليس بعض الضاحك بلا انسان بالفعل
كما مر بيان بعض الضاحك انسان البتة واما الجزء الثانى وهو لا دوام الاصل فهو اشارة الى
المطلقة العامة الموجبة التى لا عكس لها ولا عكس النقيض كما ذكرنا وقس الخرجية مثال الوجودية
لا دائما مثلا اذا صدق لاشئ من الانسان بلا متنفس بالفعل لا دائما اذ كل انسان
ليس بمتنفس بالفعل صدق ليس بعض المتنفس بلا انسان بالفعل فانه صدق فلو
لم يصدق لصدق نقيضه وهو كل متنفس لا انسان دائما وهو بط لصدق قولنا بعض
المتنفل انسان بالبتة كما مر بيانه والجزء الثانى لا عكس لهما ههنا كما ذكرنا مرارا وقس

الخرجية

الخرجية مثال المطلقة العامة مثلا اذا اصدق لاشئ من الانسان بلا كاتب بالفعل صدق ليس بعض
الكاتب بلا انسان بالفعل فانه لو لم يصدق لصدق نقيضه وهو بط لصدق بعض الكاتب انسان
البتة وصدق نقيضه ايضا وهو بعض ليس بعض الكاتب بلا انسان وهذه امثلة القضايا
الاحدى عشرة من السوالب التى تنعكس فى عكس النقيض البتة خرجية لا كلية كما ذكرنا وكذا لا سيما
الوقتيتان المطلقتان من البسائط ههنا تنعكس ان لا مطلقة عامة ترس البتة خرجية كما ذكرنا
ههنا لكن فى عكس النقيض بالتقريب الذى ذكرنا فى التناقض فى قولنا
الوقتية المطلقة التالية مثلا اذا اصدق بالضرورة لاشئ من القمر بمنخسف وقتا ما فصدق قولنا
صدق فى عكس نقيضه ليس بعض المنخسف بقمر بالفعل والا لصدق نقيضه وهو كل منخسف
ليس بقمر دائما وهو بط لصدق بعض المنخسف قمر البتة او صدق قولنا ليس بعض المنخسف بقمر
بل لاشئ من المنخسف بقمر وقس الخرجية ومثال المنتشرة المطلقة التالية مثلا اذا اصدق
قولنا لاشئ من الانسان بلا متنفس بالضرورة وقتا ما صدق قولنا ليس بعض المتنفس بلا انسان
بالضرورة بالفعل والا لصدق نقيضه وهو كل متنفس ليس بانسان دائما وهو بط لصدق نقيضه وهو
ليس بعض المتنفس بلا انسان بعض المتنفس انسان قطعا فيكون نقيض عكس النقيض فى جميع
الامثلة الاثنى عشر المقضاب بالعوالب الثلث عشرة لعكس النقيض بالطلاء على النقيض حق
وهو المطلوب والعكس للكنيسى على ما مر بيانه فى السوالب الموجبات فى المستور يعنى على مذهب شيخ على عم
المتاخرين واما على مذهب الفارابى فتنعكس ان ممكنة عامة كما بيناها سابقا فى المستور
مثلا اذا صدق لاشئ من الانسان بلا كاتب بالامكان صدق ليس بعض الكاتب
بلا انسان بالامكان والا لصدق نقيضه وهو كل كاتب لا انسان بالضرورة وهو بط لصدق

بعض الكاتب انسان البتة بل بالامكان لوجود الكتابة لا فى انسان فقوله كما يبطل العكس
الى صنفين من البسائط الخرجية العكس المستور الى العرفية الخاصة فهو ان بقى صدق بالضرورة
او دائما بعض الكاتب ليس بساكن الاصابع ما دام كاتبا لا دائما مثل بعض الكاتب ساكن
الاصابع بالفعل لصدق بعض ساكن الاصابع ليس بكاتب ما دام ساكن الاصابع لا دائما اى بعض
ساكن الاصابع كاتب بالفعل وذلك بدليل الاقتران الذى ذكرناه سابقا ايضا وهو ان نفرض
ذات الموضوع الذى هو الكاتب زيدا مثلا ثم نقول زيد ساكن الاصابع بحكم الاصل المستور العرفية الخاصة
وزيد كاتب بالفعل لصدق الوصف العنوانى على الذات بالفعل على مذهب الشيخ فنصدق بعض
ساكن الاصابع كاتب بالفعل وهو لا دوام العكس ثم نقول زيد ليس بكاتب ما دام ساكن
الاصابع فيلزم بطريق المستورين بكون زيد ساكن الاصابع فى بعض اوقات كونه كاتبا لان
الوصفين اذا تقارنا فى ذات تلث كل واحد من الوصفين فى زمان الوصف الاخر فى الجملة و
الحال انه قد كان حكم الاصل انه ليس بساكن الاصابع ما دام كاتبا هف اذ ثبت بطلان هذا
فوجب ان يصدق فى عكس الاصل ان بعض ان كون الاصابع الذى هو زيد ليس ساكنا ما دام ساكن
الاصابع وهو المطلوب وهذا هو الجزء الاول من العكس فثبت العكس بكلا جزئيه اما الجزء الاول فهو
هذا المذكور واما الجزء الثانى فلظهوره وتقدمه فى المستور لان الجزء الثانى من الاصل اعنى لا دوام
المطلقة العامة الموجبة الخرجية وهى تنعكس فى المستور كنفسها لان الاصل البتة خرجية ولا دوام
الاصابع كاتب بالفعل عكس مستو لبعض الكاتب ساكن الاصابع بالفعل فثبت العكس بكلا جزئيه

والا يكن

المتصدية والمكونة مقيد الايقين بخلاف الاستقراء والتمثيل قوم القدماء ومباحثه على الاخيرين ومباحثها

فقال القدماء قول مؤلف من قضايا يلزم لذاته قول اخر كقولنا العالم متغير وكل متغير حادث

فانه قول مؤلف من قضايا يلزم لذاته قول اخر هو قولنا العالم حادث فالقول هو المركب من حيث

هو لفظ كما مر في المعرف وتعريف القضية وذلك المركب المفهوم العقلي وهو جنس للقدماء للعقول

واما الملفوظ وهو جنس للقدماء الملفوظ والمؤلف هو المركب الذي باجزاء الفظية ومناسبة

فهو اخص من المركب وفيه بحث راجع الى اعتبار رعاية الصورة والهيئة في القدماء فالقول الشامل

المركبات وغيرها بقوله مؤلف من قضايا ليس بكل كالمركبات الغير التامة والقضية الواحدة

المستلزمة لذاتها لعكسها او عكس نقيضها اما البسيطة فقط وكاد البركة فلان المتسبب

بر القضايا بالصريحة والجزء الثاني من المركبة ليس بكل ولان المتسبب

قضايا متعددة والمركبة قد تقضية واحدة والمراد بر القضايا فوق قضية واحدة ليتناول القياس المركب

من قضيتين كما ذكرنا وبقوله يلزم منه خرج الاستقراء والتمثيل اذ لا يلزم منها شيء وان سلمت مقدماتها

لامكان تخلف مدلولها عنها ثم حمل منها الظن لشيء وبقوله لذاته خرج ما يلزم منه قول اخر بواسطة

مقدمة خارجية كقياس المساواة هو ما يتركب من قضيتين متعلق محمول اوليهما بموضوع

الاخرى كقولنا اس وب مساو لج فانه يلزم من ذلك ان الالف مساو لج لكن لا لذاته

بل بواسطة مقدمة خارجية وهي ان كل المساوي لمساو مساو وقيس المساواة لا يستلزم شيئا

الا مع هذه المقدمة الخارجية ومثلها كما في قولنا المستلزم لب وب ملزوم لج لكن ملزوم الملزوم

ملزوم وقولنا الدرة في الحقة والحقة في البيت فالدرة في البيت لان ما في الشيء الذي في الشيء

يكون فيه واما ان الم تصدق هذه المقدمة الخارجية لم يحصل منه شيء لك اذا قلنا الضعف لب وب

نصف

نصف لج لم يحصل منه ان الضعف لج لان نصف النصف لا يكون نصف الضعف بل ربعه وكذا اذا قلنا الاربعة

لب وب لج لان مباين المباين لا يجب ان يكون مباينا وقوله فقول اخر اراد ان القول الاخر

اللازم يجب ان يكون مغايرا لكل واحدة من المقدمتين فانه لو لم يغاير ذلك في القياس لزم ان يكون

كل قضية من قياس كيف كانت نتاجا لاستلزامها معا احديهما وذلك القول الاخر هو النتيجة ويسمى مطلوبا

ايضا قوله فان كان اي القول الذي هو النتيجة بوجه ما والمراد به ذاته طرفا المحكوم عليه وبه اي المراد به ذاته

القول الاخر الذي هو النتيجة بوجه ما احديهما محكوم عليه والاخر محكوم به مذكوران في القياس اما

للعالم والحادث المذكوران في قولنا العالم متغير وكل متغير حادث قوله استثنافي الخ قدم الاستثنافي

في التقسيم لكون تعريفه وجوديا وتعريف الاقتراني عدميا والوجود اسبق في الصدر قوله ومن هنا يعلم

انه لو حذف قوله بالذات لكان اولى اي من قوله اذ لا يعقل وجود البهيئة بدون المادة ولكن لا يعقل

قياس لا يعلم انه الخ قوله وهي الاصغر والاكبر والاوسط كما للعالم والحادث والمتغير في قولنا العالم متغير

وكل متغير حادث فان العالم اصغر والمتغير اوسط والحادث اكبر قول المصنف وموضوع المطلوبة

مر الحملي يسمى اصغر الى قوله فالرابع اعلم ان النتيجة ويقال كما مط ايضا كما لعالم حادث قضية كما

موضوع وهو العالم محمول وهو حادث فموضوع النتيجة كما لعالم في قولنا العالم متغير يسمى اصغر

ومحمولها كما لحادث في قولنا كل متغير حادث يسمى اكبر والمتكرر اعني المتغير الذي وقع محمولا للاصغر

وموضوعا للاكبر يسمى اوسطا هذا في الشكل الاول وعليه في قياس الباقية تنزيلا كما والقضية

التي فيها الاصغر تسمى صغرى والتي فيها الاكبر الكبرى والاوسط اما محمول الاصغر وموضوع

الاكبر فهو الشكل الاول او محمولها فالثالث او موضوعهما فالثالث او على الاول فالرابع وبالعكس

هذا قولنا تعالم بالفارسية اوسط اكر حمل في صغرى ودر كبرى وبار وضع بكبرى كرفت شكل

وفعليتها بل القضية الممكنة تنتج في صغرى الشكل الاول والثالث بالاشتباه كما ذكرناه بقي الكلام

المستور في بيان انعكاس الممكنين وليه هنا ان الحزاليطقيين لم يذكروا هذا القيد فقولنا

كلية الكبرى ليلزم انه رابع الاصغر في الاوسط فيلزم من الحكم على الاوسط الحكم على الاصغر لينتج فلو

كانت الكبرى جزئية لكان معناه ان بعض الاوسط محكوم عليه بالاكبر وجاز ان يكون الاكبر

غير ذلك البعض الذي حكم عليه بالاكبر فجاز ان يكون محمول الاصغر اعم من الاصغر فالحكم على بعض الاوسط

لا يتعدى الاصغر مثلا قولنا كل انسان حيوان وبعض الحيوان فرس صاهل والهيئة بالعكس

مع انه لا ينتج بعض الانسان فرس فوجب كلية الكبرى ليلزم الانتاج والحاصل ان الانتاج

جميع الانتاج في الاشكال الاربعة مشروط بجهة كيفية المقدمات وكميتها وشرط بحسب

الجهة اما الشرط الذي بحسب الجهة فسنأتيك بعد ذكر الاشكال الاربعة في ضمن الضابطة وفي الشرط

الضابط والشرط الذي بحسب الكيفية والكمية ففي الشكل الاول امران احدهما ايجاب الصغرى

وذلك يهاجب الكلية كلية الكبرى وهذان الامران متفق عليهما والثالث وهو فعلية الصغرى مختلف

فيه فالشيخ يعتبر الفعلية لا التغيرية فحاصل الشكل الاول هو اندراج الاصغر الكلية او بعضه في الاوسط

المحكوم عليه كليا بالاكبر اما ايجابا او سلبا فيكون الاصغر بكله او بعضه محكوما عليه بالاكبر ايجابا او سلبا

فلذا ينتج الحصورات الاربعة وذلك خواصه وما عداه لا ينتج ايجابا او كليا فقوله اي انتزعه

الشرائط ان ينتج الصغرى الموجبة الكلية والموجبة الجزئية مع الكبرى الموجبة الكلية موجبة

كلية في الاول وموجبة جزئية في الثاني فمثال الاول كقولنا كل انسان حيوان وكل حيوان

جسم فكل انسان جسم ومثال الثاني كقولنا بعض الحيوان انسان وكل انسان

ناطق فبعض الحيوان ناطق واما ينتج الصغريان الموجبتان الكلية والجزئية مع الكبرى

الموجبة الكلية فقط لان ينتج الصغريان الموجبتان الكلية والجزئية مع الكبرى

بدل الموجبتان

الاربعة وما كتبت بالسواد فهو الاصغر والاكبر وما كتبت بالحمرة فهو الاوسط

الاول	العالم (الاصغر)	متغير (الاوسط)	وكل متغير	حادث
الثاني	كل انسان	حيوان	ولاشيء من الحجر	بحيوان
الثالث	مثل كل انسان	حيوان	وكل انسان	ناطق
الرابع	كل انسان	حيوان	وكل ناطق	انسان

ان سالبة الكلية سالبة كلية في الاول وسالبة جزئية في الثاني فمثال الاول كقولنا كل انسان حيوان ولاشئ من الحيوان بحجر ومثال الثاني كقولنا بعض الحيوان انسان ولاشئ من الانسان بفرس فبعض الحيوان ليس بفرس فالنتيجة تابعة لاخس المقدمتين واردلهما في الكلية والجزئية والايجاب للسلب وهو واضح والحاصل ان الاحتمالات في انتاج الشكل الاول ستة عشرة لان القضايا المعتبرة في العلوم هي المحصورات الاربع كما مر فحاصل من ضرب الصغريات الاربع في الكبريات الاربع ستة عشر هذا الشكل هذا الشكل الاول لكن نهاتختصر منها باطلة وهو كون الصغرى موجبة كلية مع الكبرى الموجبة الجزئية والسالبة الجزئية وكون الصغرى موجبة جزئية مع الكبرى الموجبة الجزئية والسالبة الجزئية وكون الصغرى سالبة كلية مع الكبريات الاربع وكون الصغرى سالبة جزئية مع الكبريات الاربع ايضا ففي بطلان بعض منها سبيلان وهو كون الصغرى سالبة جزئية مع الكبرى الموجبة الجزئية والسالبة الجزئية فهذه اربعة وبطلان البواقي وهي ثنتا عشرة بوجه والاربعة منها صحيحة وهي كون الصغرى موجبة مطلقا والكبرى كلية مطلقا قوله والمقصود الاشارة الى ان انتاج هذا الشكل للمحصورات الاربع بديهي بخلاف انتاج سائر الاشكال لتنتابجها فانه تتوقف على مباحث الى

	كبرى موجبة كلية	كبرى موجبة جزئية	كبرى سالبة كلية	كبرى سالبة جزئية
صغرى موجبة كلية	صحيح	هامل	صحيح	ط
صغرى موجبة جزئية	صحيح	ط	صحيح	ط
صغرى سالبة كلية	ط	ط	ط	ط
صغرى سالبة جزئية	هامل	ط	ط	ط

دليل الخلف

دليل الخلف او العكس ان المراد الى الشكل الاول كما ترى في ضمن الاشكال الثلثة التالية قوله كقولنا لاشئ من الانسان بحجر ولاشئ من الناطق بحجر كان الحق الايجاب بان قلنا كل انسان ناطق مع ان الذي يلزم منه ان بعض لاشئ من الانسان بناطق وهو بعكس قوله فلو كان اللازم من المقدمتين الموجبتين لكان الحق اخ والمراد باللازم هو النتيجة لانها قول اخر يلزم من تاليف القضايا بالذات كما مر وبالمقدمتين الصغرى والكبرى يعني فلو كانت النتيجة اللازمة من المقدمتين الموجبة في جميع المواد لما كان الحق في بعض المواد وهو السالبة بل الحق في بعض المواد السالبة كما رايت ولو كانت النتيجة اللازمة منهما السالبة في جميع المواد لما صدق في بعض المواد الموجبة لكن صدقت الموجبة في بعضها كما عرفت فمن ثم ههنا يعلم ان الاختلاف في الكيف شرط في الشكل الثاني وكذا يشترط فيه بحسب الكمية كما شرنا كلية الكبرى وكذا يشترط بحسب الجهة قال الامر ين قوله اما ان يصدق الدوام على الصغرى اي يكون الصغرى دائمة الضرورية هي الدوام مع استناع الانفكاك كما مر في الموجهات قوله واما ان يكون كبرى القضاء الست التي تنعكس سالبتها هذا الترديد مع الاول على سبيل منع الخلو اذ يجوز ان يكون الصغرى دائمة او ضرورية مع كون الكبرى من القضاء الست التي تنعكس سالبتها في العكس المستوى وهي الدائمتان والعامتان والخاصتان دون السوالب التي لا تنعكس فيه وهي الوقتيتان المطلقتان والمطلقة العامة والممكنة العامة من البسايط والوقتيتان

والموجودية والممكنة الخاصة من المركبات وانما اشترط كون كبرى هذا الشكل من السوالب التي تنعكس لان انتاج هذا الشكل بضرورية الاربعة ليس بديهيا كالاول بل نظري كما يجئ الى دليل الخلف او الى طريق العكس كما يجئ وكذا الشكل الثالث والرابع قوله والثاني احدى الامرين ايضا هذان الامران ايضا على سبيل منع الخلو قوله الضروب المنتجة في هذا الشكل ايضا اربعة حاصلة والحاصل ان اشتراط الشكل الثاني اختلاف المقدمتين وكلية الكبرى يسقط من ضروبه العقلية الستة عشر اثنتي عشرة ثمانية بالشرط اختلاف المقدمتين واربعة منها بشرط كلية الكبرى كما ذكرنا

كلية كبرى نحو بعض الحيوان ليس بانسان وكل ناطق انسان فبعض الحيوان ليس بناطق وهذه الضروب الاربعة هي المنتجة من هذا الشكل والبواقي ضروبه غير منتجة ومجموع ضروبه العقلية ستة عشر ايضا يحصل من ضرب الصغريات المحصورات الاربع في كبرياتها هكذا ولكن اسقط ثمانية منها باعتبار شرط اختلاف المقدمتين في الايجاب واربعة منها باعتبار شرط كلية الكبرى كما ذكرنا

	كبرى موجبة كلية	كبرى موجبة جزئية	كبرى سالبة كلية	كبرى سالبة جزئية
صغرى موجبة كلية	ص	ط	ص	ط
صغرى موجبة جزئية	ص	ط	ص	ط
صغرى سالبة كلية	ط	ط	ط	ط
صغرى سالبة جزئية	ط	ط	ط	ط

قوله وهذا الخلف يعني انه لابد لانتاج هذه الضروب الاربعة لهذا الشكل من النتيجتين امور ثلثة لعدم بداهتها كما ذكرنا احدها دليل الخلف وهو ان يؤخذ نقيض النتيجة ويجعل الايجاب صغرى الشكل الاول وكبرى احد المقدمتين الكلية كبرى الشكل الاول لينتج الشكل الاول ما يناقض الصغرى فيكذب الشكل الثاني وهذا جار في الضروب الاربعة كلها مثلا النتيجة الصادقة في الضرب الاول عما ذكرنا قولنا لاشئ من الانسان بحجر فلو لم يصدق لصدق نقيضها وهو بعض الانسان بحجر منضما مع كبراه ونقول بعض الانسان

الانسان بحجر وهي النتيجة المطلوبة سابقا بعينها وتعكس كبرى الضرب الثالث
ونجعلها كبرى وصغراها صغرى منتقل بعض الحيوان انسان ولاشئ من الانسان
بفرس ينتج بعض الحيوان ليس بفرس وهي النتيجة المطلوبة بعينها فثبت المطلوب
وهذا هو الذي اشار اليه المصنف بقوله او بعكس الكبرى والضربان الاخيران
اعني الثاني والرابع فلا يجري طريق العكس فيهما فان كبريهما موجبة كلية لا تنعكس
الا موجبة خزئية لتصلح لكبروية الشكل الاول وصغراهما سالبة لا تصلح صغروية
الشكل الاول وهو ظاهر وتالتهما بعكس الصغرى ليصير شكلا رابعا ثم بعكس الترتيب
بان يجعل الصغرى المعكوسة كبرى والكبرى بعينها صغرى فيصير شكلا اولا فينتج
الشكل الاول ثم نعكس تلك النتيجة بالعكس المستوى لتصير النتيجة المطلوبة في الشكل
الثاني وهذا هو الذي اشار اليه بقوله او الصغرى ثم عكس الترتيب ثم النتيجة
وذلك اعني عكس الصغرى انما يتصور فيما يكون عكس صغراه كلية لتصلح الكبروية الشكل
الاول ويكون كبراه موجبة لتصلح الصغروية الشكل الاول فهذا انما يجري في الضرب
الثاني من ضروبه الاربعة فقط لان صغراه سالبة كلية تنعكس نفس عكسها لا تصلح الكبروية
الشكل الاول وكبراه موجبة كلية بيان ذلك ان هيئة الضرب الثاني في الشكل الثاني
كان هكذا لاشئ من الحجر بحيوان وكل انسان حيوان ولاشئ من الحجر بانسان تنعكس
صغراه اولا بان نقول لاشئ من الحيوان بحجر فيصير شكلا رابعا هكذا لاشئ من الحيوان
بحجر وكل انسان حيوان ثم تضع صغرى هذا الشكل موضع كبراه وكبراه موضع
صغراه ليصير شكلا اولا هكذا كل انسان حيوان ولاشئ من الحيوان بحجر ينتج

لاشئ من الانسان بحجر فنعكس هذه النتيجة بالعكس المستوى الى قولنا لاشئ من الحجر بانسان فهي
النتيجة المطلوبة في هذا الضرب واما الضروب الثلثة الباقية اعني الاول والثالث والرابع
فلا يجري فيها عكس الصغرى لان الصغرى في الضرب الاول والثالث موجبة لا تنعكس الا
خزئية لا تصلح لكبروية الشكل الاول مع ان كبريهما سالبة لا تصلح صغروية واما صغرى
الضرب الرابع فهي سالبة خزئية لا تنعكس ولا تصلح لكبروية لفرض انعكاسها كما
اذا كانت احدى الخاصتين لان عكسها لا يكون الا خزئية مثلها فحول الامر
في الثالث الى الجاب الصغرى وفعليتها مع كلية احديهما يعني انه يشترط في الشكل الثالث
بحسب الكيفية الجاب الصغرى لانه لو لم يشترط الجابه وجاز سلبه لم يندرج الاصغر في
الاوسط لان الكبرى تدل على ان الاقاه الاوسط فهو محكوم عليه بالاكبر الجابا او سلبا
والصغرى على تقدير كونها سالبة حاكمة بان الاوسط غير ملاق بالاصغر فالاصغر قد لا يكون
لا يكون واعلا فيما الاقاه الاوسط فالحكم على الاقاه الاوسط لا يتعدى الى الاصغر
فلا يلزم النتيجة ولذا لم ينتج قولنا الموجبتان الا يعني ان الضروب
المنتجة في الشكل الثالث بحسب الشرائط الثلثة المذكورة ستة حاصلة
من ضرب الصغرى الموجبة الكلية في الكبريات المحصورات الاربع ومن ضرب الصغرى
الموجبة الخزئية في الكبريين الكليتين الموجبة والسالبة وان كانت ضروبه
الفعلية ستة عشر لما مر كالاول والثاني هكذا ولكن سقط منها عشرة ثنتين
منها باعتبار الشرائط الجاب الصغرى واثنان منها باعتبار اشتراط كلية
احديهما الى احدى مقدمتيه والستة الباقية كما اشرنا اليه بقولنا حاصلة
من ضرب الصغرى الموجبة الكلية الى آخر قلنا صحيحة وهذه الضروب الصحيحة
كلها مشتركة في انها لا تنتج الا خزئية ثلثة ضروب منها منتجة للايجاب وثلثة
منها للسلب اما الثلثة المنتجة للايجاب فاولها المركب من الموجبتين الكليتين

	ص	ك	ك
ص	ص	ك	ك
ك	ك	ك	ك
ك	ك	ك	ك

اوسلبا فيتلاقيان في الجملة اما الجابا او سلبا في ينتج الشكل الثالث الاخيرية
فثلاثة ضروب منه ينتج موجبة خزئية وثلثة اخرى سالبة خزئية انتهى
بحسب الكمية كلية احدى مقدمتيه اما صغراه او كبراه على سبيل منع الخلو لان
الضرب الاول والرابع منتجان كلتا مقدمتيهما كلية وانما اشترط كلية احدى مقدمتيه
لانه لو كانتا مقدمتاه كلتاهما جزئيتين جاز ان يكون بعض ما الاوسط محكوما
عليه بالاصغر غير البعض المحكوم عليه بالاكبر فلا يلزم تعدية الحكم من الاكبر الى الاصغر
مثلا يصدق بعض الحيوان انسان وبعض الحيوان فرس ولا يصدق بعض
الانسان فرس لان بعض الحيوان الذي حكم عليه بالفرسية غير الحيوان الذي
حكم عليه بالانسانية ولذا لم ينتج قولنا الموجبتان اي يعني ان الضروب
المنتجة في الشكل الثالث بحسب الشرائط الثلثة المذكورة ستة حاصلة
من ضرب الصغرى الموجبة الكلية في الكبريات المحصورات الاربع ومن ضرب الصغرى
الموجبة الخزئية في الكبريين الكليتين الموجبة والسالبة وان كانت ضروبه
الفعلية ستة عشر لما مر كالاول والثاني هكذا ولكن سقط منها عشرة ثنتين
منها باعتبار الشرائط الجاب الصغرى واثنان منها باعتبار اشتراط كلية
احديهما الى احدى مقدمتيه والستة الباقية كما اشرنا اليه بقولنا حاصلة
من ضرب الصغرى الموجبة الكلية الى آخر قلنا صحيحة وهذه الضروب الصحيحة
كلها مشتركة في انها لا تنتج الا خزئية ثلثة ضروب منها منتجة للايجاب وثلثة
منها للسلب اما الثلثة المنتجة للايجاب فاولها المركب من الموجبتين الكليتين

	ص	ك	ك
ص	ص	ك	ك
ك	ك	ك	ك
ك	ك	ك	ك

نحو كل انسان حيوان وكل انسان ناطق فبعض الحيوان ناطق وتانيها الكبرى
منه موجبة جزئية صغرى وموجبة كلية كبرى نحو بعض الحيوان انسان وكل انسان
بشر فبعض الحيوان بشر والى هذين الضربين شار المصنف بقوله لينتج موجبتان
مع الموجبة الكلية اى الموجبتان الصغريان مع الموجبة الكلية الكبرى موجبة
جزئية وثالثها عكس الثاني اعني المركب من موجبة كلية صغرى وموجبة جزئية
كبرى نحو كل انسان حيوان وبعض الانسان شاعر فبعض الحيوان
شاعر والى هذا اشار بقوله او بالعكس اى على الثاني فقط اذ ليس عكس الاول
الا الاول واما الثالثة المنتجة للسلب فاولها المركب من موجبة كلية صغرى
وسالبة كلية كبرى نحو كل انسان حيوان ولاشئ من الانسان بفرس فبعض
الحيوان ليس بفرس وثانيها المركب من موجبة جزئية صغرى وسالبة كلية
كبرى نحو بعض الانسان حيوان ولاشئ من الانسان بفرس فبعض الحيوان
ليس بفرس والى هذين اشار بقوله ومع السالبة الكلية فهو عطف على قوله
مع الموجبة الكلية اى لينتج الموجبتان الصغريان مع السالبة الكلية الكبرى
سالبة جزئية وثالثها المركب من موجبة كلية صغرى وسالبة جزئية كبرى نحو كل
كاتب انسان وبعض الكاتب ليس بشاعر فبعض الانسان ليس شاعرا والى
هذا اشار بقوله او الكلية مع الجزئية اى الموجبة الكلية الصغرى مع السالبة
الجزئية الكبرى قوله بالخلف متعلق بقوله لينتج يعني ان انتاج هذا الشكل
هذه النتايج الضروب الستة المشار اليها لما كان نظريا غير بديهي احتاج

الى امور

الى امور ثلثة كما لثاني احدها دليل الخلف وهو كما مران يؤخذ نقيض النتيجة ويجعل الكلية
في جميع الضروب صغرى الشكل الاول وصغرى قياس شكل الثالث لايجابها صغرى
الشكل الاول المنتج من الشكل الاول ما بنا في الكبرى وهذا الى دليل الخلف يجري
في الضروب الستة للشكل الثالث كلها على التقريب الذي ذكرنا في انتاج الشكل
الثاني مثلا كانت النتيجة في الضرب الاول على ما ذكرنا من المثال قولنا بعض الحيوان
ناطق فلو لم يصدق نقيضه وهو لاشئ من الحيوان بناطق فنجعله كبرى
وصغرى القياس صغرى ونقول كل انسان حيوان ولاشئ من الحيوان بناطق
ينتج لاشئ من الانسان بناطق مع ان الكبرى في هذا الضرب كل انسان
ناطق فيتنافيان وهو محال منشاؤه ليس النقيض
النتيجة فتكون نقيض النتيجة باطلا والنتيجة حقا وهو المطلوب وقس على ذلك
سائر الضروب الباقية وثانيها عكس الصغرى لترتد شكلا اولا لينتج النتيجة
المطلوبة وذلك انما يكون فيما كانت الكبرى كلية فيه يصلح الكبروية الشكل
الاول وذلك في اربعة ضروب منها وهما الاول والثاني والرابع والخامس مثلا
كان الضرب الاول على ما مثلنا من المثال قولنا كل انسان حيوان وكل انسان
ناطق فنعكس صغراه بالعكس المستوى الى قولنا بعض الحيوان انسان لما مر من ان
الموجبة لاتنعكس في المستوى الا جزئية فنضمه مع الكبرى ونقول بعض الحيوان
انسان وكل انسان ناطق ينتج بعض الحيوان ناطق وهو النتيجة المطلوبة وقس على الثانية
والرابعة والخامسة واما الضرب الثالث والسادس فكبراهما جزئية لاتصلح للكبروية الشكل

الاول فلا يجري طريق عكس الصغرى فيهما وثالثها عكس الكبرى ليصير شكلا رابعا ثم عكس الترتيب
بجعل الكبرى المعكوسة صغرى وجعل صغرى بعينها كبرى لترتد شكلا اولا لابد هي
الانتاج ثم بعكس النتيجة المطلوبة وذلك اعني عكس الكبرى انما يتصور فيما اذا كانت
الكبرى موجبة تصلح الصغروية الشكل الاول وكانت صغراه كلية تصلح ان تكون
كبرى له وذلك انما يكون في الاول والثالث مقدمتي الاول كلتاهما موجبتان كلتاهما
وصغرى الثالث موجبة كلية صالحة للكبروية الشكل الاول وكبراه موجبة جزئية
يصلح عكسها الصغروية مثلا كان الضرب الاول على ما ذكرنا من المثال كل انسان
حيوان وكل انسان ناطق فبعض الحيوان ناطق فتنعكس اولا كبراه بالعكس المستوى
ليصير شكلا رابعا هكذا كل انسان حيوان وكل ناطق انسان ثم نعكس الترتيب
بان نجعل الكبرى المذكورة صغرى والصغرى كبرى ونقول كل ناطق انسان
وكل انسان حيوان ينتج كل ناطق حيوان ثم نعكس هذه النتيجة بالعكس المستوى
الى الموجبة الجزئية نقولنا بعض الحيوان ناطق وهو النتيجة المطلوبة في هذا الضرب
بعينه وكان الضرب الثالث على ما مثلنا قولنا كل انسان حيوان وبعض الانسان
شاعر فبعض الحيوان شاعر وبعد عكس الكبرى وجعلها صغرى وجعل صغرى كبرى
يصير شكلا اولا هكذا بعض الشاعر انسان وكل انسان حيوان ينتج بعض
الشاعر حيوان فنعكس منه النتيجة بالعكس المستوى الى قولنا بعض الحيوان
شاعر وهو النتيجة المطلوبة في هذا الضرب بعينه واما الضروب الاربعة الباقية
فلا يتصور فيها طريق عكس الكبرى واما الثاني فلان صغراه جزئية لاتصلح

للكبروية

في بعض منها كما في الاول والثالث على ما ذهب اليه الشيخ اسقط مائة وعشرين ضربا
من تلك الجملة وهي حاصلة من ضرب الممكنتين في خمس عشرة ثم ضرب المجتمع وهو ثلثمائة في الاربعة
ولذا اسقط بعض آخر من تلك الجملة بعد استبعاد بعض الاشراط وبعض الجهات المتنافية
في جميع الاشكال وسنشير الى بعضها في ضمن الضابطة انشاء الله ثم قوله الضروب المنتجة
في هذا الشكل بحسب الشرطين السابقين ثمانية حاصلة الى آخره وهو الصحيح
لكن قدماء المنطقيين حصروا الضروب المنتجة من هذا الشكل في الخمسة الاول والرابع
الثانية التي يذكرها المحشي بقوله والتفصيل هنا الى الضروب هذا الشكل ثمانية الاول
الى آخره وقالوا ان الضروب الثلثة الاخرة عقيمة للتحقق الاختلاف فيها الموجب
لعدم الانتاج اما في الضرب السادس فلان المحق في قولنا ليس بعض الحيوان بانسان
وكل فرس حيوان هو السلب ولو قلنا كل ناطق حيوان كان المحق الايجاب واما
في السابع فلانا اذا قلنا كل انسان ناطق وبعض الفرس ليس بانسان كان
المحق السلب ولو قلنا بعض الحيوان ليس بانسان كان المحق الايجاب واما في الثامن
فلانا اذا قلنا لاشئ من الانسان بفرس وبعض الناطق انسان كان المحق
السلب ولو قلنا بعض الحيوان انسان كان المحق الايجاب فاذا حصل الاختلاف
لم تحصل النتيجة لان دليل العقيم فالضروب المنتجة في الشكل الرابع منحصرة في الخمسة الاول
والمتأخرون ومنهم المصنف اجابوا بان الاختلاف في هذه الضروب الثلثة انما يتم اذا
القيس مركبا من المقدمات البسيطة لكن نشترط في انتاجها ان تكون
السالبة المستعملة فيها من احدى الخاصتين فلا ينقض تلك النقوض ولا

تقدح

تقدح عليها وقال شارح الشمسية واعلم ان انتاجها بنا على العكس لان
الخزينة الخاصة لنفسها لان السادس والسابع انما يرتد الى الاول الثاني
والثالث بعكسها والناس انما ينتج لو كانت بحيث اذا ابدل مقدمتاه
لحصل من الشكل الاول سالبة خاصة تنعكس الى النتيجة المطلوبة ولم يظهر للمقدمتين
انعكاسهما وافق لبعض الافاضل من المتأخرين ان وقف عليه فبين ذلك
انتهى وقدم بيان العكس السالبتين الخزينتين الخاصتين بالعكس
المستوى بالاقتراض في اواخرهما على النقيض والحاصل ان الاحتمالات
العقلية في هذا الشكل اربع كما للثلثة الاول عند ملاحظة المحصورات
الاربع ستة عشر لكن اثنا عشر منها صحيحة
والباقي ثلثة الصحيحة فالاول المركب

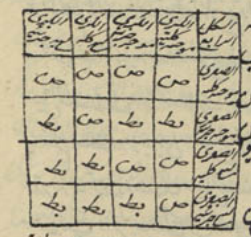

من موجبتين كليتين كقولنا كل انسان
حيوان وكل ناطق انسان فبعض الحيوان
ناطق والثاني من موجبة كلية صغرى
وموجبة جزئية كبرى كقولنا كل انسان
ناطق وبعض الحيوان انسان فبعض الناطق حيوان والثالث من سالبة
كلية صغرى وموجبة كلية كبرى كقولنا لاشئ من الانسان بفرس وكل ناطق
انسان فلاشئ من الفرس بناطق والرابع عكس الثالث كقولنا كل
حيوان ولاشئ من الفرس بانسان فبعض الحيوان ليس بفرس والخامس من

موجبة جزئية صغرى وسالبة كلية كبرى كقولنا بعض الحيوان انسان ولاشئ من
الحجر بحيوان فبعض الانسان ليس بحجر والسادس من سالبة جزئية صغرى وموجبة
كلية كبرى كقولنا بعض الحيوان ليس بابيض وكل انسان حيوان فبعض الابيض
ليس بانسان والسابع من موجبة كلية صغرى وسالبة جزئية كبرى كقولنا كل
انسان حيوان وبعض الابيض ليس بانسان فبعض الحيوان ليس بابيض
والثامن من سالبة كلية صغرى وموجبة جزئية كبرى كقولنا لاشئ من الحيوان
بحجر وبعض الابيض حيوان فبعض الحجر ليس بابيض الاولان من هذه الضروب الثمانية
ينتجان موجبة جزئية والثالث سالبة كلية والخمسة الباقية سالبة جزئية
قوله المصنف بالخلف متعلق بقوله لينتج وكذا المعطوفات بعده يعني ان انتاج
هذه الضروب الثمانية بهذه النتائج لما كان نظريا احتاج الى امور خمسة اولها
دليل الخلف وهو في هذا الشكل ان يؤخذ نقيض النتيجة ويضم الى احد المقدمتين
لينتظم شكلا اول بديهي الانتاج فينتج نتيجة اذا انعكست كانت مناقضة
للمقدمة الاخرى وذلك دليل الخلف انما يجري في الضرب الاول والثاني
والثالث والرابع والخامس دون الثلثة الباقي اما بيان جريانه في الخلف
الضرب الاول فنقول كما مثلنا له كل انسان حيوان وكل ناطق انسان
ينتج بعض الحيوان ناطق والا لصدق نقيضه وهو لاشئ من الحيوان بناطق
ونجعله كبرى للشكل الاول لكليته ونجعل صغرى القياس الايجابية صغرى فنقول
كل انسان حيوان ولاشئ من الحيوان بناطق ينتج لاشئ من الانسان بناطق

ثم نقلس

النقيض الذي ذكرنا في الضرب الاول وفي الخامس كانت النتيجة الصادقة قولنا بعض
الانسان ليس بحجر فلو لم يصدق لصدق نقيضه وهو كل انسان حجر فنجعله
لايجابه صغرى وكبرى القياس لكليتها كبرى ونقول كل انسان حجر ولا شيء
من الحجر بحيوان ينتج لا شيء من الانسان بحيوان فاذا عكسته وقلت لا شيء من الحيوان
بانسان كان منافيا ونقيضا للصغرى وهو قولنا بعض الحيوان انسان
ولا يجري دليل الخلف في الضروب الثلثة الاخيرة اعني السادس والسابع والثامن
فقول المصنف بجريانه في السادس سهو منه كما نشير اليه اما عدم جريانه في السادس فلان
النتيجة فيه سالبة جزئية ونقيضها موجبة كلية فاذا جعلنا النقيض المذكور
لايجابه صغرى وكبرى القياس لكليتها كبرى لا ينتظم شكلا اولا ينتج موجبة كلية وعكسها
موجبة جزئية وهي لا تنافي صغرى القياس اعني السالبة الجزئية اصلا مثلا
اذا قلنا بعض الحيوان ليس بفرس وكل ناطق حيوان ينتج بعض الفرس ليس بناطق
والا لصدق نقيضه وهو كل فرس ناطق فجعلناه صغرى وكبرى القياس كبرى
وقلنا كل فرس ناطق وكل ناطق حيوان ينتج كل فرس حيوان واذا عكسناه
الى قولنا بعض الحيوان فرس وهو لا ينافي صغرى القياس اعني بعض الحيوان
ليس بفرس واذا جعلنا نقيض النتيجة كبرى وكبرى القياس صغرى لينتظم شكلا
رابعا ينتج كل المثال المذكور كل حيوان فرس ولا يحتاج هذا الى الانعكاس لكونه
شكلا رابعا لكنه ينافي صغرى القياس اعني بعض الحيوان ليس بفرس مع انه
من الخلف المقصود ههنا ولعل منشأه اشتباه المصنف هو هذا فافهم مثال

مثل

مثال ذلك واقع في السابع والثامن كما نشير اليه مع ان التحقيق اذا انتظم شكلا رابعا
كما في المثال ينتج موجبة جزئية اعني بعض الحيوان فرس وهو لا ينافي صغرى
القياس اصلا وهي قولنا بعض الحيوان ليس بفرس واما عدم جريانه في السابع
فلان النتيجة فيه سالبة جزئية ايضا ونقيضها موجبة كلية فاذا جعلنا
النقيض المذكور كبرى وصغرى القياس لايجابه صغرى لينتظم شكلا رابعا
اولا ينتج نتيجة موجبة كلية وعكسها موجبة جزئية وهي لا تنافي الكبرى
اعني السالبة الجزئية كما ذكرنا في السادس مثلا اذا قلنا كل انسان حيوان
وبعض الابيض ليس بانسان ينتج بعض الحيوان ليس بابيض والا لصدق
نقيضه وهو كل حيوان ابيض فلو جعلناه كبرى وصغرى القياس لايجابه صغرى
وقلنا كل انسان حيوان وكل حيوان ابيض لا ينتج كل انسان ابيض
فلو عكسناه الى قولنا بعض الابيض انسان فهو لا ينافي كبرى القياس
اعني قولنا بعض الابيض ليس بانسان ولو جعلنا نقيض النتيجة صغرى
وصغرى القياس لكليتها كبرى هكذا كل حيوان ابيض وكل انسان حيوان
لا يصير شكلا اولا بل ينتظم شكلا رابعا ينتج بعض الابيض انسان ولا يحتاج
الى الانعكاس لكونه شكلا رابعا ولا ينافي كبرى القياس اعني بعض
الابيض ليس بانسان مع انه من الخلف في شيء كما قلنا في السادس
واما عدم جريانه في الثامن فلان صغراه سالبة كلية وكبراه موجبة جزئية
هكذا لا شيء من الحيوان بحجر وبعض الابيض حيوان فبعض الحجر ليس بابيض فلو لم يصدق

تصدق هذه النتيجة لصدق نقيضها وهو موجبة كلية اعني كل حجر ابيض فلو
جعلناه كبرى وصغرى القياس صغرى حتى صار شكلا اولا هكذا لا شيء
من الحيوان بحجر وكل حجر ابيض لفات شرط الشكل الاول اعني ايجاب الصغرى
لان صغرى قياس ضرب الثامن سالبة كلية كما ذكرنا ولو جعلناه صغرى
وصغرى القياس لكليتها كبرى هكذا كل حجر ابيض ولا شيء من الحيوان بحجر لا يصير شكلا
اولا بل ينتظم شكلا رابعا ايضا ينتج بعض الابيض ليس بحيوان ولا ينافي
كبرى القياس وهي بعض الابيض حيوان وليس من الخلف اصلا كما قلنا في
السابقين وثانيها عكس الترتيب ثم عكس النتيجة كما اشرنا اليه بقوله او بعكس الترتيب
ثم النتيجة اي يجعل الصغرى بعينها كبرى والكبرى بعينها صغرى ليصير شكلا اولا بديهي
الانتاج فينتج نتيجة الشكل الاول ثم نعكس تلك النتيجة بالعكس المستوي الى النتيجة
المطلوبة في الشكل الرابع وذلك اعني العكس المذكور انما يجري فيما يكون الكبرى
فيه موجبة لتصلح لصغرى الشكل الاول والصغرى كلية لتصلح لكبرويته وتكون النتيجة
قابلة للانعكاس كما في الضرب الاول والثاني والثالث وكذا في الثامن ايضا
ان انعكست السالبة الجزئية كما اذا كانت احدى الخاصتين اما في الضرب
الاول والثاني والثالث فلان صغريهما كلية صالحة لكبروية الشكل الاول
وكبريهما موجبة صالحة لصغروية الشكل الاول موجبة كلية تنعكس موجبة جزئية ونتيجة الثاني
موجبة جزئية تنعكس كنفسها الى النتيجة المطلوبة ونتيجة الثالث سالبة كلية
تنعكس كنفسها الى النتيجة المطلوبة مثلا نقول في الاول كما قلنا سابقا كل انسان

حيوان

حيوان وكل ناطق انسان ينتج بعض الحيوان ناطق ثم نجعل الكبرى صغرى والصغرى
كبرى ونقول كل ناطق انسان وكل انسان حيوان ينتج كل ناطق حيوان
ثم نعكس هذه النتيجة الى قولنا بعض الحيوان ناطق وهو النتيجة المطلوبة في الضرب
الاول من الشكل الرابع وكان الضرب الثاني على مثلنا هكذا كل انسان ناطق
وبعض الحيوان انسان فبعض الناطق حيوان فنجعل الكبرى صغرى والصغرى
كبرى ونقول بعض الحيوان انسان وكل انسان ناطق ينتج بعض الحيوان ناطق
ثم نعكس هذه النتيجة الى قولنا بعض الناطق حيوان وهو النتيجة المطلوبة في الضرب الثاني
وكان الضرب الثالث على ما مثلنا له هكذا لا شيء من الانسان بفرس وكل
ناطق انسان فلا شيء من الفرس بناطق فنجعل الصغرى كبرى والكبرى صغرى
ونقول كل ناطق انسان ولا شيء من الانسان بفرس ينتج لا شيء من الناطق بفرس
ثم نعكس هذه النتيجة كنفسها لكونها سالبة كلية الى قولنا لا شيء من الفرس بناطق
وهو النتيجة المطلوبة في الضرب الثالث واما الضرب الثامن فان لم تكن نتيجة
احدى الخاصتين لم يجر فيه عكس الترتيب كما اذا قلنا لا شيء من الحيوان بحجر وبعض
الابيض حيوان ينتج بعض الحجر ليس بابيض فانه وان كانت مقدمتاه قابلتين
لعكس الترتيب لكون كبراه موجبة كلية لكن لما لم تكن نتيجته اعني السالبة الجزئية
احدى الخاصتين لم تكن قابلة للانعكاس لاطلاقه في العكس المستوي ان السالبة الجزئية
لا تنعكس اصلا لجواز عموم الموضوع او المقدم الا اذا كانت احدى الخاصتين فانها
تنعكس كنفسها بدليل الافتراض كما مر بيانه في الاواخر عكس النقيض مثلا اذا

قلنا فى الضرب الثامن الاشئ من الكاتب بالامكان ساكن الاصابع بالضرورة مادام كاتبا لاداتما
وبعض متحرك الاصابع كاتبا بالضرورة مادام متحركا الاصابع لاداتما ينتج بعض ساكن
الاصابع ليس بمتحرك الاصابع بالضرورة مادام ساكن الاصابع لاداتما فاذا عكسنا
الترتيب وقلنا بعض متحرك الاصابع كاتبا بالضرورة مادام متحرك الاصابع لاداتما
ولاشئ بساكن الاصابع بالضرورة مادام كاتبا لاداتما ينتج بعض متحرك الاصابع ليس
بساكن الاصابع بالضرورة مادام متحرك الاصابع لاداتما فاذا عكسنا هذه النتيجة
التى هى احدى الخاصتين بالعكس المستوى الى قولنا بعض ساكن الاصابع ليس
بمتحرك الاصابع بالضرورة مادام ساكن الاصابع لاداتما كانت هى النتيجة المطلوبة
ونبت جريان عكس الترتيب فى الثامن ايضا ولا يجرى عكس الترتيب
فى الاربعة الباقية اعنى الرابع والخامس والسادس والسابع اصلا لانعدام
جريانه فى الرابع فانه وان كانت صغراه كلية لكن كبراه سالبة آتية فى الخامس
فان صغراه جزئية وكبراه سالبة وآتية فى السادس فانه وان كانت كبراه
موجبة لكن صغراه جزئية وآتية فى السابع فانه وان كانت صغراه كلية لكن
كبراه سالبة فى كل واحد من هذه الضروب الاربعة سبب واحد لمنع جرى عكس
الترتيب فيها الا الخامس فانه فيه سببين لمنعه كما عرفت بما شرنا اليه مع ان
نتاجها سالبة جزئية غير قابلة للانعكاس الا اذا كانت احدى الخاصتين

مع انها مهملة لاحدى نفعا لعدم جرى عكس الترتيب فى اصلها والثالث
عكس المقدمتين اى عكس كل واحدة من الصغرى والكبرى بالعكس المستوى وابقاء

كل

كل واحدة منهما فى مكانها ليصير شكلا اول ايضا ولا يجرى ذلك الا على المقدمتين
الآفيما تكون صغرى فيه موجبة مطلقا سواء كانت كلية او جزئية والكبرى سالبة
كلية تنعكس الى الكلية وذلك انما يتصور فى الضرب الرابع والخامس دون البواقى
اما جزئية فى الرابع فلان صغراه موجبة كلية تنعكس الى موجبة جزئية صالحة
لصغروية الشكل الاول وكبراه سالبة كلية تنعكس كنفسها وتصلح لكبروية مثاله
على ما ذكرنا سابقا نحو كل انسان حيوان ولاشئ من الفرس بانسان ينتج بعض
الحيوان ليس بفرس فلو عكسنا المقدمتين وجعلناهما فى مكانهما وقلنا بعض
الحيوان انسان ولاشئ من الانسان بفرس ينتج بعض الحيوان ليس بفرس
وهو بعينه النتيجة المطلوبة فى هذا الضرب واما جزئية فى الخامس فان صغراه
موجبة جزئية تنعكس كنفسها وتصلح لصغروية الشكل الاول وكبراه سالبة
كلية تنعكس كنفسها وتصلح لكبروية مثاله كما ذكرنا سابقا قولنا بعض الحيوان
انسان ولاشئ من الحجر بحيوان فبعض الانسان ليس بحجر فلو عكسنا المقدمتين
بالعكس المستوى وجعلناهما فى مكانهما وقلنا بعض الانسان حيوان ولاشئ
من الحيوان بحجر ينتج بعض الانسان ليس بحجر وهو بعينه النتيجة المطلوبة فيجرى
عكس المقدمتين فى الضرب الستة الباقية اعنى الاول والثانى والثالث والخامس
والسابع والثامن اصلا اما عدم جريانه فى الاول والثانى فلانه وان كانت
صغراها موجبة كلية فى الاول وجزئية فى الثانى لا يصلح عكسها لكبروية الشكل
الاول واما فى الثالث والسادس والثامن فلان صغراها سالبة وكبراها

موجبة ففى هذه الثلثة سببان لمنع جريان عكس المقدمتين واما فى الرابع
فلانه وان كانت صغراه موجبة لكن كبراه سالبة جزئية ولما بعدها الرد
الى الثانى بعكس الصغرى اى رد الشكل الرابع الى الشكل الثانى بعكس الصغرى
بعكس المستوى ليكون الاوسط محمولا للاصغر كالاكبر ولا يجرى ذلك الرد الا حيث
يكون هذا الضرب مشتملا على شرائط الشكل الثانى بان تكون مقدمتاه
مختلفتين فى الكيف وتكون الكبرى كلية وتكون الصغرى قابلة للانعكاس
ولا يتصور ذلك الا فى الضرب الثالث والرابع والخامس وفى السادس ايضا
ان انعكست سالبته الجزئية كما اذا كانت احدى الخاصتين كما مر
الضروب الاربعة الباقية اما جريانه فى الضرب الثالث فلان مقدمتيه مختلفتان
فى الكيف وكبراه موجبة كلية وصغراه سالبة كلية تنعكس كنفسها مثاله على ما ذكرنا
كل انسان حيوان ولاشئ من الفرس بانسان فبعض الحيوان ليس بفرس
فاذا عكسنا الصغرى وقلنا بعض الحيوان انسان ولاشئ من الفرس
بانسان ينتج بعض الحيوان ليس بفرس وهذه النتيجة هى النتيجة المطلوبة
فى هذا الضرب واما فى الخامس فلان مقدمتيه مختلفتان فى الكيف ايضا وكبراه
سالبة كلية وصغراه موجبة جزئية تنعكس كنفسها مثاله على ما مر قولنا بعض
الحيوان انسان ولاشئ من الحجر بحيوان فبعض الانسان ليس بحجر فاذا
عكسنا الصغرى وقلنا بعض الانسان حيوان ولاشئ من الحجر بحيوان
ينتج بعض الانسان ليس بحجر وهى النتيجة المطلوبة واما فى السادس فان

صغراه

كما اذا كان مراحدى الخاصتين دون الضرب الثلثة الباقية اما جزئية في الضرب الاول
والثاني والرابع فلان صغراها موجبة كلية وكبراها قابلة للانعكاس مثال
الاول قولنا كل انسان حيوان وكل ناطق انسان ينتج بعض الحيوان ناطق
فاذا عكسنا الكبرى وقلنا كل انسان حيوان وبعض الانسان ناطق ينتج
بعض الحيوان ناطق وهي النتيجة المطلوبة بعينها ومثال الثاني كل انسان ناطق
وبعض الحيوان انسان ينتج بعض الناطق حيوان فاذا عكسنا الكبرى وقلنا
كل انسان ناطق وبعض الانسان حيوان ينتج بعض الناطق حيوان وهو
النتيجة المطلوبة ومثال الرابع قولنا كل انسان حيوان ولاشئ من الفرس
بانسان ينتج بعض الحيوان ليس بفرس فاذا عكسنا الكبرى وقلنا كل انسان
حيوان ولاشئ من الانسان بفرس ينتج بعض الحيوان ليس بفرس وهو النتيجة
المطلوبة واما جزئية في الخامس فلان صغراه موجبة ايضا وكبراه سالبة كلية تنعكس
الى السالبة الكلية مثاله قولنا بعض الحيوان انسان ولاشئ من الحجر بحيوان ينتج
بعض الانسان ليس بحجر فاذا عكسنا الكبرى وقلنا بعض الحيوان انسان
ولاشئ من الحيوان بحجر ينتج بعض الانسان ليس بحجر وهي النتيجة المطلوبة واما جزئية
في السابع فلان صغراه موجبة كلية وكبراه سالبة جزئية فان انعكست كما
اذا كانت مراحدى الخاصتين فيجري فيه الرد المذكور ومثاله واضح مما ذكرنا
في الرد الى الثاني في الضرب السادس والا فلا ويجري الرد المذكور في الضرب الثلثة
الباقية اعني الثالث السادس والتاسع فلان جميع صغرى هذه الثلثة سالبة

قوله

قوله ضابطة شرائط الاربعة الخ قد مر في مهمة المنطق ان الضابطة والقانون والاصل
والقاعدة اسماء للقضية الكلية والامر الكلي يعني ان القاعدة والامر الكلي الذي
ذكرته في كل قياس اقتراني كان مشتملا على الشرائط السالبة بقسميها في كل واحد من
الاشكال الاربعة جزما ومنتجا بانتاجه المذكور يقينا قوله اي لابد في انتاج
القياس اي انتاج كل قياس سواء كان شكلا او غيره احد امرين اما عموم
موضوعية الاوسط مع كذا واما عموم موضوعية الاكبر مع كذا على سبيل منع الخلو
قوله اما عموم موضوعية الاوسط هذا هو الامر الاول اي كلية قضية موضوعها
الاوسط سواء كانت موجبة كلية او سالبة كلية كالكبرى في جميع ضروب الشكل
الاول المامر فيه من الشرائط كلية الكبرى والاوسط فيه موضوع للاكبر وكاحدى المقدمتين
في جميع ضروب الشكل الثالث المامر من الشرائط كلية احدى مقدمتيه مع ان الاوسط
فيه ايضا موضوع للاكبر والاصغر معا وكالصغرى في الضرب الاول والثاني والثالث
والرابع والسابع والثامن من الشكل الرابع لان الصغرى في جميع الضروب
الستة كلية مع ان الاوسط فيها موضوع للاصغر واما الصغرى في الضرب الخامس
والسادس من الشكل الرابع فجزئية فلا يكونان داخلين تحت هذا الامر
الاول فلا يرد ايضا في جميع ضروب الشكل الثاني بل جميع اعني الضرب الخامس
والسادس من ضروب الشكل الثاني داخلة تحت الامر الثاني اعني قوله واما
من عموم موضوعية الاكبر كما سيجيئ قوله وفي الكلام اشارة الخ استطرادية الى الشرط
فعلية الصغرى في هذه الضروب ايضا يعني الضروب الاربعة اعني الاول والثاني

والرابع والسابع من الشكل الرابع واما كانت الاشارة استطرادية لان الضابطة
المذكورة بالاصالة اشارة الى ما شرطه سابقا في كل شرط من الاشكال الاربعة
فلما شرط سابقا في الشكل الاول والثالث الايجاب الصغرى بالفعل كانت الاشارة
المذكورة بالنسبة اليهما اصالية بخلاف الضروب الاربعة للشكل الرابع فانه لم يشترط فيها ذلك فكانت الاشارة المذكورة بالنسبة اليها استطرادية
قوله وذلك كما في كبرى الضرب الاول والثاني والثالث والتاسع من الشكل الرابع
اي حمل الاوسط على الاكبر ايجابا انما هو في هذه الضروب الاربعة من الشكل الرابع
دون الاربعة الباقية اعني الرابع والخامس والسادس والسابع واما
الرابع والخامس والسابع فلكون كبرى كل واحد من هذه الثلثة سالبة بل
الرابع والسابع داخلان تحت موضوعية الاوسط مع ملاقاة للاصغر لكون
صغريهما موجبتين والخامس غير داخل في شئ منهما لكون صغريه موجبة جزئية
وكبراه سالبة كلية واما السادس وان كانت كبراه موجبة كلية تعين ان
يكون داخلا تحت قوله او حمله على الاكبر لكن صغريه سالبة جزئية غير داخل تحت
عموم موضوعية الاوسط مع ملاقاة للاصغر الذي هو الاصل فافهم قوله فالضرب
الاول الخ قد اندرج تحت كلا شقي الترديد الثاني اي الضرب الاول من الشكل الرابع يعني
الضرب الاول الثاني من الشكل الرابع قد اندرج تحت كلا شقي الترديد الثاني المراد
بالترديد الثاني هو قوله مع ملاقاة للاصغر بالفعل او حمله على الاكبر لكن مع عموم
ملاحظة عموم موضوعية الاوسط والمراد بالترديد الاول هو قوله اما من عموم موضوعية

الاوسط

والايجاب بالفعل من مجموع قوله مع ملاقاة للاصغر بالفعل او حمله على الاكبر فتمت هذا

شرايط نتاج جميع الضروب الاربعة للشكل الاول وجميع ضروب الستة للشكل الثالث

والضروب الستة من الشكل الرابع كما وكيفا وذلك لان هذه الستة من الشكل الرابع داخلة

تحت عموم موضوعية الاوسط واربعة من تلك الستة داخلة تحت عموم ملاقاة الاصغر

بالفعل واربعة من الستة المذكورة داخلة تحت او حمله على الاكبر فالاول والثاني من

الشكل الرابع من تلك النسبة داخلان تحت مع ملاقاة للاصغر بالفعل تحت او حمله

على الاكبر ومع تمام شرايط نتاج جميع المذكورات وبقية شرايط الضرب الخامس والسادس

من شرايط جميع الضروب الاربعة للشكل الثاني وسيجيئ في قوله وا، من موضوعية

الاكبر الى قوله فاعلم انه لم يقل او للاكبر مع ملاقاة للاكبر حتى يكون اخصر من اجمله

على الاكبر ووجه العدول عن الاخصر لما الاطول ان الملاقاة كما تحمل الحمل على الوضع

ايضا فيلزم كون القدمتين المرتب على هيئة الشكل الاول من كبرى موجبة كلية مع صغرى

سالبة منتجا مع انه ليس كذلك لانا اذا قلنا بعض الحيوان ليس بانسان وكل انسان

ناطق كان الحق السلب اعني بعض الحيوان ليس بناطق ولو قلنا الاشئ من الحيوان

بحجر وكل حجر جسم لانتج لاشئ من الحيوان بجسم لصدق كل حيوان جزء الاختلاف

دليل العقم كما مر مرارا وكذا يلزم كون القدمتين المرتب على هيئة الشكل الثالث

من صغرى سالبة وكبرى موجبة مع كلية احديهما منتجا مع انه ليس كذلك لانا اذا قلنا

لاشئ من الانسان بفرس وكل انسان ناطق كان الحق السلب اعني لاشئ من الفرس

بناطق وقلنا كل انسان حيوان كان الحق الايجاب اعني كل فرس حيوان

مع الا

مع ان النتيجة ههنا ليست كذلك ونحو ذلك من الامثلة والاختلاف دليل العقم كما مر

سابقا وانما يلزم ذلك لانه يصدق على القياس المذكور المرتب على هيئة الشكل

الاول وعلى هيئة الشكل الثالث انتج داخل في عموم موضوعية الاوسط اي كلية

قضية موضوعها للاوسط مع ملاقاة للاصغر بالفعل او للاكبر يعني ان الاكبر المحمول

على الاوسط فيهما بالايجاب فيهما داخلان في حد شق الترديد الثاني اعني قوله او للاكبر

وان لم يدخل في شقة الاول اعني قوله مع ملاقاة للاصغر بالفعل فلذلك صرح بقوله

او حمله على الاكبر حتى لا يلزم ذلك الاختلال لاحتشاء في ذلك فقوله وا، من موضوعية

الاكبر هذا هو الامر الثاني من الامرين اللذين ذكرناهما اولا انه لابد في انتاج القياس

من احدهما على سبيل منع الخلو اي من كلية قضية موضوعها الاكبر سواء كانت موجبة

كلية او سالبة كلية مع اختلاف المقدمتين اعني الصغرى والكبرى في الكيف كما في

الايجاب والسلب في تلك كلية قضية موضوعها الاكبر مع اختلاف المقدمتين في

الكيف انما يكون في جميع الضروب الاربعة للشكل الثاني لما مر من شرائط الاختلاف

المقدمتين مع كلية الكبرى في الشكل الثاني وفي اربعة اضرب من الضروب الباقية للشكل

الرابع اعني الثالث والرابع والخامس والسادس لما مر من ان الضرب الثالث من الشكل

الرابع كبراه موجبة كلية وصغراه سالبة كلية وفي الضرب الرابع كبراه سالبة وصغراه

موجبة كلية وفي الخامس كبراه سالبة كلية وصغراه موجبة جزئية وفي السادس كبراه

موجبة كلية وصغراه سالبة جزئية فكبرى جميع هذه الاضرب الاربعة كلية مع ان

المقدمتين فيها مختلفتان في الايجاب والسلب فقد خلا الضرب الثالث من الرابع

من الشكل الرابع في كلا الامرين اعني في عموم موضوعية الاوسط وعموم موضوعية الاكبر

معا ولذا لا يكون هذا الترديد على سبيل منع الخلو اصلا فقد اشير في الاول الضابطة

الى قوله مع الاختلاف في الكيف الى جميع شرايط الشكل الاول والثالث كما وكيفا

كما ذكرنا سابقا وههنا وبقيت شرايط الشكل الثاني بقوله الجهة فاشار اليها

بقوله مع منافاة النسبة الخ فقوله في لابد في انتاجه من شرائط ثالث وهو منافاة

نسبة وصف الاوسط لنسبة الخ حاصله ان الاوسط في الشكل الثاني محمول على

الاصغر والاكبر معا كما مر فتكون لوصف الاوسط نسبة الى ذات الاصغر ولوصفه

نسبة الى وصف الاكبر منافية لنسبة الاول اي نسبة وصف الى ذات الاصغر

اي تكون نسبة الثانية منافية للنسبة الاولى قوله وهذه المنافاة دايرة وجودا

وعدما مع ما شرط الشكل الثاني بحسب الجهة اعني مع دوام الصغرى او انفكاك الكبرى

الكبرى ولكون الممكنة مع الضرورة او كبرى المشروطة كما ذكرنا سابقا في شرايط الشكل

الثاني فيتحقق المنافاة بتحقق الانتاج وبانتفائها بتنفي الانتاج وا، انما

اي المنافاة دايرة مع الشرطين وجودا بمعنى ان كلما وجد الشرطان المذكوران تحققت

المنافاة المذكورة فلانه اذا كانت الصغرى ضرورية او دائمة وكانت الكبرى اي

قضية من الموجهات ا، عدا الممكنتين فان لها حكما عليحدة كما يجيئ فلانكشك ان

نسبة وصف الاوسط الى ذات الاصغر هي دوام الايجاب مثلا ونسبة وصف

الاوسط الى وصف الاكبر هي فعلية السلب او اخص منها ولا خفاء في المنافاة

بين دوام الايجاب وفعلية السلب او بالعكس لما مر في بحث التناقض في النقيض

دوام

دوام الضرورة الضرورة

فنقول كل ج ب باحدى الجهتين اعني الدوام او الضرورة ولاشئ من ا ب بجهة

الجهات الثلث عشرة ينتج لاشئ من ج ا بجهة من الجهات الثلث عشرة وفضيلة

انه لما اشترط في الثاني اختلاف مقدمتيه في الكيف فلو كانت صغراه

بان يكون صغراه احدى الدائمتين بالسلب وكبراه من احدى الثلث عشرة بالايجاب
كانت نسبته الاوسط الى الاكبر متناقضة ومنافية نسبة الاوسط الى الاصغر كما
ذكرنا ولما كانت المطلقة العامة اعم من قضايا الثنتى عشرة الباقية فاذا تحققت
المنافاة بينها وبين احدى الدائمتين الصغريين تحققت المنافاة بينها والاخص
من المطلقة العامة وهو القضايا الاثنى عشرة الباقية بالطريق الاولى فولد وكذا
اذا كانت الكبرى مما تنعكس سالبتها وصغرى اى قضية كانت الى قوله او اخص منهما
حاصله ان كبرى الشكل الثانى اذا كانت من قضايا الست التى سالبتها تنعكس
بالعكس المستوى وهى الدائمتان والمطلقتان والخاصتان ويصح ان تكون
الصغرى اى قضية كانت من الموجهات الخمس عشر ما عدا الممكنتين فان لهما حكما على حدة
كما سيجئ فالضرب الحاصل من ضرب الصغرى بانت الثلث عشرة فى الكبرى بالست
التى تنعكس سالبتها ثنتين وسبعون كلها صحيحة منتجة وصورتها هذا والله اعلم

فنقول

فنقول مثلا كل ج ب بالامكان ولاشئ من ا ب بالضرورة او مادام او الدائما ينتج لاشئ
من ج ا بالضرورة او مادام ج او مادام ب لادائما وتفصيل ذلك ان نسبة وصف
الاوسط الى ذات الاصغر بامكان الايجاب مثلا ونسبة وصف الاوسط الى
وصف الاكبر بضرورة السلب ذاتية كانت الضرورة او وصفية لانى الكبرى المشروطة
خاصة كانت او عامة فظاهر ضرورة منافاة امكان الايجاب لوصف بضرورة
سلب الوصف واما فى الكبرى الضرورية فلان المحمول اذا كان ضروريا للذات
ما دامت موجودة كان ضروريا لوصفها العنوانى لان الذات لازم للوصف
والمحمول لازم للذات ولازم اللازم لازم وقد مر فى التناقض ان نقيض امكان
الايجاب بضرورة السلب بالعكس فولد وكذا اذا كانت الكبرى ممكنة والصغرى ضرورية
بمثل ما مر يعنى اذا كانت كبرى الشكل الثانى ممكنة كانت صغراه ضرورية مطلقة
لاغير كما مر فى بيان شرائط الشكل الثانى سابقا فح تكون وصف الاوسط
الى وصف الاكبر بالامكان الايجاب او امكان السلب او وصف الاوسط الى
ذات الاصغر بضرورة السلب او بضرورة الايجاب مثلا اذا قلنا لاشئ من الحجر بحيوان
بالضرورة وكل انسان حيوان بالامكان ينتج لاشئ من الحجر بانسان بالامكان
واذا قلنا كل انسان حيوان بالضرورة ولاشئ من الحجر بحيوان بالامكان ينتج
لاشئ من الانسان بحجر بالامكان وانما لم ينعكس كون كبرى الشكل الثانى ممكنة
كون صغراه مشروطة عامة او خاصة لما قلنا مرارا وان وصف الاوسط ثابت
لذات الاصغر دون وصفه مثلا اذا قلنا لاشئ من الحجر بحيوان بالضرورة

كان

وكذا ارتفعت بين كل واحد منهما وكذا اذا لم تكن الكبرى ضرورية ولا مشروطة عامة او خاصة حين كون الصغرى ممكنة كان اخص الكبريات الدائمة او العرفية العامة او الوقتية ولا منافاة بين امكان الايجاب ودوام السلب مادام الذات ولا بينه وبين دوام السلب بحسب الوصف ولا بينه وبين ضرورة السلب في وقت معين لا دائما اذ الامكان الذي لا ينافي الامتناع بالغير فقولنا كل فلك ساكن بالامكان لا ينافي قولنا لا شيء من الكاتب بساكن الاصابع مادام كاتبا لا دائما اي كل كاتب الاصابع بالفعل وكذا لا تنافي بين قولنا كل قمر منخسف بالامكان وقولنا لا شيء من القمر بمنخسف وقت التربيع لا دائما اي كل قمر منخسف بالفعل قوله وكذا اذا لم تكن الصغرى ضرورية على تقدير كون الكبرى ممكنة كان اخص الصغريات المشروطة الخاصة او الدائمة ولا منافاة بين امكان الايجاب في الكبرى وبين ضرورة السلب بحسب الوصف لا دائما ولا بينه وبين دوام السلب مادام الذات لما قلنا من انه لا تنافي بين الامكان الذاتي والامتناع بالغير فقولنا لا شيء من الكاتب بساكن الاصابع بالضرورة مادام كاتبا لا دائما لا ينافي قولنا كل كاتب ساكن الاصابع بالامكان وكذا قولنا لا شيء من الفلك بساكن دائما مادام فلكا لا ينافي قولنا كل فلك ساكن بالامكان هكذا ينبغي ان يفهم المقام ولله الحمد على اتمام المرام قال المصنف فصل الشرطي من الاقتراني اقول قد مر سابقا ان القياس الاقتراني وهو ما يكون القول الآخر فيه مذكورا بمادته لا بهيئته قسمان حملي وشرطي ولما فرغ من الحملي الاقتراني شرع في الشرطي منه فقال الشرطي من الاقتراني اما ان يتركب من متصلتين كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود وكلما كان

مبحث القياس الشرطي الاقتراني

النهار موجود

النهار موجودا فالعالم مضيء ينتج كلما كانت الشمس طالعة فالعالم مضيء هذا المثال على هيئة الشكل الاول واذا قلنا كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود وليس البتة اذا كان العالم مظلما فالنهار موجود ينتج ليس البتة اذا كانت الشمس طالعة فالعالم مظلم كان شكلا ثانيا واذا قلنا في المثال المذكور مثلا كلما كان النهار موجودا فالشمس طالعة وكلما كان النهار موجودا فالعالم مضيء ينتج قد يكون اذا كانت الشمس طالعة فالعالم مضيء كان شكلا ثالثا واذا قلنا في المثال كلما كان النهار موجودا فالشمس طالعة وكلما كان العالم مضيئا فالنهار موجود ينتج قد يكون اذا كانت الشمس طالعة فالنهار مضيء كان شكلا رابعا وشرائط هذه الاشكال الاربعة ههنا كما مر في الحمليات من غير فرق وكذا الضابطة والمختلطات التي اشرنا اليها والتي ذكرنا مثالا واحدة لضرب واحد لكل واحد من ضروب الاشكال الاربعة وقس البواقي على ما ذكرنا قوله او منفصلتين كقولنا اما ان يكون العدد زوجا واما ان يكون فردا واما ان يكون الزوج زوج الزوج واما ان يكون زوج الفرد ينتج اما ان يكون العدد زوج الزوج او يكون زوج الفرد او يكون فردا هذا ايضا على هيئة الشكل الاول المركبة من منفصلتين حقيقيتين لكن المقدمتين معا على سبيل منع الخلو وعليه فقس سائر الاشكال والشرائط ولا يخفى ما اهمل المحشي رحمه الله في هذا المثال من كلية الكبرى ولكن المناقشة في المثال ليست من دأب المحصلين تنبيه اعلم ان العدد مطلقا كما ذكرنا في شرحنا المسمى بربح السحاب في شرح منظومة خلاصة الحساب اما زوج ان انقسم بمتساويين او فرد ان لم ينقسم بهما والزوج ثلثة

مال ... الى الربع المذكور اما الفرد الاول فهو الفرد الذي لا يعده الا الواحد كالثلاثة والخمسة والسبعة والتسعة والاحد عشر والثلاثة عشر والخمسة عشر واما الفرد المركب فهو الفرد الذي يحصل من ضرب فرد في فرد آخر سواء كان مثله او لا كالتسعة فانه اذا ضرب الثلاثة في نفسها حصلت تسعة ... والعدد دونها واحد ... والخمسة والعشرين فانه يحصل من ضرب الخمسة في نفسها ... خمسة وعشرون ... وكالخمسة عشر فانه اذا ضرب الثلاثة في الخمسة حصل خمسة عشر ... فيقولون ... الاول الثلاثة فقط على تقدير عدم كون الواحد عددا وهذا اخص من الفرد الاول ... المقابل للفرد المركب ... والفرد المركب يشمل الاقسام الثلثة انتهى ملخصا منه

اقسام زوج الزوج وزوج الفرد وزوج الزوج والفرد اما زوج الزوج فهو العدد الذي يقبل التنصيف بعدد صحيح الى الواحد كالاثنين والاربعة والثمانية والستة عشر والاثنين والثلثين والاربعة والستين ونحو ذلك واما زوج الفرد فهو العدد الذي يقبل التنصيف مرة واحدة ثم يصير نصفا فردين كالستة والعشرة والاربعة عشر والثمانية عشر والثلاثين والخمسين ونحو ذلك واما زوج الزوج والفرد فهو العدد الذي يقبل التنصيف اكثر من مرة واحدة بعدد صحيح ويكون قبل وصوله الى الواحد كالاثني عشر والثمانية والعشرين ونحو ذلك والنسبة بين الاقسام الثلثة للزوج تباين باعتبار ما صدق والزوج المطلق يشمل الاقسام الثلثة والفرد قسمان فرد اول وفرد مركب وذكرنا بيانهما في الشرح المذكور فليرجع اليه قوله او حملية ومتصلة نحو هذا انسان وكلما كان الشيء انسانا كان حيوانا ينتج هذا حيوان ويجوز العكس اعني كون الصغرى متصلة والكبرى حملية وكل ذلك على هيئة الشكل الاول وقس عليه البواقي قوله او حملية ومنفصلة نحو هذا عدد ودائما اما ان يكون العدد زوجا او يكون فردا فهذا اما ان يكون زوجا او فردا ويجوز العكس الى آخر ما قلناه قوله او متصلة ومنفصلة كقولنا كلما كان هذا اثنين فهو فرد ودائما اما ان يكون العدد زوجا او يكون فردا ينتج كلما كان هذا اثنين فاما ان يكون زوجا او فردا ويجوز العكس الى آخره قلنا والحاصل ان الاقسام الاقتراني الشرطي ثمانية ينعقد في كل منها اشكال اربعة وشرائط نتائج هذه الاشكال الاربعة كما في الحمليات من غير فرق حتى يشترط في الاول ايجاب الصغرى بالفعل وكلية الكبرى وفي الثاني اختلاف المقدمتين في الكيف

في الكيف وكلية الكبرى الى غير ذلك وكذلك حال النتائج في الكمية والكيفية في كل منها وكذا الضابطة وكذا عدد ضروبها الا في الشكل الرابع فان عدد ضروبه ههنا خمسة لان نتائج الضروب الثلثة الاخيرة بحسب التركيب السالبة وهو غير معتبر في الشرطيات كما اشرنا اليه سابقا وكيفية انعقاد الاشكال الاربعة فيها انه لابد في تلك الاقسام الثمانية من اشتراك المقدمتين في جزء يكون هو الحد الاوسط وهو اما ان يكون محمولا للاصغر وموضوعا للاكبر او محمولا لهما اي الصغرى والكبرى او موضوعا لهما او موضوعا للاصغر ومحمولا للاكبر فالاول هو الاول والثاني هو الثاني والثالث هو الثالث والرابع هو الرابع هكذا ينبغي ان يفهم المقام قوله الاستثنائي اي لما فرغ من الاقتراني بقلاقسيه شرع في الاستثنائي وهو على ما مر في التقسيم ان يكون النتيجة او نقيضها مذكورا فيه والمذكور فيه من النتيجة اذ نقيضها اما مقدمة من مقدماته وهو محال والا لزم اثبات الشيء لنفسه او بنقيضه واما جزء من مقدمته والمقدمة التي جزؤها قضية تكون شرطية فالقياس الاستثنائي ابدا يكون مركبا من مقدمتين احدهما شرطية والاخرى وضع اي اثبات لاحد جزئيها او رفعه ليلزم وضع الجزء الآخر او رفعه وهو المراد بقوله المحشي من مقدمة شرطية ومقدمة حملية يستثنى فيها عين احد جزئي الشرطية او نقيضه لينتج عين الآخر او نقيضه كقولنا كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود لكن الشمس طالعة ينتج ان النهار موجود ولكن النهار ليس بموجود ينتج ان الشمس ليست بطالعة وكقولنا دائما اما ان يكون هذا العدد زوجا او فردا لكن هذا العدد زوجا ينتج انه ليس بفرد لكنه ليس بزوج ينتج فهو فرد في المتصلات

كما ذكرنا سابقا اما الاول اعنى وضع المقدم ينتج وضع التالى فلانه لما اشترط فى الشرطية
المتصلة ان يكون لزومية كان تحقق الملزوم اعنى المقدم مستلزما لتحقق اللازم اعنى
التالى فيلزم من وضعه وضعه واما التالى اعنى رفع التالى ينتج رفع المقدم فلان انتفاء
اللازم اعنى التالى يستلزم انتفاء الملزوم اعنى المقدم واما الاحتمالان الاخران اعنى
وضع التالى ورفع المقدم فلا ينتجان كما اشترنا لجواز ان يكون اللازم الذى هو التالى
اعم من الملزوم الذى هو المقدم فلا يلزم من تحقق اللازم الاعم تحقق الملزوم الاخص لان
انتفاء الملزوم الاخص انتفاء اللازم الاعم مثلا اذا قلنا كلما كان هذا انسانا كان حيوانا
لكنه حيوان لكنه ليس بحجوان ينتج فهو ليس بانسان لما ذكرنا من انه يستلزم تحقق الملزوم
تحقق اللازم وانتفاء اللازم انتفاء الملزوم واذا قلنا فى المثال المذكور لكنه حيوان
لا ينتج فهو انسان لجواز ان يكون حيوانا آخر غير الانسان كالفرس فلا يلزم القول
الاخر الذى هو النتيجة وكذا اذا قلنا فيه لكنه ليس بانسان لا ينتج انه ليس بحجوان لجواز
ان يكون فرسا مثلا لما ذكرنا من جواز ان يكون اللازم اعم مما فى المثال فلا يلزم
من تحققه تحقق الملزوم ولا من انتفائه انتفاؤه نعم اذا كان اللازم مساويا للملزوم
فرفع المقدم ووضع التالى ينتجان ايضا كقولنا كلما كان هذا انسانا كان هذا كاتبا
لكنه ليس بانسان ينتج انه ليس بكاتب بالقوة لكنه كاتب بالقوة ينتج انه
انسان لكن لا يلتفت اليه لان قواعد الفن يجاب بان يكون كلية كاشرنا فوقا ومن
الحقيقة كقولنا اما ان يكون هذا العدد زوجا او فردا لكنه زوج ينتج انه ليس بفرد
وانتاجها ان يكون اى وكذا فى المتصلة وفى مانعة الخلو والجمع ايضا قوله وقد يخص باسم

انسان ينتج موجبة

بخلاف الاستقراء والتمثيل فانهما يفيدان الظن وقد ذكرنا وجه التقسيم الى الثلثة
والاستقراء تفريغات احدها ذكره الجمهور انه هو الحجة التى يستدل فيها من حكم
الجزئيات على حكم كليها وفيه الا يخفى وثانيها انه هو الحكم على الكل لوجوده فى اكثر
الجزئيات لان الحكم لو كان موجودا فى جميع جزئياته لم يكن استقراء بل قياسا
مساويا وثالثها ما قال المصنف انه تصفح الجزئيات لاثبات حكم كلى لا يخفى ما فيه من
التسامح كما ذكره المحشى ره وانما سمى هذا القسم من الحجة استقراء لان مقدماته
بالاكثر الاستقراء وتتبع الجزئيات كقولنا كل حيوان يحرك فكه الاسفل عند المضغ
لان الانسان والبهايم والسباع كذلك وهذا لا يفيد اليقين لجواز وجود فرد فى الغير
لم يستقرء ويكون حكمه مخالفا كما سمعت فى التسامح قوله فهذا وجه آخر
سمى بهوان يكون المصدر بمعنى المفعول كالخلق بمعنى المخلوق والعلم بمعنى
المعلوم فيكون المعنى الاستقراء هو الحجة المتصفح فيها الجزئيات لاثبات حكم
كليها قوله القياس كما ينقسم باعتبار الهيئة والصورة الى الاستثنائى والاقترانى
فيقسمها كما ينقسم باعتبار المادة الى الصناعات الخمس اعنى البرهان والجدل
والخطابة والشعر والمغالطة قد تسلم المغالطة سقطة ومشاغبة ايضا كما يجىء
والغرض من البرهان الجزم والقطع على المطلوب لكونه من البرهة وهو القطع والغرض من
الجدل الزام الخصم وافحامه من هو قاصر عن ادراك المقدمات بالبرهان والغرض من
الخطابة ترغيب الناس فيما ينفعهم من الامور والغرض من الشعر انفعال النفس بما يحيب
والترهيب والغرض من المغالطة تغليط الخصم واسكاته وهى الموقعة تقضا بالكاذبة

ينتج الوضع الوضع والرفع الرفع ولا ينتج الوضع الرفع ولا الرفع الوضع وفى المنفصلات
ينتج كل رفع الاخر ورفع كل وضع الاخر فالاحتمالات المقصود افى انتاج كل استثنائى
اربعة وضع كل ورفع كل لكن المنتج فى المتصلات قسمان اعنى الوضع الوضع
والرفع كما ذكرنا فى المنفصلات لحقيقية جميع الاربعة وفى المانعة الجمع اثنان
وضع كل رفع الاخر لعدم استثناء الخلو بالعكس لعدم استثناء الجمع كما سيجىء
ويشترط فى انتاج القياس الاستثنائى ثلث شرائط احدها ان تكون الشرطية
مطلقا موجبة فانها لو كانت سالبة لم ينتج شيئا لا الوضع ولا الرفع فان
معنى شرطية السالبة سلب اللزوم او العناد واذا لم يكن بين امرين لزوم لم يلزم
من وجود احدهما او عدمه وجود الاخر وعدمه وثانيها ان تكون الشرطية لزومية
كانت متصلة او عنادية ان كانت منفصلة وذلك لان العلم بصدق احد طرفيها
او كذبه عين العلم بصدق الاخر او كذبه فلو استفيد العلم بصدق احد طرفيها او كذبه
من اتفاقية لزم الدور وثالثها احد الامرين وهو اما كلية الشرطية او كلية الاستثناء
اى كلية الوضع والرفع فانه لو انتفى الامران كلاهما احتمل ان يكون اللزوم او
العناد على بعض الاوضاع والاستثناء على وضع الاخر فلا يلزم من اثبات احد
جزئى الشرطية او نفيه ثبوت الاخر او انتفاؤه والمراد بكلية الاستثناء تحققه
فى جميع الازمنة مع جميع الاوضاع التى لا تنافى وضع المقدم والتعبير هذا
القياس بالاستثنائى من تسمية الكل باسم جزئه قوله ان الشرطية ان كانت
متصلة ينتج منه احتمالات يعنى وضع المقدم ووضع التالى ورفع التالى ورفع المقدم

فلما ذكرنا

قياس الخلف يعنى ان من لوازم القياس اقترانا احدها قياس الخلف وهو ما يقصد به
اثبات المطلوب ابطال نقيضه وهو ظاهر على ما ذكره المحشى ره وهو محتاج اليه فى
مباحث القدماء كما مر بيانه نعم ذكر المحقق قدس سره فى قولنا والكلية تتعلق كيفيتها
والازم سلب الشئ عن نفسه بان قلنا مثلا اذا صدق هذا الاصل صدق هذا
العكس الذى لان العكس لازم للقضية كما مر وهو المطلوب فلو لم يثبت المطلوب على العكس المقصود
لثبت نقيضه وكلما ثبت نقيضه ثبت حق اى وكذا هو محتاج اليها البرهان فى باب
الاقيسة كما مر فى الاشكال الثلثة الباقية غير الاول فانها اقترانى المركب وهو
قياس مركب من مقدمات ينتج مقدمتان منها نتيجة وهى مع المقدمة الاخرى
نتيجة اخرى وهلم جرا الى ان يحصل المطلوب وذلك انما يكون اذا كان القياس المنتج
للمطلوب يحتاج مقدمتاه او احديهما الى كسب بقياس اخر لذلك الى ان ينتهى
الكل الى المبادى البديهية فيكون قياس مرتبة محصلة للمطلوب ولهذا سمى قياسا
مركبا فان صرح بنتائج تلك القياسات سمى موصول النتائج لحصول تلك
النتائج بالمقدمات كقولنا كل ج ب وكل ب د فكل ج د ثم كل ج د وكل د
آ فكل ج آ ثم كل ج آ وكل آ ه فكل ج ه وان لم يصرح بها سمى مفصول النتائج
لفصلها عن المقدمات فى الذكر وان كانت مرادة فى المعنى كقولنا كل ج ب وكل
ب د وكل د آ وكل آ ه فكل ج ه كما نص عليه قوله الاستقراء قد مر فى اول
باب القياس ان الحجة ثلثة اقسام قياس واستقراء وتمثيل وان المقصد
الاقصى والمطلب الاعلى فى باب التصديقات هو القياس لافادته اليقين

بخلاف

علم بالاوهام ووجه حصر القياس باستثنا بالمادة، ذكره المحشى زاده ترقوله لان مقدماته
اما ان تفيد الا وهام، بتالفتة كل من هذه الصناعات من اليقينيات ومن المشهورات
والمسلمات ومن المقبولات والمظنونات والمخيلات والوهميات والمشبهات
تسمى اوالافيته فلا يجب على المنطق النظر في صورة الاقيسة كلها يجب عليه النظر في مواد
الكلية حتى يمكنه الاحتراز عن الخطا في الفكر من جهتي الصورة والمادة جميعا ومواد
الاقيسة واما يقينية اوغير يقينية واليقينية هي المادة البرهان وغير اليقينية مواد الاربعة
الباقية كما سيجيء واما اليقيس فهو التصديق الجازم الى آخره قال المحشى زاده كما حصل التقسيم
من البديهيات والنظريات متوقف عليها والبديهيات وهي المسلمات بالضرورة بات
اعني لا يحتاج في حصولها الى نظر وفكر وان احتاجت الى حدس او التفات نفس
او الخود ذلك ستة اقسام وهي الاوليات والمشاهدات والتجربيات والحدسيات
والمتواترات والفطريات ووجه الضبط ذكره المحشى والحاصل ان الضروريات ست
لان الحاكم بصدق القضايا اليقينية اما العقل او الحس او الركيبة منهما لا انحصار المدرك
ما في العقل والحس فان الحاكم هو العقل فاما ان يكون تصور العقل طرفيها مع النسبة
كافيا في الحكم والجزم الى آخره ذكره المحشى رحمه الله تعالى قوله وقد علم بذلك صدق واحد منها
اى قد علم بوجه الضبط صدق كل واحد من الاقسام الستة للضروريات التي هي اصول
اليقينيات واما الاكاذيب فقد علم انها من القضايا التي يحكم بها العقل بمجرد اطراف
كالحكم بان الكل اعظم وان الواحد نصف الاثنين وان الجائز احدا لا يكون في ان
واحد في مكانين والحاصل ان الاوليات هي القضايا التي لا يختلف فيها العقلاء

قوله والحاصل ان الاوليات الخ اقول هذا يقتضي ان يكون الاوليات من المشهورات وان كان في العقل ما يقبل بالقبح منزلة

واما المشاهدات فقد علم انها هي القضايا التي يحكم بها العقل بتوسط الحواس
الظاهرة او الباطنة فالاولى كحكمنا بان الشمس مشرقة والنار
محرقة والثانية كحكمنا بان لنا جوعا وعطشا وغضبا ونحو ذلك واما التجربيات فقد علم انها من القضايا
التي يحكم بها العقل بعد تصور الاطراف بانضمام تكرر المشاهدة والقياس الخفي المستنبط
للقياس البرهاني وهو ان الوقوع المتكرر على نهج واحد لابد له من سبب وان الشرب
مهيئ وكلما علم وجود السبب قطعا وذلك كالحكم بان المسهل نافع للصفراء
فان قلت هذا القياس ان حصل بمجرد الفكر والنظر كانت التجربيات نظرية لا ضرورية
وان حصل بالحدس كانت حدسية لا تجربية وان حصل بمجرد تصور الطرفين
من غير فكر ولا حدس بل بتوسط لا تغيب عن الذهن عند حضور الاطراف كانت
من جملة القضايا التي قياساتها معها اعني الفطريات قلنا بل حصل بوجه آخر
غير تلك الوجوه وهو انه لما تكررت المشاهدة حصل هذا القياس وادى الى القياس
من غير نظر ولا حدس ولا توسط لا تغيب واما الحدسيات فقد علم انها من القضايا التي
يحكم بها العقل بعد تصور الاطراف مع انضمام حدس قوي من النفس يزول معه الشك
ويحصل اليقين كالحكم بان نور القمر مستفاد من نور الشمس لما يرى من اختلافهما شكلا
ونوره بحسب ضياء عنه والشمس قريبا وبعدا وذلك انه مضيئ دائما بجانبه الذي يلي الشمس فيرى
العقل انه لو لم يكن نوره من الشمس لما كان كذلك والحدس هو سرعة انتقال الذهن
من المبادي الى المطالب بمقابلة الفكر فانه ملكة الذهن لهذا المبادي ورجوعه منها الى

الاطراف بانضمام توسط لا تغيب بحسب حضور الاطراف وهذا معنى قضايا قياساتها معها
كالحكم بان الاربعة زوج لانقسامها بمتساويين فان العقل عند تصور الاربعة والزوجية
يحصل له عند تصور الانقسام بمتساويين في الحال يحصل له قياس وهو ان الاربعة
منقسمة بمتساويين وكل منقسم بمتساويين زوج فالاربعة زوج هذا الذي
ذكرناه هو حدود هذه الاقسام الستة للضروريات نصرح بتحديد ذكرنا امثلتها في ضمن تلك
الحدود وهذا ينبغي ان يبسط المقام قوله ثم ان كان الاوسط مع علية للنسبة في الذهن
علة لها في الخارج فلمي والا فاني يعني ان الحد الاوسط في البرهان وفي كل قياس لابد
ان يكون علة لحصول العلم بنسبة الاكبر الى الاصغر الذين هما معا النتيجة المطلوبة
ولذا للحد الاوسط التوسط في الاثبات والتوسط في التصديق فان كان مع ذلك
اى مع علية لنسبة الاكبر الى الاصغر في الذهن علة لتلك النسبة في الخارج ايضا في
الواقع وفي نفس الامر ايضا ويتحقق له التوسط في الثبوت وهو برهان لمي لانه يعطي لمية
الحكم في الذهن والخارج اى علية في الواقع ونفس الامر كقولنا في قولنا
هذا متعفن الاخلاط وكل متعفن الاخلاط محموم هذا محموم فتعفن الاخلاط الذي
هو الاوسط اذ علة لثبوت الحمى في الذهن كذلك علة لثبوت الحمى في الخارج وان لم يكن
كذلك بل لا يكون علة لنسبة الاكبر الى الاصغر الا في الذهن فقط فهو برهان انى لانه
يفيد انية النسبة وتحققها في الذهن دون لميتها اى علتها في الواقع سواء كان
الاوسط مع معلولا للحكم كالحكم الحمى في قولنا زيد محموم وكل محموم متعفن الاخلاط
فزيد متعفن الاخلاط فالحمى ان كانت علة لثبوت تعفن الاخلاط في الذهن

الا انها ليست علة له في الخارج والواقع بل الامر بالعكس ومثل ذلك التغيير في قولنا العالم متغير وكل متغير حادث فالعالم حادث اولم يكن معلولا للحكم كما انه ليس علة له بل كون العالم معلولين لثالث كقولنا هذه الحمى تشنج غب وكل حمى تشنج غب محرقة فهذه الحمى محرقة فان الاشنج او غب ليس معلولا للاحراق ولا العكس بل كلاهما معلولان للصفراء المنقفنة وهذا القسم كلاهما يسميان بالبرهان الاني تنبيها على طريق معرفة الشيء انما يكون باربعة اوجه اما بشاهدته وحضوره كمعرفة هذا الرجل وهذا الفرس وغير ذلك اما بمعرفة علله واسبابه وهذا الطريق يقال له البرهان لمي اما بمعرفة اثاره ومعلولاته ويقال لهذا الطريق برهان اني واما بمعرفة معلول اخر مناسب لذلك المعلول كما ذكرناه في قولنا هذه الحمى تشنج غب الى آخره والطريق الى معرفة الشيء بغير هذه الاوجه الاربعة لان ما يكون نفس ذلك الشيء ولا علة ولا معلوله ولا معلول اخر مناسب لذلك الشيء المعلول لا تعلق له بذلك الشيء فلا يمكن ان يكون وسيلة الى معرفته اذا عرفت هذا فاعلم ان معرفة الرب تعالى لا يمكن على الوجه الاول اذ لا يسبر ذلك للانبياء فضلا عن غيرهم ولا في الدنيا ولا في الاخرة فضلا عن غيرهم ولا على الوجه الثاني اذ لا اثر له في ساحة قدس الرب تعالى لانه لا سبب له ولا على الوجه الثالث لانه تعالى بسيط حرف لا تركيب فيه ولا يقتسم خارجا ولا عقلا ولا وهما ولا ذهنا بل هو مسبب الاسباب وواجب الذات ومبدء لجميع ما سواه والية تنتهي الاثار كلها فلا فاعل له خارجا عن ذاته ولا سبب له داخلا في ذاته تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا ولا على الوجه الرابع لانه تعالى ليس معلولا كما عرفت في الوجه الثاني فبقي الطريق الثالث

من المعرفة

من المعرفة اعني معرفته تعالى بمعرفة اثاره ومعلولاته والعلم الحاصل منه علم ما فصل لانه يعلم به خصوصية ذات المعلوم وصفاته كما ينبغي لان الاثر المعلول لا يستدعيان الاسباب تاه علة تاما على وجه كلي لا مؤثر امعنيا وعلة معلومة بل غايته ما يستفاد منه انا نظن ان في ايجاد العالم ووجود الحوادث وحركات الافلاك على اتقن وجه واحكمه علما ان في الوجود خالقا قديما ازليا واحدا لا شريك له ولا شبيه قادرا موصوفا بالصفات الحسنى والامثال العليا والكبرياء والاباء وهذا الطريق الثالث يشترك في سلوكها ارباب العقول من العالمين حتى الانبياء والمرسلين كما قال الله تعالى وكذلك نري ابراهيم ملكوت السموات والارض وليكون من الموقنين فاجرى عليه الخليل رؤية الكوكب الاية وان كان سلوكهم على تفاوت مراتب عقولهم كما في ابراهيم عليه السلام حين القي في النار قال حسبي من سؤالي علمه بحالي حسبي من طلبي رؤيته عياني حسبي قال الله تعالى وان الى ربك المنتهى وقال عليه السلام كمال المعرفة الاعتراف بالعجز عن درك المعرفة وقال عليه السلام اعرف الخلق بربهم اعجزهم عن معرفته وقال عليه السلام سبحانك ما عرفناك حق معرفتك وقال عليه السلام حجب العقول عن ادراكه احق عن الابصار وان الملاء الاعلى يطلبونه كما تطلبونه فالتفت الى من يزعم انه قد وصل الى كنه الحقيقة المقدسة بل احث التراب في فيه فقد فضل وغوى وكذب وافترى فان الامر ارفع وانظر مرارا تتلوث بخواطر البشر وكل ما صورتموه بالعالم ارجع فهو في حرم الكبرياء بغير اسخ والسه لا موسى ولا عيسى ولا محمد ولا جبرئيل ولا النفس البسيط ولا العقل يعلمون كنه ذاته انه احدي المعنى والسرمدي صفة تشيران بارکاه ليست غير اين بي نبرده اند كه هست فاليزم ايها الاخ في السماء ما ذكرناه واحفظه وطالع قوله من المشهورات ومن القضايا التي تطابقها اراء الكل الخ بسبب شهرة تلك القضايا بينهم

الجدل

الخطباء والواعظين قولهم من المخيلات من قضايا لا انس بها النفس بل تخيل بها انتشار ترغيبا وترهيبا وقبضا وبسطا كما اذا قيل الخمر بانها قوة مسيالة تبسط النفس وترغيبا وتنفرت عنها واذا قرن بها سجع او وزن ازداد تاثيرا او رغبة ورهبة كقولهم الشعشعة كان الحض فيها اذا الماء خالطه سجنا والفنيس المؤلف منها يسمى شمرا والغرض منه كما ذكرناه انفعال النفس بالرغيب الترهيب فقوله من القضايا التي يحكم بها الوهم من غير المحسوس كحكمه بان كل موجود فهو متحيز وليس بمكان وبهذا الحكم بصفات الواجب بانه مخلوق ومصنوع منذ وانما قيد بقيد المحسوس لان حكم الوهم في المحسوسات ليس بكذب كما ان احكم بحسن الحسناء وقبح الشوهاء قوله والمشهورات هي القضايا الكاذبة الشبيهة بالصادقة الاولية امري المشهورة لاشتباه لفظا او معنوى كما تنزل اليه والفنيس المركب منها بسيغالطة بسيقسطون ومشاغبة في الغرض منها تغليط الخصم وسكانه اعلم ان الغالطة فنيس قاسد اما من جهة الهيئة والصورة وذلك مع الاشتباه اللفظي او من جهة المادة وذلك هو الاشتباه المعنوى او من جهة الهيئة والصورة فلاختلال شرط من شرط بان لا يكون على هيئة منتجة بحسب الكمية والكيفية او الجهة او غير ذلك من الشرائط وذلك كما اذا كان الكبرى الشكل الاول مثلا جزئية او صغراه سالبة او ممكنة واما من جهة المادة فبان يكون المطلوب ببعض مقدماته شخصيا واحدا ويقال له المصادرة على المطلوب كقولنا كل انسان انسان وكل انسان ضاحك فكل انسان ضاحك كما انك قلت كل انسان انسان وكل انسان ضاحك

الخطباء

لان الانسان والبشر شئ احدهما مرادف للاخر او يكون بعض المقدمات كاذبة شبيهة
بالصادقة اما من حيث الصورة او من حيث المادة اما من حيث الصورة فلقولنا
لصورة الفرس المنقوشة على الجدار هذا فرس وكل فرس حصان او ياكل الشعير
لينتج هذا حصان او ياكل الشعير فجعل متعلق الاوسط وسطا كقولنا الطلاق
موقوف على النكاح وكل نكاح موقوف على رضاء الطرفين لينتج الطلاق موقوف
على رضاء الطرفين وكوضع القضية الطبيعية مقام الكلية سواء كانت صغرى
او كبرى كقولنا الانسان حيوان والحيوان جنس لينتج الانسان جنس وكقولنا
زيد انسان وانسان نوع لينتج زيد نوع وكقولنا الجنس ثابت للحيوان والحيوان
ثابت للانسان والثابت للثابت ثابت فالجنس ثابت للانسان واما من جهة المادة فكاخذ القضايا الذهنية مقام الخارجية كقولنا الحدوث حادث
وكل حادث حدوث فله فاعل لان حدوث له حدوث وكاخذ الخارجية مكان الذهنية كقولنا
الجوهر موجود في الذهن وكل موجود في الذهن فهو عرض ينتج ان الجوهر عرض ومن
يستعمل المغالطة ان كان مقابلا للحكيم فهو سوفسطائي اى حكيم بالحكمة الموهمة
المدلسة وان كان مقابلا للجدلي فهو شاغبي اى مهيج للشر ومما ذكرنا قولنا انواع
العلوم ثلثة موضوعات ومبادي ومسائل اما الموضوع فقد عرفت بيانه وتعريفه
في المقدمة عند قوله وموضوعه الى انواعه امر واحد كبدن الانسان لعلم الطب كالعدد
للحساب واما امور متعددة ولا بد من شتراكها في امر ما يلاحظ في سائر مباحث العلم
كموضوعات هذا الفن فانها تشترك في الايصال الى مطلوب مجهول والا لجاز ان يكون لنا

ذكر انواع العلوم

العلوم

العلوم المتعرفة علما واحدا اما المبادي فهي التي يتوقف عليها مسايل العلم وهي اما تصورات
او تصديقات اما التصورات ويقال لها المبادي التصورية فهي الحدود الموضوعات اى تعريفات الموضوعات
وانواعها وجزئياتها واعراضها الذاتية واما التصديقات ويقال لها المبادي
التصديقية فهي اما مقدمات بينة بنفسها اى بديهية تستعمل علوما متعارفة واما
غير بينة بنفسها وسنشير الى ذلك مستوفى عند قول المصنف ومقدمات الى انواعه واما
المسايل فهي المطالب التي برهن عليها في العلم ولها موضوعات ومحمولات سنشير اليها
بالتفصيل عند قول المصنف والمسائل اى قضايا تطلب في العلم وموضوعاتها موضوع
العلم الخ قوله فلو كان المسائل اى نفس المحمولات المعينة لوجب عد سايرها موضوعات
المسايل التي هي ورد موضوع العلم خرج عليه حده حاصله انه يلزم خروج المحقق الدواني
ان يكون انواع العلوم اربعة اولها موضوع العلم وثانيها المبادي وثالثها المسائل
التي هي نفس المحمولات ورابعها موضوعات المسايل قوله وانواعها قد عرفت اذكرنا
سابقا ان المبادي وهي التي يتوقف عليها مسايل العلم اما تصورات او تصديقات
اما التصورات فهي حدود الموضوعات وانواعها وجزئياتها واعراضها الذاتية فقوله
حدود الموضوعات وانواعها واعراضها اشارة الى مبادي التصورية وقوله وانواعها
واعراضها مجرور ان بالعطف على الموضوعات التي اضافت اليها حدود اى حدود
انواعها اى انواع الموضوعات اذ لو كانت الموضوعات مركبة ونعت للاعراض
محذوف اى حدود اعراضها الذاتية المشبهة لتلك الموضوعات كما اشرنا اليه الان
موضوع كل علم ما يبحث فيه عن عوارضه الذاتية كما مر مفصلا في المقدمة فهذه

الثلثة هي المبادي التصورية قوله مقدمات بالرفع عطف على قوله حدود الموضوعات
وهي اشارة الى المبادي التصديقية كما اشرنا اليها سابقا يعني ان المبادي التصورية
فهي حدود الموضوعات وانواعها واعراضها الذاتية يعني التعريفات واما المبادي
التصديقية فهي اما مقدمات بينة بنفسها اى بديهة غير محتاجة الى شئ او الى
علوم متعارفة كقولنا في العلم الهندسة المقادير المساوية لشئ واحد متساوية
وكقولنا في النحو كل فاعل مرفوع وكقولنا الشمس مشرقة ونحو ذلك واما مقدمات مأخوذة
اى غير بينة بنفسها بل نظرية مأخوذة وممكنة من البديهيات فان اذعن بها
المتعلم بحسن ظنه بالمعلم سميت اصولا موضوعة كقولنا ان الفصل بين كل
نقطتين بخط مستقيم وكقولنا لنا ان نخرج الموجبة الى الجزئية ليحصل مطلوبنا وان
تلقاها بانكار سميت مصادرات كقولنا ان فعل ياتي بعد على لفظ
شيئنا دائرة ومن هنا يعلم ان مقدمة واحدة يجوز ان تكون اصلا موضوعا بالنسبة
الى شخص باعتبار اذعانه من معلم مصادرة بالقياس الى شخص آخر باعتبار انكاره
ومنكة قوله موضوعاتها موضوع العلم او كيف ان موضوع المسايل قد يكون نوع
العلم بعينه كقول الطبيعيين كل جسم فله شكل طبيعي فالجسم موضوع العلم الطبيعي
وقد جعل ههنا موضوع المسئلة وكقول المهندس كل مقدار اما مشارك او مباين
فالمقدار موضوع علم الهندسة وقد جعل ههنا موضوع هذه المسئلة وقول المنطقيين
كل تصور وتصديق اما بديهي او نظري فالتصور والتصديق موضوع العلم المنطقي
وقول النحاة الكلمة اما اسم فعل وحرف والكلام اما خبر او انشاء وقول الاطباء بدن
الانسان

الانسان اما صحيح او مريض وقد يكون نوعا من موضوع العلم كقول النحاة الاسم اما معرب
او مبني فان الاسم نوع من الكلمة التي هي موضوع النحو وقد جعل موضوع هذه المسئلة وقول
المهندس كل خط اما يكون تضعيف فان الخط نوع من المقدار وقد جعل موضوع هذه المسئلة
وقد يكون عرضا ذاتيا لموضوع العلم كقول المهندس كل مثلث فان زواياه مثل
قائمتين فان المثلث عرض ذاتي للمقدار وقد جعل موضوع هذه المسئلة وقول
النبيعيين كل متحرك فله ميل فان المتحرك عرض ذاتي للجسم الذي هو موضوع علم الهيئة الذي هو موضوع العلم الطبيعي
وقول النحاة المعرب اسم او فعل فان المعرب عرض ذاتي للكلمة التي هي موضوع
علم وقد جعل موضوع المسئلة وقد يكون نوع عرض ذاتي لموضوع العلم كقول المهندس
كل مثلث متساوي الساقين فان زواياه التي قاعدته متساويتان فان مثلث
المتساوي الساقين نوع من المثلث المطلق الذي هو عرض ذاتي للمقدار وقد
يكون موضوع المسايل مركبا من موضوع العلم مع عرض ذاتي له كقول المهندس
كل مقدار وسط في النسبة فهو ضلع ما يكون ما يحيط به الطرفان فان المقدار موضوع
العلم الهندسة وقد اخذ في المسئلة مع كونه وسطا في النسبة وهو عرض ذاتي له اى
لموضوع العلم اعني المقدار وقد يكون مركبا من نوع موضوع العلم مع عرض ذاتي له
كقول المهندس كل خط قام على خط فان زاويتي جنبيه اما قائمتان او مساويتين
لهما فان الخط نوع من المقدار وقد اخذ في المسئلة مع قيامه على خط فهو عرض
ذاتي له وقول النحاة الاسم المعرب المنصرف فان الاسم نوع من الكلمة وقد اخذ
في المسئلة مع كونه معربا وهو عرض ذاتي للكلمة هذه المذكورات موضوعات

المسايل بهذا ينبغي ان يفصل المقام قوله ومحمولاتها الخ اي محمولات المسايل الاعراض الذاتية
لموضوع العلم فيكون خارجة عن موضوعات المسايل لاحقة لها محمولة عليها لامتناع
ان يكون جزء الشيء مطلوبا بالبرهان لان الاجزاء بينة الثبوت قوله وكذا القول المصمم
باللموف بان يقول ومحمولاتها امور لاحقة لها بدون ذكر خارجة عنها لكن قوله وغيرها
يكون محمول المسئلة بالنسبة الى موضوعها من الاعراض العامة الغريبة كقول الفقهاء
كل مسكر حرام لان غير المسكر ايضا حرام كالمتنة وكلحم الخنزير والابوال والادوية غير
ذلك وقول النحاة كل فاعل مرفوع لان غير الفاعل ايضا مرفوع وقول التبعيين كل متحرك
على الاستدارة فان غير الفلك ايضا متحرك على الاستدارة كالرحى والدولاب قوله لم يعتبر
لا يكون اعم من موضوع العلم اي لم يعتبر ان لا يكون محمول المسئلة اعم من موضوع العلم
قوله واقول في لزوم هذا الاعتبار نظر اي الاعتبار الذي عبر عنه المحقق الطوسي
وغيره وهو ان لا يكون محمول المسئلة اعم من موضوع العلم قوله لصحة ارجاع المحمولات
العامة الغريبة الى العرض الذاتي بالقيود المخصصة بان نقول في كل مسكر حرام
اي حرام ينشأ عن الاسكار وفي كل فاعل مرفوع اي مرفوع بالفاعلية وفي كل فلك
متحرك على الاستدارة المختصة بالفلك ونحو ذلك قوله فان جميع المحمولات الخاصة الى الذاتي
بالمفهوم المردد اذا كانت الموضوعات اعم من المحمولات كقولك الحيوان ضاحك فانه
في قولنا الحيوان ضاحك وغيره ذلك قوله والاستبصار اصرح بالاستبصار الثاني يعني ايده
المحقق صرح بالاستبصار الثاني يعني ارجاع المحمولات الخاصة الى العرض الذاتي
بالمفهوم المردد وعدم الاستبصار الاول وهو ارجاع المحمولات العامة الغريبة الى العرض

الذاتي

الذاتي بالقيود المخصصة بحكم وقول بلا دليل قوله لكن كان داخلا في العلم فكون
من المبادي المصطلحة السابقة اعني المبادي التصورية والتصديقية باقسامها
التي مرت قوله فان المقدمات خارجة عن العلم لا محالة بخلاف المبادي اي
بخلاف المبادي بهذا المعنى الذي هو اصطلاح ابن الحاجب ومتبعيه فانها اعم
من ان تكون خارجة عن العلم ام لا في اصل الفرق ان بين المبادي المصطلحة
السابقة والمبادي باصطلاح اخر عموما مطلقا وبين المبادي المصطلحة
السابقة والمقدمات تباينا كليا وبين المبادي المصطلحة باصطلاح فانها
اخص والمقدمات عموما مطلقا ايضا وهو ظاهر قوله اعم المبادي المعنى الاعم اي
المصطلحة باصطلاح اخر غير السابقة التي هي اخص فانها تباين المقدمات
كما ذكرنا قوله اعلم انه يترتب على فعل الترتيب حصول شيء على حصول شيء آخر
كترتب حركة الخشب على الاسكار وحصول النار عند حصول طلوع الشمس قوله اكثر
غرضا وعلة غائية اي يمكن ان يكون المنفعة والغرض والغاية متحدة
بالذات متغايرة بالاعتبار كالعصمة فالخطاء في الفكر فانها من حيث
انها باعثة لتحصيل علم المنطق تسمى غرضا وعلة غائية ومن حيث انها مترتبة على
تحصيل المنطق تسمى فايدة ومن حيث انه تتشوق النفس في تحصيل المنطق تسمى
منفعة قوله سواء كان حمل الطرفين عليها اي على طرفي المطلوب على موضوعات
المطلوب كما في الشكل الثالث وكبرى الشكل الاول قوله او حملها على الطرفين اي
حمل الموضوعات على طرفي المطلوب كما في الشكل الثاني وكبرى الرابع هذا في الوجه

قوله وكالطلب جميع سلب عينه احدى الطرفين اي موضوع سلب عينه احد طرفي المطلوب
كما في كبرى بعض ضروب الشكل الثالث وفي صغرى بعض ضروب الشكل الرابع
اعني الضرب الثالث والسادس والخامس نحو قولنا بعض الحيوان ليس بانسان وكل
قولنا كل انسان حيوان وبعض الانسان ليس بناطق هذا في الشكل الثالث
ونحو بعض الابيض ليس بانسان في قولنا بعض الحيوان ليس بابيض وكل
انسان حيوان في الشكل الرابع او سلب هو عن احد الطرفين اي مطلوب
جميع موضوع سلب ذلك الموضوع عن احد طرفي المطلوب كما في الشكل الثاني وكبرى
بعض الشكل الرابع اعني الرابع والخامس والسادس نحو قولنا بعض الانسان
ليس بفرس في قولنا بعض الحيوان انسان ولا شيء من الفرس بانسان هذا
في الشكل الثاني ونحو بعض الانسان ليس بحجر في قولنا بعض الحيوان انسان
ولا شيء من الحجر بحيوان في الشكل الرابع والباقي واضح قوله اي تكثير المقدمات هذا
مرفوق اي من النتيجة فيكون من قبيل البرهان الاني في بيان ذلك انك اذا خذ
اولا النتيجة نحو العالم حادث وهما اعني العالم والحادث طرفا المطلوب ثم تطلب
جميع موضوعات كل واحد منهما وجميع كل واحد منهما سواء كان الى اقاصي
المحسوسات حتى تحصل لك مقدمتين على هيئة شكل من الاشكال الاربعة لتنتج
نتيجة المطلوبة التي اخذتها اولا قوله وهو على الترتيب اي التقسيم الذي مر
قوله حصل المطلوب الى قوله فالقدس اقتراني بيان ذلك انك تاخذ اولا المطلوب
نحو زيد حيوان مثلا ثم ينظر الى القدس المنتج له وهو قولنا كلما كان زيد انسانا

كان

كان حيوانا لكنه انسان ينتج ان زيدا حيوان واحدى مقدمتي هذا القدس وهو قولنا
كان حيوانا انسانا ركن المطلوب بكلا فرضيه فالقدس المذكور هو استثنائي كما مر اذا
وكذا تاخذ مطلوبا اخر نحو قولنا الوضوء بالماء المغصوب حرام ثم تنظر للقدس المنتج له
وهو قولنا الوضوء بالماء المغصوب تصرف في ملك الغير بغير اذنه وكل متصرف في ملك
في ملك الغير بغير اذنه حرام ينتج ان الوضوء بالماء المغصوب حرام واحدى مقدمتي هذا
القدس لا تشارك المطلوب بكلا فرضيه فالقدس اقتراني حملي فاما قوله ثم النظر الى
طرفي المطلوب يتميز عند الكبرى عن الصغرى لان ذلك الخبر ان كان محكوما عليه
في النتيجة كزيد في قولنا زيد حيوان وكالوضوء بالماء المغصوب في قولنا الوضوء
بالماء المغصوب حرام فهو اي ذلك الخبر هو الصغرى يعني هو الصغرى لانه جزء
الصغرى مجموع ذلك الخبر والرابط معا وكذا الحال في قولنا او محكوما به فهو الكبرى كحيوان
وحرام في المثالين المذكورين قوله وان لم يتاتى فالقدس مركب على النهج الذي
ذكره هيهنا عند ذكر قدس الخلف قوله وكان المراد المعرف مطلقا اي سواء كان صداقا
او ناقصا ورسما تاما او ناقصا والحد الذي هو اقسام المعرف والباقي واضح هذا
آخر ما اردنا جمعه من الفوائد التي رجحت في تحقيق مقاصد هذا الكتاب اليها ونظمها من
الفوايد التي يعول في فهم مسائله عليها ومن الزوايد التي لا غنى عنها من الاستدراكات
التي لا بد منها في الجملة العمدة في هذا الفن وعدة لمن يريد الوصول الى مقاصد هذا
العلم وسال الله تعالى ان يرحمنا برحمته التي وسعت كل شيء وان يجعلنا مع الذين
انعم عليهم من النبيين والصديقين والشهداء والصالحين بمنه وكرمه وصلى الله على محمد وآله

الحمد لله المتوحد بتسنيها بتنقيط وتقييد مره

الطيبين وقد شرعت في جمعه في العشر الاخر من شهر شعبان المعظم من شهور سنة
تسعين وثلثمائة وبعد بدلا الالف من الهجرة المقدسة وتم في العشر الاوسط من شهر رمضان
المبارك من هذه السنة مع تشتت الاحوال وتكاثر الاشغال بدار السلطنة قزوين
صدفة تقع على في ثوب قطانها ذوب العفو والرضا من المولى والاولاد وبالله
وظاهرا والصلوة على نبيه المصطفى والذين هم مصابيح الوجاء ومفاتيح الهدى والحول
والقوة الا بالله العلي العظيم قد فرغت من تسويد هذه الرسالة التي قد صنفها العالم النحرير
والفاضل المتبحر المتدقق الاجل الاعظم مولانا محمد ايده الله تعالى في الدارين ورفعه
على العالمين بحق محمد وصيه صلوات الله عليهما الى
الطاهرين وانا العبد المذنب الخجل الخائف
صدقة ابن المرادي
في شهر رجب المرجب من شهور
١٢٣٣

١٣٠

بسم الله الرحمن الرحيم

قال المفتقر الى الله الغني ومحمد بن محمد طاهر عفى الله عنهما وعن جميع المومنين الحمد لله رب العالمين
والصلوة والسلام على افضل المرسلين محمد وعترته الطاهرين قد تمت تماما مفعول مقدم على قضية اخرا القائمة اما تماني
كلمات مخدوف تقديرها وقد ذكر في التماني في الاصل منصوب الى قوله تعالى الذين صلى الله سبعة ثمانية قد وقعنا اختصرنا
اول لانهم يقدرون في النسب وكما قالوا وهو ذي وسبعلي وصبي وعند فما عند هذي ياء التصغير فحذفنا الالف منها
فصار اذ المفسول اليمن وصار اليافن والفرع ظهر ثبت ياؤه عند الاضافة كما ثبت في قولهم تفاحتي تماني
فسوة كما تقول اخوي عبد الله وتسقط مع التنوين عند الرفع والجر وثبت عند النصب فيجري مجرى جواري ومكنه ليس بجمع
ولهذا كان مصروفا فاما الاحاد الاثنان فجرهما تماني ومررت بثمانين وروايت ثمانا وما اعلم انثنا الا في قولهم
ثمانا للضرورة على قول الطوال الا بد كما قال الشاعر ولقد سريت ثمانيا ثمانيا وثمان عشرة ما ثمانين
واربعا وكان حقه ان يقول ثماني عشرة وقوله بعد نظرت لتغيرها صدقة وجاروت صلة وما عائد الكلمتين
مفعول لجاوزت ومامع ما بعدها في محل الجر على انها مضاف اليه مجموع ومجرور ومتعلقان بتغير ويجوز ان تكون
وما على الغاء فيه للتفصيل النقيل برتغير ثماني كلمات وهي ثمانية واربعة عشر الخمسة والسبعة والثمانية
والعشرة والعشرة بعدها بثمان وللاثنين مجموع ومجرور والمكنى الغالب فيهم ثلثة كما ثلثمائة اضفت الى عشرة
والاخفش وثلثة اثواب الى عشرة اثواب وقد قالوا ثلثة اثوابا الثلثة ويكاد ان يكون حسبه الا ان يكون ستة كما تحوثلثة
الا عشرة رجال وكلا لم تدخل تحوزيدا ضربته ضربة الا ويجوز ان يكون بعد متعلقا بمحذوف فعلا تماما وجملة ما مع ما بعدها في
اسمية مضافا اليه وجملة جاوزت وما يليها صلتها على حذف اداة الشرط والاصل من مفعول لجاوزت تجوزه
الذي يرجع الى ما ووضع الظاهر موضع الضمير العائد اليها وجوابها اوجع يكون الفاء في قوله فغيرها والجزائية
وعلى هذا يلزم تقديم معمول الجزاء على الشرط وهو مختص بالاشعار وتغيير البيت ثماني كما كان ثمانيا بعد الاثنين
اذا جاوزته فغيرها مجموع ومجرور وقد يروت الاسمية ويجعل ان يكون مفعولا لفعل مضمر يفسره غيرها
وجه الايلام التقدير المذكور وعدل عن نحو زيدا ضربته وما موصولة اسمية عبارة عن الثمان مجرور بعد متعلق
بمحذوف كما قلنا صفة على حذف اداة الشرط ايضا على ان يكون ما متضمنا لمعنى الشرط لقوله ما مع
بكم من نكرة فمن للبدء واسمها مستترتها والتذكير باعتبار لفظة ما لقوله تغير ومن بقضي على الثمان
الاية منها متعلق بكان واحوال من افضل المشترتها وهو بين لما وقد اضيفت لمعرفتها حاضر صفة
للفعول والمناسب عود الفاعل خبر كان والضمير فيه اضيفت عايد الى ما وما عائد الى المفعول وفيه
ومن تقنت بالتاء الفوقانية وكان مع اسمها وخبرها صلة لما الثانية مائة متعلق باضيفت وتغرد
متعلق بمميز مقدم عليه فعل الشرط جزائيته وهو مبتدا جملة متر فعل ماض مبني للمفعول خبره
والجملة جواب الشرط فقد يراد بالبيت غير الخماني الوتر اذ الكانت تلك الثمان قد اضيفت الى مائة فهو تسعمائة
يفرد تخوثلثمائة مائة واربع مائة وخمس مائة الى عشرة مائة ومع ذلك يكون ثمانية اذ الثمانين
ما تزيد كلمتها بالجمع ولا يلفظ الواحد عوض الجمع لقوة الرقم في بعض بالذكر قصدا لذلك نحو ثمانين رجلا تخلف
بمدين كما قال الشيخ بن السلوك في بعدا في جلدة بعشرة وجره الامام جوازه وتميما متعلق بما
بعدها موصولا عبارة عن العدد الواقع بعد عشر الى تسع وتسعين وبعد متعلق بمحذوف صفة لما
وعشرة مضاف اليه وقد راحالين من مفعول فاضيف هو المميز بالالف واللام اذا اضيف فعل غير

الى السبعة وهي اثنان وما موصول اسمي مبتدا وهو مسندا ثان والعشرين غيره والجملة صلة لما وجرى فعل ما
معمول وزايد غير ضمير وفاعل الخمسة الذي هو المسند والاسمية قد مراصلها قولهم مررت بالرجل الاول قولهم مره كلا سواء
وقلة مضاف اليه والتاء لتانيث الكلمة وعطف بيان لقوله التركيب حال من هزيل باعتبار الحرلان في قوله
ضرارا جعل اليه وهو الجور ونفي وما مصدرية نحو فلا قعود فيها ولا اذى في قلة الثمان التي عدد الانسان
والمستثنى منفصل والمستثنى منه هو قلة الثمان لان الاشارة في قلة الثمان التي عدد الانسان وهو ما عدا هذه
خلوف فيكون التركيب بعد الوقف وقد مر كل قلة الثمان حال كونها كائنة في التركيب وقد تخلوه العشرة وقيد بكونه
مقدوما ومعمول اسمي عبارة عن التقرير الذي نبيت مبتدا مؤخرا وهو الجملة خبر لكلام وعلم مبتدا فعل ماض مبني للمفعول
المفعول والفاعل جملة لما يبنى اذ الجملة التي نبيت الى العشرة مع العشرة خبر لكلام وقد تنوب عن الفاعل
فتقول اليوم اربعة عشر رجلا الا واحدا عشر رجلا في التونث فذ عشرة امراة الى تسع عشرة امراة واحد عشر
فتقول اليوم اربعة عشر رجلا الا واحدة عشر رجلا في التونث فذ عشرة امراة الى تسع عشرة امراة واحد عشر
فحكمها ما قال لانه واو الجملة قبل لانه واو الجملة حال وفي العشرة متعلق به وعكس مفعول به وادر
وما مضاف اليه وهو عبارة عن العدد معمر متعلق بمحذوف صلة لما وفي سوى متعلق بمر وما مضاف
والمائة اليه وقد يقتصر في سوى المركبات بمع العشرين وتقول قرأ السبع وهي الثلثون الى التسعين
والمائة الالف اليه وقد يقتصر في سوى المركبات بمع العشرين وتقول قرأ السبع وهي الثلثون الى التسعين
والمائة الالف اليه وقد ذكر ذلك مع الجميع والتسعة وحكما بالجر كاليه المضاف الى المحذوف السواء ومصدر
بمعنى المساواة كقولهم سواء عليهم انذرتهم ام لم تنذرهم مبتدا مقدم ومعمول مقدم مبتدا وقوله قوتي فعل ماض
وفاعل مضاف اليه وهو الجور ونفي وما مصدرية نحو فلا قعود فيها ولا اذى في قلة الثمان التي عدد الانسان
ضرارا جعل اليه وهو الجور ونفي وما مصدرية نحو فلا قعود فيها ولا اذى في قلة الثمان التي عدد الانسان
والمستثنى منفصل والمستثنى منه هو قلة الثمان لان الاشارة في قلة الثمان التي عدد الانسان وهو ما عدا هذه
خلوف فيكون التركيب بعد الوقف وقد مر كل قلة الثمان حال كونها كائنة في التركيب وقد تخلوه العشرة وقيد بكونه
مقدوما ومعمول اسمي عبارة عن التقرير الذي نبيت مبتدا مؤخرا وهو الجملة خبر لكلام وعلم مبتدا فعل ماض مبني للمفعول
المفعول والفاعل جملة لما يبنى اذ الجملة التي نبيت الى العشرة مع العشرة خبر لكلام وقد تنوب عن الفاعل
فتقول اليوم اربعة عشر رجلا الا واحدا عشر رجلا في التونث فذ عشرة امراة الى تسع عشرة امراة واحد عشر
فتقول اليوم اربعة عشر رجلا الا واحدة عشر رجلا في التونث فذ عشرة امراة الى تسع عشرة امراة واحد عشر
فحكمها ما قال لانه واو الجملة قبل لانه واو الجملة حال وفي العشرة متعلق به وعكس مفعول به وادر
وما مضاف اليه وهو عبارة عن العدد معمر متعلق بمحذوف صلة لما وفي سوى متعلق بمر وما مضاف
والمائة اليه وقد يقتصر في سوى المركبات بمع العشرين وتقول قرأ السبع وهي الثلثون الى التسعين
والمائة الالف اليه وقد ذكر ذلك مع الجميع والتسعة وحكما بالجر كاليه المضاف الى المحذوف السواء ومصدر
بمعنى المساواة كقولهم سواء عليهم انذرتهم ام لم تنذرهم مبتدا مقدم ومعمول مقدم مبتدا وقوله قوتي فعل ماض
وفاعل مضاف اليه وهو الجور ونفي وما مصدرية نحو فلا قعود فيها ولا اذى في قلة الثمان التي عدد الانسان
ضرارا جعل اليه وهو الجور ونفي وما مصدرية نحو فلا قعود فيها ولا اذى في قلة الثمان التي عدد الانسان

نسخة بخط مؤلف الكتاب
نسخة بخط مؤلف الكتاب

۱۳۱ آبگ